



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

فصلنامه علمی و پژوهشی

شامل ۱۱۰ فصلنامه و مجله از امیرالمؤمنین (ع)

مجله علمی و پژوهشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فضائل حیدری : شامل 110 فضیلت و معجزه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام

نویسنده:

محمد رضا منصورى

ناشر چاپی:

طوبای محبت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	فضائل حیدری : شامل ۱۱۰ فضیلت و معجزه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	فهرست مطالب
۲۵	دیباچه
۲۸	قصه پر غصه
۳۹	توضیح نکاتی پیرامون معجزه
۴۵	۱- ثواب نوشتن و خواندن فضائل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)
۴۶	۲- این چه شترانی است و بار آنها چیست؟
۴۷	۳- خواب فاطمه بنت اسد
۴۹	۴- کودک خوش اقبال و فرخنده
۵۰	۵- کودک بت شکن
۵۱	۶- جوانمرد نوجوانان
۵۱	۷- لقب «قُضْم» برای امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۵۳	۸- کودکی در گهواره
۵۴	۹- احترام ملائکه به امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۵۵	۱۰- امیرالمؤمنین (علیه السلام) محبوب جبرئیل
۵۶	۱۱- امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا شد
۵۸	۱۲- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طوفان نوح (علیه السلام)
۵۹	۱۳- آرزوی ابراهیم خلیل (علیه السلام)
۶۰	۱۴- مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۶۲	۱۵- بهترین عبادت نگاه به چهره امیرالمؤمنین (علیه السلام) است
۶۴	۱۶- مرغ بریان و آینده عایشه

- ۱۷- ای جوان! به آن کس که تو را شفا داد ایمان بیاور ۶۷
- ۱۸- یا محمد! آیا می دانی این تصویر کیست؟ ۷۰
- ۱۹- به به، از مثل تو ای پسر ابوطالب (علیه السلام)! ۷۱
- ۲۰- خوراک و نوشیدنی فرشتگان آسمان ها ۷۲
- ۲۱- آفرینش علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیش از خلقت ۷۳
- ۲۲- یا محمد! به پایین نگاه کن... ۷۵
- ۲۳- نوشته شدن نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر همه اشیاء ۷۸
- ۲۴- یا ابالحسن! این جایگاه اهل ذمه و... است که تو را دوست می دارند ۷۸
- ۲۵- سلام ما را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) برسانید ۷۹
- ۲۶- یا محمد! بگو: اگر خدا یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) بخواهند ۸۸
- ۲۷- استمداد پیامبران (علیهم السلام) از امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۸۸
- ۱- علی (علیه السلام) و کشتی نوح (علیه السلام): ۹۰
- ۲- علی (علیه السلام) و پیشگویی حضرت داود (علیه السلام): ۹۳
- ۳- علی (علیه السلام) و استمداد حضرت سلیمان (علیه السلام): ۹۴
- ۲۸- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طایفه ای از جنیان ۹۶
- ۲۹- امیرالمؤمنین (علیه السلام) روشنایی زمینیان ۱۰۱
- ۳۰- یا محمد! به علی بن ابی طالب (علیه السلام) بگو من او را دوست دارم و ۱۰۲
- ۳۱- یا محمد! علی (علیه السلام) را حاضر کن و او را روبه روی خود بنشان ۱۰۴
- ۳۲- محبین و دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) روز قیامت ۱۰۵
- ۳۳- غلام سیاهی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) ۱۱۰
- ۳۴- نجات جبرئیل به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) ۱۱۱
- ۳۵- ای سلمان! در آن بیابان که گرفتار شیر درنده شدی چه کسی تو را نجات داد؟ ۱۱۳
- ۳۶- لقب «امیرالمؤمنین» ۱۱۶
- ۳۷- آری! همه آسمان ها و زمین به خاطر غضب امیرالمؤمنین (علیه السلام) لرزیدند ۱۱۷
- ۳۸- یا محمد! دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از هیچ کس معاف نکرده ام ۱۱۸
- ۳۹- پسرعمویم، علی بن ابی طالب (علیه السلام) ۱۲۳

- ۴۰- پاداش آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۲۴
- ۴۱- آگاه باشید، کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد... ۱۲۶
- ۴۲- ای رسول خدا! چرا همیشه علی (علیه السلام) را بر ما برتری می دهی؟ ۱۳۰
- ۴۳- ای اُمِّ مِلْدَم! از ایشان خارج شو ۱۳۲
- ۴۴- یا رسول الله! اگر آن دو، دشمن پسرعمویت نبودند غیرتم اجازه نمی داد پایشان را گاز بگیرم ۱۳۳
- ۴۵- باز هم نمی توانی مرا بکشی! ۱۳۷
- ۴۶- ای اعرابی! آن روباه را بیاور ۱۳۸
- ۴۷- یا علی (علیه السلام)! پاسخ نوجوان را بده و حاجتش را برآور ۱۴۲
- ۴۸- کور شدن شخص ناصبی ۱۴۷
- ۴۹- یا علی! همانا خداوند متعال ما را به تو بخشیده است ۱۵۱
- ۵۰- شهادت دادن سنگریزه در دست مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۵۶
- ۵۱- تسبیح گفتن جام در دستان مبارک حضرت علی (علیه السلام) ۱۵۷
- ۵۲- چرا برادر و پسرعمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در اینجا نمی بینم؟! ۱۵۸
- ۵۳- ای جابر! آیا این موج را دیدی؟ ۱۶۱
- ۵۴- حجت الهی بر فرعون، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود ۱۶۲
- ۵۵- چه مدّت است که از آن شهر طّیبه بیرون آمده ای؟ ۱۶۴
- ۵۶- محبان جانی و مالی ما این گونه می باشند ۱۶۷
- ۵۷- یا ابالحسن! چرا اشک می ریزی؟ ۱۷۸
- ۵۸- پناهندگی کبوتر به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۹۶
- ۵۹- سخن گفتن ماهیان با امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۹۸
- ۶۰- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و غذای ساده ۱۹۹
- ۶۱- تکلم اژدها با امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲۰۰
- ۶۲- سلام اصحاب کُهِف و مکافات کتمان حق ۲۰۱
- ۶۳- اسرار زمین در نزد علی (علیه السلام) ۲۰۶
- ۶۴- شجاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از زبان عمر ۲۰۸
- ۶۵- یکی از فرزندان نامشروعی که محب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد ۲۰۹

- ۶۶- دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشکل جدی دارند - - - - - ۲۱۴
- ۶۷- به به، آفرین! کیست مانند شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) - - - - - ۲۱۵
- ۶۸- کسی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) - - - - - ۲۱۸
- ۶۹- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابلیس ملعون - - - - - ۲۱۹
- ۷۰- برگشت آفتاب در سرزمین بابل به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) - - - - - ۲۲۱
- ۷۱- اتصال معنوی شیعیان - - - - - ۲۲۳
- ۷۲- غم غمین علی (علیه السلام) - - - - - ۲۲۴
- ۷۳- خارج کردن شتر ثمود - - - - - ۲۲۶
- ۷۴- به کشور یمن برو و از وادی برهوت سؤال کن - - - - - ۲۳۳
- ۷۵- ای عمو! برخیز - - - - - ۲۳۵
- ۷۶- ای پسر! دست از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر مدار - - - - - ۲۳۸
- ۷۷- ای طاووس! پایین بیا... - - - - - ۲۴۱
- ۷۸- ای نهنگ! چرا حضرت یونس (علیه السلام) - - - - - ۲۴۴
- ۷۹- آیا شما جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید؟ - - - - - ۲۴۷
- ۸۰- ای جوان! چه کسی تو را کشته است؟ - - - - - ۲۵۰
- ۸۱- اگر تو نباشی زندگی برای ما مفهومی ندارد - - - - - ۲۵۷
- ۸۲- ای مرد! پدر و مادرت را از بنی اسرائیل چند خریده ای؟ - - - - - ۲۶۰
- ۸۳- گفتگوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کودک شش ماهه - - - - - ۲۶۲
- ۸۴- رسیدن پیرزن به وصال فرزند خود - - - - - ۲۶۴
- ۸۵- ای باد! ریگ ها را از روی سنگ پراکنده ساز! - - - - - ۲۶۷
- ۸۶- رکوع و سجده نمودن درخت سدر به همراه حضرت علی (علیه السلام) - - - - - ۲۶۹
- ۸۷- سنگینی این دیوار کمتر از سنگینی لقمه ای است که در دست راست دارم - - - - - ۲۷۱
- ۸۸- آن تکه سنگ را پیش من بیاور - - - - - ۲۷۳
- ۸۹- به سراغ علی بن ابی طالب (علیه السلام) برو - - - - - ۲۷۵
- ۹۰- هزار بار جان من فدای علی (علیه السلام) - - - - - ۲۷۷
- ۹۱- خداوند! خانواده و اموال او را حاضر فرما - - - - - ۲۸۱

- ۹۲- آیا در مورد علی (علیه السلام) سخن می گویی؟ خداوند دهانت را بشکند! ----- ۲۸۴
- ۹۳- دشمنی تو با این مرد چه اندازه است؟! ----- ۲۸۷
- ۹۴- بنویس به حساب علی بن ابی طالب (علیه السلام) ----- ۲۹۱
- ۹۵- مگر به خاطر نبوت من و اقرار به ولایت علی (علیه السلام) ----- ۲۹۳
- ۹۶- اگر از دوستان من باشی در آتش نخواهی سوخت ----- ۲۹۶
- ۹۷- سخن ابلیس در مورد گروهی که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دشنام می دادند! ----- ۲۹۹
- ۹۸- یا امیرالمؤمنین! آیا شما هم از آن پادشاهی و سلطنت بهره ای دارید؟ ----- ۳۰۱
- ۹۹- شما تحمل دیدن یکی از آنها را هم ندارید و کافر می شوید! ----- ۳۰۶
- ۱۰۰- مقدادا! شمشیر مرا بیاور ----- ۳۰۸
- ۱۰۱- عبور یهودی بر روی آب با خواندن اسم اعظم الهی ----- ۳۰۹
- ۱۰۲- علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) و علم وصی حضرت سلیمان (علیه السلام) ----- ۳۱۰
- ۱۰۳- میوه دار شدن درخت خشکیده به دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۳۱۱
- ۱۰۴- منم شیر و پدر یازده شیر بچه ----- ۳۱۲
- ۱۰۵- گریه مرد یهودی از غم هجران امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۳۱۵
- ۱۰۶- روباهی در چنگ شیر ----- ۳۱۷
- ۱۰۷- علم تمام کتاب در نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۳۱۸
- ۱۰۸- عذاب دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) ----- ۳۱۹
- ۱۰۹- چگونه کنار جسد خود حضور نداشته باشد؟! ----- ۳۲۲
- ۱۱۰- عذاب ابن ملجم ----- ۳۲۳
- کتاب نامه ----- ۳۲۷
- درباره مرکز ----- ۳۳۶

فضائل حیدری : شامل 110 فضیلت و معجزه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : منصورى، محمدرضا، 1364 -

عنوان و نام پدیدآور : فضائل حیدری : شامل 110 فضیلت و معجزه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام / گردآورنده منصورى.

مشخصات نشر : قم: طوبای محبت، 1394.

مشخصات ظاهری : 3 ج..م س 21 × 14/5 ؛

شابک : 35000 ریال. ج. 1 : 7-11-6085-600-978 ؛ 40000 ریال. ج. 8-12-6085-600-2978 ؛ 50000 ریال. ج. 5-13-6085-600-3978 :

یادداشت : عنوان روی جلد: فضائل حیدری بیش از چهل داستان از معجزات و مناقب.

یادداشت : کتابنامه.

عنوان روی جلد : فضائل حیدری بیش از چهل داستان از معجزات و مناقب.

عنوان دیگر : چهل داستان از فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- داستان

موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 -- Fiction

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- فضایل

موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 -- Virtues

رده بندی کنگره : 1394 6ف747م/BP37/4

رده بندی دیویی : 297/951

شماره کتابشناسی ملی : 4922606

ویراستار دیجیتالی: محمد منصورى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

دیاچه. 11

قصهٔ پر غصه. 14

توضیح نکاتی پیرامون معجزه. 25

1- ثواب نوشتن و خواندن فضائل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)..... 31

2- این چه شترانی است و بار آنها چیست؟. 32

3- خواب فاطمه بنت اسد. 33

4- کودک خوش اقبال و فرخنده. 35

5- کودک بت شکن.. 36

6- جوانمرد نوجوانان. 37

7- لقب «قُضَم» برای امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 37

8- کودکی در گهواره. 39

9- احترام ملائکه به امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 40

10- امیرالمؤمنین (علیه السلام) محبوب جبرئیل.. 41

11- امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا شد. 42

ص: 5

- 12- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طوفان نوح (علیه السلام)..... 44
- 13- آرزوی ابراهیم خلیل (علیه السلام)..... 45
- 14- مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 46
- 15- بهترین عبادت نگاه به چهره امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.. 48
- 16- مرغ بریان و آینده عایشه. 50
- 17- ای جوان! به آن کس که تو را شفا داد ایمان بیاور. 53
- 18- یا محمد! آیا می دانی این تصویر کیست؟. 56
- 19- به به، از مثل تو ای پسر ابوطالب (علیه السلام)!. 57
- 20- خوراک و نوشیدنی فرشتگان آسمان ها. 58
- 21- آفرینش علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیش از خلقت.. 59
- 22- یا محمد! به پایین نگاه کن.. 61
- 23- نوشته شدن نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر همه اشیاء. 64
- 24- یا اباالحسن! این جایگاه اهل ذمه و... است که تو را دوست می دارند. 64
- 25- سلام ما را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) برسانید. 65
- 26- یا محمد! بگو: اگر خدا و علی بن ابی طالب (علیه السلام) بخواهند. 74
- 27- استمداد پیامبران (علیهم السلام) از امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 74
- 1- علی (علیه السلام) و کشتی نوح (علیه السلام):. 76
- 2- علی (علیه السلام) و پیشگویی حضرت داود (علیه السلام)..... 79
- 3- علی (علیه السلام) و استمداد حضرت سلیمان (علیه السلام)..... 80
- 28- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طایفه ای از جنیان. 82
- 29- امیرالمؤمنین (علیه السلام) روشنایی زمینیان. 87

30- یا محمد! به علی بن ابی طالب (علیه السلام) بگو من او را دوست دارم و. 88

31- یا محمد! علی (علیه السلام) را حاضر کن و او را رویه روی خود بنشان. 90

ص: 6

- 32- محبین و دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) روز قیامت.. 91
- 33- غلام سیاهی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دوست می داشت.. 96
- 34- نجات جبرئیل به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام).. 97
- 35- ای سلمان! در آن بیابان که گرفتار شیر درنده شدی چه کسی تو را نجات داد؟! 99
- 36- لقب «امیرالمؤمنین» برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیش از خلقت.. 102
- 37- آری! همه آسمان ها و زمین به خاطر غضب امیرالمؤمنین (علیه السلام) لرزیدند. 103
- 38- یا محمد! دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از هیچ کس معاف نکرده ام. 104
- 39- پسرعمویم، علی بن ابی طالب (علیه السلام).. 109
- 40- پادشاه آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شیعیان آن حضرت تقدیم می کنم. 110
- 41- آگاه باشید، کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد... 112
- 42- ای رسول خدا! چرا همیشه علی (علیه السلام) را بر ما برتری می دهی؟! 116
- 43- ای اُمّ مِلْدَم! از ایشان خارج شو. 118
- 44- یا رسول الله! اگر آن دو، دشمن پسرعمویت نبودند غیرتم اجازه نمی داد پایشان را گاز بگیرم. 119
- 45- باز هم نمی توانی مرا بکشی!. 123
- 46- ای اعرابی! آن روباه را بیاور. 124
- 47- یا علی (علیه السلام)! پاسخ نوجوان را بده و حاجتش را برآور. 128
- 48- کور شدن شخص ناصبی.. 133
- 49- یا علی! همانا خداوند متعال ما را به تو بخشیده است.. 137
- 50- شهادت دادن سنگریزه در دست مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام).. 142
- 51- تسبیح گفتن جام در دست مبارک حضرت علی (علیه السلام).. 143
- 52- چرا برادر و پسرعمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در اینجا نمی بینم؟! 144

- 53- ای جابر! آیا این موج را دیدی؟. 147
- 54- حجت الهی بر فرعون، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. 148
- 55- چه مدّت است که از آن شهر طیبه بیرون آمده ای؟. 150
- 56- محبان جانی و مالی ما این گونه می باشند. 153
- 57- یا اباالحسن! چرا اشک می ریزی؟. 164
- 58- پناهندگی کبوتر به امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 182
- 59- سخن گفتن ماهیان با امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 184
- 60- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و غذای ساده. 185
- 61- تکلم ازدها با امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 186
- 62- سلام اصحاب کهف و مکافات کتمان حق. 187
- 63- اسرار زمین در نزد علی (علیه السلام)..... 192
- 64- شجاعت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از زبان عمر. 194
- 65- یکی از فرزندان نامشروعی که محب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد. 195
- 66- دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشکل جدی دارند. 200
- 67- به به، آفرین! کیست مانند شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام)..... 201
- 68- کسی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) دشمنی نمی کند مگر اینکه فرزند نامشروع باشد. 204
- 69- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابلیس ملعون. 205
- 70- برگشت آفتاب در سرزمین بابل به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 207
- 71- اتصال معنوی شیعیان. 209
- 72- غم غمین علی (علیه السلام)..... 210
- 73- خارج کردن شتر ثمود. 212

74- به کشور یمن برو و از وادی برهوت سؤال کن.. 219

ص: 8

75- ای عمو! برخیز. 221

76- ای پسر! دست از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بردار. 224

77- ای طاووس! پایین بیا... 227

78- ای نهنگ! چرا حضرت یونس (علیه السلام) در شکم تو زندانی شد؟. 230

79- آیا شما جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید؟. 233

80- ای جوان! چه کسی تو را کشته است؟. 236

81- اگر تو نباشی زندگی برای ما مفهومی ندارد. 243

82- ای مرد! پدر و مادرت را از بنی اسرائیل چند خریده ای؟. 246

83- گفتگوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کودک شش ماهه. 248

84- رسیدن پیرزن به وصال فرزند خود. 250

85- ای باد! ریگ ها را از روی سنگ پراکنده ساز! 253

86- رکوع و سجده نمودن درخت سدر به همراه حضرت علی (علیه السلام).... 255

87- سنگینی این دیوار کمتر از سنگینی لقمه ای است که در دست راست دارم. 257

88- آن تکه سنگ را پیش من بیاور. 259

89- به سراغ علی بن ابی طالب (علیه السلام) برو. 261

90- هزار بار جان من فدای علی (علیه السلام)..... 263

91- خداوند! خانواده و اموال او را حاضر فرما. 267

92- آیا در مورد علی (علیه السلام) سخن می گویی؟ خداوند دهانت را بشکند! 270

93- دشمنی تو با این مرد چه اندازه است؟! 273

94- بنویس به حساب علی بن ابی طالب (علیه السلام)..... 277

95- مگر به خاطر نبوت من و اقرار به ولایت علی (علیه السلام)..... 279

96- اگر از دوستان من باشی در آتش نخواهی سوخت.. 282

97- سخن ابلیس در مورد گروهی که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دشنام می دادند! 285

ص: 9

98- یا امیرالمؤمنین! آیا شما هم از آن پادشاهی و سلطنت بهره ای دارید؟. 287

99- شما تحمل دیدن یکی از آنها را هم ندارید و کافر می شوید!. 292

100- مقداد! شمشیر مرا بیاور. 294

101- عبور یهودی بر روی آب با خواندن اسم اعظم الهی.. 295

102- علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) و علم وصی حضرت سلیمان (علیه السلام)..... 296

103- میوه دار شدن درخت خشکیده به دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 297

104- منم شیر و پدر یازده شیر بچه. 298

105- گریه مرد یهودی از غم هجران امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 301

106- رویاهی در چنگ شیر. 303

107- علم تمام کتاب در نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 304

108- عذاب دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام)..... 305

109- چگونه کنار جسد خود حضور نداشته باشد؟! 308

110- عذاب ابن ملجم. 309

کتاب نامه. 313

ص: 10

«الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين المعصومين واللعنة الدائمة على اعدائهم ومخالفهم و غاصبي حقوقهم و منكري فضائلهم اجمعين الى يوم القيامة وعجل الله تعالى في فرج مولانا صاحب العصر والزمان وجعلنا من اعوانهم و انصارهم»

نوشتن و سخن گفتن درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام) که ابعاد شخصیتی او فراتر از افق فکر و بالاتر از شعاع اندیشه می باشد، کاری بس دشوار است؛ زیرا احاطه بر کمالات و فضایلش غیر ممکن است.

نه زبان را توان بیان اوصاف حمیده اش، و نه قلم را یارای ترسیم مناقب پسندیده اش باشد.

اما با استعانت از خدای متعال و با چنگ زدن به دامن لطف امام منتظر فارس الحجاز حجة بن الحسن المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف نمی ازیمی از فضائل حضرت را به رشته تحریر در می آورم و

همچنین با توجه به حدیثی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

«هنگامی که مؤمن از دنیا می رود و پس از خود برگی از دانش بر جای می گذارد، این برگه حائلی میان او و آتش می گردد و خدای متعال به هر حرفی از حروف که بر آن نوشته شده، شهری در بهشت به او عطا می کند که وسعت آن هفتاد برابر دنیا است.»⁽¹⁾

و حدیث زیبایی که امام صادق (علیه السلام) به مفضل فرمودند:

«دانش خود را بنویس و میان برادرانت پخش کن و به هنگام مرگ کتاب های خود را برای فرزندان به ارث بگذار؛ چرا که زمانی بر این مردم فراخواهد رسید که آشوب و فتنه همه جا را خواهد گرفت و مردم فقط با کتاب هایشان مانوس خواهند شد.»⁽²⁾

[یعنی امامشان در پس پرده غیبت خواهد ماند و فقط از طریق کتاب های پیشینیان هدایت خواهند یافت.]

با توجه به دو روایت مذکور، حقیر نیز دست توسل به مولای جن و انس امیرالمؤمنین (علیه السلام) دراز کرده و ذخیره ای برای شب اول قبر و

ص: 12

1- - الامالی الصدوق 91، الدعوات الراوندی 275، روضة الواعظین 8، الفصول المهمة 1 / 478، بحار الانوار 1 / 198، وسایل الشیعة 96 / 27.

2- - الکافی 1 / 52، کشف المحججه لثمره المهجة 35، الفصول المهمة 1 / 523، بحار الانوار 2 / 150، وسایل الشیعة 27 / 81.

قیامت محیا می کنم و امیدوارم ان شاء الله مورد رضایت خداوند و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت (علیهم السلام) قرار بگیرد.

«حسن بن ذکردان» می گوید: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«هیچ بنده ای نیست که بنده ای را به سوی شناخت اهل بیت من ارشاد و راهنمایی کند جز آنکه خدای مَنان فرشته ای را به سوی او - در آن روزی که از قبرش خارج می شود - می فرستد. فرشته او را بر روی بال خود حمل می کند تا اینکه در توقفگاه محشر می ایستد، آنگاه هاتقی ندا می کند: هر که این بنده را می شناسد، بیاید.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«همه آنهایی که او را می شناسند جمع می شوند، آنگاه خدای مَنان می فرماید: به هر کدام از اینان از لباس های فاخر بهشتی بپوشانید و بر سرشان تاج کرامت بهشتی بگذارید.»

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«یا بُنَّی! حَرِّضَ النَّاسَ عَلَی حَبِّ اَهْلِ بَیْتِنَا؛

فرزندم! مردم را بر مهر و محبت خاندان ما تشویق و ترغیب فرما.» (1)

ص: 13

امام حسن عسکری (علیه السلام) می فرمایند:

«کسی که ما خاندان را با قلبش دوست بدارد و با دست و زبانش یاری نماید، او در روز قیامت در غرفه ای که ما هستیم قرار خواهد گرفت...» (1).

بر این اساس، علاقه مند شدم قطره ای از فضائل و معجزات مولای عالمیان حضرت حیدر کرار (علیه السلام) را به رشته تحریر در آورم.

قصه پر غصه

اما خدایم شاهد است و به مولایم امیرالمؤمنین قسم! بغضی گلویم را می فشارد و به من نمایان می کند که در ابتدا از قصه پر غصه مظلومیت مولا و خانه نشینی او سخن بگویم.

شاید مناسب نباشد که در این مقدمه یادی از مظلومیت و خانه نشینی و ستم هایی که به حضرت کردند شود، و بازگو کردن آن مربوط به مباحث دیگر باشد؛ اما چه کنم که نمی توانم و آرامش درونی ام را فقط منحصر در بازگو کردن آن می بینم.

او با ایمانش، با علمش، با تقوایش، با شجاعت و شمشیرش، با مدیریت و تدبیرش، شایسته ترین انسان برای برقراری حکومت عادلانه در دوران پس از شهادت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. اما آنانکه دنیاپرستی را به جای خداپرستی، فتنه گری را به جای امنیت، و فریب کاری را به

ص: 14

جای مدیریت برگزیده بودند، به یقین عدالت او را بر نمی تافتند و حکومت الهی او را تاب و تحمل نداشتند.

وی را خانه نشین کردند تا خود بر مسند قدرت نشینند، خلع سلاحش نمودند تا مصالح دنیایی و مطامع نفسانی خویش را بی مزاحمتِ او به کف آورند.

می دانستند که او خار خلیده در چشم را تحمل می کند و از حق خویش چشم می پوشد، اما حاضر نیست چشمه های هدایت بخشکد.

می دانستند که او استخوان مانده در گلو را تاب می آورد و محرومیت از همه حق و حقوق خویش را می پذیرد، اما حاضر نیست گلوی حقیقت فشرده شود و حق به مخاطره افتد.

خود حضرت در ماجرای غصب خلافت فرمودند:

«به خدا سوگند! او - پسر ابی قحافه - عبای خلافت را بر تن کرد، در حالی که خود می دانست نقش من در گردش حکومت اسلامی همچون محور سنگ آسیاب است که بدون آن چرخشی پدید نمی آید.

او می دانست که سیل ها و چشمه های علم و فضیلت از دامن کوهسار وجودم جاری است، و مرغان در پرواز اندیشه ها به افکار بلند من راه نتوانند یافت.

پس من عبای خلافت را رها ساختم و دامن خود را از آن در پیچیدم و کناره گرفتم، در حالی که در این اندیشه بودم

آیا دست تنها، بدون یاور بپاخیزم و حق خود و مردم را بگیرم، یا در این محیط پر خفقان و ظلمت آلودی که پدید آورده اند، صبر کنم؟ محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و مردان با ایمان را تا واپسین دم زندگی به رنج وامی دارد.

عاقبت به این نتیجه رسیدم که بردباری و صبر به عقل و خرد نزدیک تر است، لذا شکیبایی ورزیدم، ولی به کسی می مانم که خاشاک چشمش را پر کرده و استخوان، راه گلویش را گرفته است و با چشم خود می دیدم که حق و میراثم را به غارت می برند»⁽¹⁾.

و در جای دیگر فرمودند:

«اگر سخن بگویم و حقم را مطالبه کنم، می گویند: بر ریاست و حکومت حریص است و اگر دم فرو بندم و ساکت بنشینم، خواهند گفت: از مرگ می ترسد! اما هیئات! پس از آن همه جنگ ها و حوادث، این گفته بسی نارواست.

به خدا سوگند! علاقه فرزند ابوطالب به مرگ، از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است. اما من از علوم و حوادثی آگاهم که اگر بگویم، همانند طناب های

ص: 16

عمق مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در همین سخنان دردآور می توان یافت. به راستی چه زمینه چینی هایی قبل از شهادت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) صورت گرفته بود که بلافاصله پس از آن جوّی چنین مسموم، فضایی اینقدر تاریک و محیطی این گونه خفقان آلود ایجاد کردند که طراوت را از جوانان می ربود و فرسودگی را بر پیران عارض می نمود!

به راستی چه تبلیغات کور و کر کننده ای را بر علیه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به راه انداخته بودند که همه تاریخ افتخارآمیز رشادت ها و جانبازی های او را در پرده کتمان قرار داده و تهمت ترس و عافیت طلبی را علیه او رایج کرده بودند!

بی تردید همه عظمت های حضرت علی (علیه السلام) و همه ارزش های وجودی آن بزرگوار تحت الشعاع همین صبر و ایثار حضرت است که از خود نشان دادند. مقاومت در برابر این همه ظلم، تحمل این همه مظلومیت، گذشتن از همه چیز و همه کس، به گونه ای که زهرایش (علیها السلام) را پیش چشمانش کتک زده و شهیده نمایند و او انتقام نگیرد، تا مبادا اسلام آسیب ببیند.

آیا پاکباختگی در راه خدا و جانبازی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جز او

ص: 17

مصدق کاملی می تواند داشته باشد؟ به یقین فرشتگان خدا هم در برابر این همه از خود گذشتگی و استقامت مبهوت مانده اند.

مظلومیت علی (علیه السلام) در گفتارهای خود او مورد تصریح قرار گرفته است آنجا که می فرماید:

«به خدا سوگند! از هنگام شهادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تاکنون همواره از حق خویش محروم مانده ام و دیگران به ناحق بر من مقدم داشته شده اند».⁽¹⁾

آقایی که پیش از او، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روضه خوان مظلومیت او بوده است؛ آنجا که قبل از شهادت خویش در روایتی طولانی نکات بسیاری از فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر می شمارد و در پایان بی اختیار به گریه می افتد. وقتی از ایشان سؤال می شود: ای رسول خدا! چرا گریه می کنید؟ می فرماید:

«جبرئیل به من خبر داد که کینه ورزان، پس از من بر علی (علیه السلام) ظلم می کنند و حقش را از او می گیرند و با او جنگ می کنند و فرزندان او را شهید می نمایند و پس از او بر خاندانش ستم های فراوان روا می دارند».⁽²⁾

در روایتی دیگر از ابن عباس چنین نقل شده است:

ص: 18

1- - نهج البلاغه خطبه 6 ج 1 / 41.

2- - الامالی الطوسی 351؛ الطرائف 522؛ مناقب الخوارزمی 62؛ الصراط المستقیم 87 / 2؛ ینابیع المودة 1 / 405؛ بحار الانوار 37 / 192.

پیش از شهادت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به خدمت آن حضرت شرفیاب شدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدای شما، ای رسول خدا! حال که اجل شما نزدیک است، ما را به چه امر می فرمایی؟

حضرت فرمودند:

«ای پسر عباس! با هر کسی که مخالف علی (علیه السلام) است مخالفت کن و هرگز با آنها همکاری منما و ایشان را به دوستی مگزین». گفتم: ای رسول خدا! پس چرا مردم را به ترک مخالفت با علی (علیه السلام) امر نمی نمایی؟ حضرت بسیار گریست، تا آنجا که از حال رفت، پس از آن فرمودند:

«ای پسر عباس! تقدیر الهی و علم خداوند پیش از این درباره آنان صورت گرفته است.

سوگند به خدایی که مرا به رسالت مبعوث فرموده! هیچ یک از مخالفین و منکرین حق او از دنیا نمی روند مگر اینکه خداوند نعمت هایش را از جمله ایمانشان را دگرگون می سازد.

ای پسر عباس! اگر می خواهی خدا را با رضایت او ملاقات کنی، پیرو علی (علیه السلام) باش، به هر کجا که او روی می کند تو هم روی کن، به امامت او راضی باش، دشمنان او را دشمن و دوستان او را دوست بدار.

ص: 19

ای پسر عباس! برحذر باش از شکی که درباره او پیدا کنی؛ زیرا شک درباره علی (علیه السلام) کفر به خداست» (1).

آری، از مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین بس که منافقان و دشمنان در زمان حکومت و سلطنت غاصبانه خود به وسیله ایادی و محدثان دروغگو و دجال و عمال خود تا توانستند فضائل آن حضرت را کتمان و محو کردند، و دوستان آن حضرت را از کار برکنار نموده و حق را از بین بردند.

آنان کوشیدند تا نور خدا را خاموش نمایند. آنها حق را نابود و باطل را رواج دادند؛ ولی سنت الهی بر آن است که یاوران خود را یاری دهد و حق را همچون آفتاب، تابان نماید.

(بیریدون لیطفنوا نور الله بأفواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون) (2)

«اراده می نمایند که فرو نشانند و خاموش گردانند نور خدا را با دهان های خود، مانند کسی که می خواهد نور آفتاب را با باد دهان فرو نشانند! و خدا تمام کننده است نور خود را، هر چند که کافران کراهت داشته باشند».

بر اثر سخت گیری دشمنان، مرقد مطهر حضرت از اول مخفی

ص: 20

1- - الامالی الطوسی 106؛ كشف الغمة 2 / 7؛ كشف اليقين 464؛ بشارة المصطفى 78؛ مدينة المعاجز 2 / 8؛ بحار الانوار 28 / 83.

2- - سورة الصف 8.

شد و نام او از زبان ها افتاد و هیچ کس جرات نداشت فضائل حضرت را نقل نماید، بلکه سال های سال دشنام و بدگویی به آن مظلوم عالم رواج یافت و در مساجد به وسیله ناسزا به او به خدا تقرب می جستند!!!

سلاطین - خصوصاً معاویه لعین - پول هایی را میان محدثان تقسیم کردند تا حدیث فضیلتی درباره حضرت نقل نشود و کسی از او به خوبی یاد نکند و کار به جایی رسید که هر کس فضیلتی از حضرت بیان می کرد گردن او را می زدند، حتی اینکه به جرم دوستی با حضرت و به جرم شیعه بودن، شیعیان و دوستان حضرت را لابه لای دیوارها قرار می دادند و آنها را این گونه زنده به گور می کردند!

اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) همچون خورشید تابان نورش آشکار شد، قبر شریف او مزار شیعیان گردید و فضائل بی شمارش منتشر گشت.

از «شافعی» یکی از علماء بزرگ عامه، درباره فضائل علی بن ابی طالب (علیه السلام) سؤال شد، در جواب گفت:

«من چه بگویم درباره مردی که دوستانش فضائل او را از ترس کتمان کردند و دشمنانش به خاطر ظلم و حسد آنها را پنهان نمودند، ولی در میان این دو کتمان همچنان فضائل او جهان را پر کرده است»⁽¹⁾.

آری، نور خدا خاموشی ندارد و همیشه فروزان است.

ص: 21

باز از او بگوییم:

دادگستری که به عدالت امر کرد و خود به آن عمل نمود، بلکه در حقیقت مظهر عدل بود و به سبب آن در محراب عبادت شهید شد و فرمود:

«سوگند به خدا! اگر اقلیم های هفتگانه را به من دهند و در مقابل از من بخواهند که پوست جویی را از دهان موری بگیرم، هرگز چنین نکنم».(1)

و فرمودند:

«اگر شب تا سحر بر روی خارها بخوابم یا مرا در زنجیر کشند، برای من بهتر است از آنکه خدا و رسولش را ملاقات کنم در حالی که به بعضی از بندگان خدا ستم کرده باشم».(2)

رهبر و مولایی که هرگز نیازمندان و مستمندان جامعه را از یاد نبرد. در خوراک و پوشاک همانند آنها بود و می فرمود:

«من از دنیای شما به دو لباس کهنه و از غذا، به دو قرص نان اکتفا کردم».(3)

دلآوری که در صحنه نبرد، برق شمشیرش سرنوشت جنگ را

ص: 22

1- - نهج البلاغه خطبه 224 ج 2 / 218.

2- - نهج البلاغه خطبه 224 ج 2 / 216.

3- - نهج البلاغه، نامه 45 ج 3 / 70.

رقم می زد و گردن کشان را به خاک ذلت می نشانند و راهی دیار عدم می کرد. خاتون دو عالم فاطمه زهرا (علیها السلام) در وصف او می فرمایند:

«هرگاه مشرکین آتش جنگ را می افروختند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برادرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در میان آنها می فرستاد و او باز نمی گشت مگر اینکه دشمن را شکست داده و منکوب می ساخت»⁽¹⁾.

همان دلاوری که در جنگ نهروان دو هزار نفر از خوارج را به هلاکت رساند، در آن روز حضرت وارد میدان شد و آنچنان شمشیر زد که شمشیرش کج گردید، حضرت از میدان جنگ بیرون آمد و فرمودند:

«و لا تلومونی و لوموا هذا؛ مرا ملامت نکنید بلکه این شمشیر را ملامت کنید!»⁽²⁾

بزرگ مردی که می فرمود:

«ذلیل نزد من عزیز است تا حق او را بستانم و قوی نزد من ضعیف است تا حق را از او بگیرم»⁽³⁾.

ص: 23

-
- 1- - عوالم فاطمة الزهرا (علیها السلام) 471 به نقل از امام علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حکومت تا شهادت 21.
 - 2- - نزهة الجلیس 1 / 166؛ الغیث المسجم 2 / 114 به نقل از شرح احقاق الحق 8 / 475 و جواهر المطالب 2 / 42؛ نفس الرحمن 261 با اندک تفاوت.
 - 3- - نهج البلاغة خطبه 37 ج 1 / 89.

دلنوازی که کودکان یتیم و بی سرپرست را نوازش می کرد و هنگامی که می دید افسرده اند و گرد یتیمی بر چهره های آنها نشسته است، از دیدگانش اشک غم فرو می ریخت.

مولایی که ولایتش در صحف همه انبیاء مکتوب، و بر همه عالمیان واجب شده است. حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در این باره می فرمایند:

«ولایت علی (علیه السلام) در همه صحیفه های انبیاء نوشته شده و خدا هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه نبوت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و وصایت علی (علیه السلام) به او ابلاغ شده است [و باید به آن اقرار نمایند]». [\(1\)](#)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

«ولایت علی (علیه السلام) برای من محبوب تر است از ولادتم از او؛ زیرا ولایت بدون ولادت نجات دهنده است، اما ولادت بدون ولایت چنین نیست». [\(2\)](#)

ص: 24

1- - الکافی 1 / 437؛ نوادر المعجزات 71؛ الاختصاص المفید 18؛ مناقب ابن شهر آشوب 2 / 90؛ بحار الانوار 26 / 280؛ تأویل الآیات 2 / 565.

2- - اعتقادات الصدوق 112؛ الفضائل ابن شاذان 125؛ الروضة 133؛ بحار الانوار 39 / 299.

چون این مجموعه در راستای ذکر معجزات امیرالمؤمنین (علیه السلام) است نیکوست مطالبی پیرامون «معجزه» بیان شود.

1. معجزه به کار خارج العاده ای گفته می شود که مدعیان نبوت و امامت برای اثبات مدعای خود - ارتباط با خداوند و عالم غیب - می آورند و دیگران را نیز به مقابله و آوردن مثل آن دعوت می کنند و چون دیگران از آوردن همانند آن عاجز و ناتوانند بدان «معجزه» گویند، که دارای دو قسم «اثباتی» (1) و «پیشنهادی» (2) است.

2. معجزه بر کارهایی که محال عقلی است تعلق نمی گیرد، بلکه به اموری تعلق می گیرد که به طور عادت و معمول محال به نظر می آید، اما عقلاً انجام آن محال نیست.

3. آوردن معجزه و قدرت بر انجام آن یکی از نشانه های درستی و صدق نبوت پیامبران الهی و امامت امامان معصوم (علیهم السلام) است که خداوند در اختیار آنها قرار داده است، یعنی هر کس که مدعی نبوت و یا امامت بود یکی از نشانه هایی که صدق این ادعا را ثابت می کند

ص: 25

-
- 1- - همه پیامبران الهی و ائمه معصومین (علیهم السلام) برای اثبات ادعای خود از معجزه بدون درخواست کسی بهره گرفته اند.
 - 2- - معجزاتی که با پیشنهاد مردم صورت پذیرفته است. این درخواست ها گاهی خالی از هر گونه غرض ورزی و لجاجت بوده و تنها برای کسب اطمینان و یافتن حقیقت صورت گرفته است.

آنست که اگر از او معجزه ای طلب کنند - که انجام آن از منظر عقل ممکن باشد - باید بتواند انجام دهد، که اگر مقدور او نبود معلوم می گردد دروغگوست.

4. معجزه و انجام آن، چیزی نیست که قانون علیت و معلولیت و اسباب و علل را در جهان به هم زند و خارج از محدوده علت و معلول و سبب و مسبب باشد؛ زیرا به وجود نیامدن پدیده ای بدون علت و سبب از سنت های قطعی الهی است، منتهی از آنجا که معمولاً علل و اسباب حوادث و پدیده های معمولی عموماً محسوس و ملموس است و در معجزات اینگونه نیست از این رو برای مردم عادی این گمان به وجود می آید که آنها بدون علت و سبب به وجود آمده اند، در صورتی که قرآن کریم برای همه حوادث جهان علت و سبب ذکر کرده و همه را معلول اراده و تقدیر الهی می داند، لذا اگر ما نتوانستیم این اسباب و علل مادی را درک کنیم حق نداریم آن را انکار نماییم.

5. خداوند در قرآن معجزات فراوانی را برای رسولانش برمی شمارد، به عنوان نمونه: کشتی حضرت نوح (علیه السلام). (1) ناقه حضرت صالح. (2) سرد شدن آتش بر حضرت ابراهیم (علیه السلام). (3) و زنده کردن پرندگان

ص: 26

1- - الاعراف 64.

2- - الاعراف 73 و 77.

3- - الانبیاء 69.

چهارگانه به اذن خداوند متعال. (1) پیراهن یوسف (علیه السلام). (2) عصای حضرت موسی (علیه السلام)، (3) ید بیضاء (4) و شکافتن دریا. (5) نرم شدن آهن در دست حضرت داود (علیه السلام) و سخن گفتن او با پرندگان. (6) سخن گفتن و تسخیر موجودات توسط حضرت سلیمان (علیه السلام). (7) حضرت عیسی (علیه السلام) و تکلم در گهواره، خلقت پرنده به اذن خدا، شفای کور مادرزاد و زنده کردن مردگان. (8) معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، (9) معجزه جاویدان قرآن، (10) شق القمر (11)

و....

6. میان معجزه و سحر و جادو و چشم بندی و امثال آن تفاوت اساسی وجود دارد، از جمله: معجزه به هر عملی که تعلق گیرد آن عمل به صورت واقعی در خارج وقوع می یابد، ولی سحر و جادو

ص: 27

1-- البقره 260.

2-- یوسف 93.

3-- الاعراف 107.

4-- الاعراف 108.

5-- الاعراف 136.

6-- السبأ 10.

7-- السبأ 12 و ص 36.

8-- المائده 110 و آل عمران 46 و 49.

9-- الاسراء 1.

10-- الكوثر 1.

11-- القمر 1.

حقیقت خارجی و واقعیت ندارد بلکه در نظر بیننده صورت می یابد. به عنوان مثال در داستان حضرت موسی (علیه السلام) و ساحران آنچه موسی (علیه السلام) انجام داد حقیقت داشت و عصا به صورت اژدهایی بزرگ و حیوانی درنده درآمد، اما مارهای ساحران در واقع جاندار نبود بلکه ریسمان ها و طناب هایی بودند که به وسیله داروهای شیمیایی به جست و خیز درآمده و به نظر مردم مارهایی جاندار شده بودند.

با توجه به این 6 نکته، بی شک مخاطب ما در این کتاب کسانی هستند که به یگانگی پروردگار، علم و قدرت او، رسالت رسولان الهی، حقانیت قرآن و امامت ائمه اطهار (علیهم السلام) اعتقاد دارند، بر این اساس به صدور معجزه از پیامبران الهی و ائمه معصومین (علیهم السلام) - که نشانه صدق ادعای نبوت و امامت آنهاست - نیز اذعان و اعتقاد خواهند داشت.

لذا اگر کسی در صدور معجزه از پیامبران یا ائمه اطهار (علیهم السلام) شک و تردید دارد بایستی با او به ترتیب در مباحث توحید، نبوت، امامت و صدور معجزه از نبی و امام وارد بحث شد تا این مقوله برای او ثابت گردد، که اگر اهل انصاف بوده و مغرض نباشد قطعاً صدور معجزه از اولیاء الله (علیهم السلام) را خواهد پذیرفت.

لازم به ذکر است معجزات و فضائلی که در این کتاب نقل گردیده اکثر قریب به اتفاق از کتب معتبر و منابع اصیل و بعضاً - از باب قائده الزام خصم - از منابع مخالفین ذکر گردیده است.

نکته: ما در ذکر صلوات و تحیات پس از اسامی مقدسه معصومین (علیهم السلام) تابع مصادر و منابع نبوده ایم.

امید دارم که این تلاش ناچیز مورد توجه امام همام فارس الحجاز حضرت حجة بن الحسن المهدي عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد، ان شاء الله.

در پایان ثواب این اثر را به شفیعه محشر، صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) تقدیم می نمایم.

قم المقدسه،

العبد الحقیر الذی لا زاد له الا

محبة مولی العالمین امیرالمؤمنین (علیه السلام)

جمادی الاول/1427 هـ ق

ص: 29

1- ثواب نوشتن و خواندن فضائل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خداوند برای برادرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) فضائلی قرار داده که به غیر از خودش کسی قادر نیست بشمارد، هر کس فضائل علی (علیه السلام) را ذکر نماید در حالی که اقرار و اعتقاد دارد، تمام گناهان گذشته و آینده اش را خداوند می بخشد گرچه در قیامت به گناه جن و انس وارد شود، و هر کس یکی از فضائل او را بنویسد هر قدری که این نوشته باقی است، ملائکه برای او از خدا طلب مغفرت می کنند، و هر کس گوش کند فضیلتی از فضائل علی (علیه السلام) را، خداوند گناهی را که با گوش مرتکب شده می بخشد، و هر کس نگاه کند به کتابی که فضائل علی (علیه السلام) در آن است، خداوند می بخشد گناهی را که به وسیله چشم کرده است.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

نگاه کردن بر چهره علی بن ابی طالب (علیه السلام) عبادت است و یاد کردن از علی (علیه السلام) عبادت است و ایمان هیچ بنده ای قبول نیست مگر

به سبب ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و براءت از دشمنانش. (1)

2- این چه شترانی است و بار آنها چیست؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

چون در شب معراج به آسمان چهارم رسیدم انبوهی عظیم از شتران باردار را دیدم، از جبرئیل سؤال کردم که این چه شترانی است و بار آنها چیست؟

عرض کرد: ای برگزیده پروردگار! در آسمان ستاره ای هست که هر سی هزار سال یک مرتبه طلوع می کند و من سی هزار مرتبه آن ستاره را دیده ام، از آن وقت تا به حال این کاروان شتران می رود و اول آن به آخر نمی رسد.

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از درگاه پروردگار حکمت این شتران عظیم و بار آنها سؤال فرمود.

خطاب رسید: بار یکی از این شترها را بگشا تا سر آن بر شما معلوم شود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چون گشودند دیدند تمام، مملو است از کتاب در مدح و فضیلت حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام). (2)

ص: 32

1- - ارشاد القلوب 2 / 209؛ کشف الغمة 1 / 112؛ روضة الواعظین 1 / 114؛ مائة منقبة 177؛ حلیة الابرار 1 / 285؛ اثبات الهداة 4 /

88؛ فرائد السمطين 1 / 19.

2- - نسیمی از بوستان دوست 107.

3- خواب فاطمه بنت اسد

«فاطمه بنت اسد» می فرماید: روزی در مورد سخن کاهن - که بشارت به تولد فرزندی از برای من داده بود که نام آن سه حرف است، و در همه امور پیرو دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و در همه امور از کوچک و بزرگ او را یاری می کند و جانشین اوست... - فکر می کردم و شب همان طور در خواب چنین دیدم که کوه های شام به حرکت در آمده و پیش می آمدند در حالی که پوششی از آهن بر روی آنها بود، و از داخل آنها صدای وحشتناکی بر می خواست، کوه های مکه نیز به حرکت در آمده و به استقبال آنها رفتند و با همان صدای وحشتناک جوابشان را دادند.

منظره وحشت آوری بود و آن کوه ها مانند شتر رم کرده در هیجان بودند. کوه ابوقبیس مانند اسب به حرکت در آمده بود و قطعات آن از راست و چپش می افتاد و مردم آنها را جمع می کردند.

من نیز به همراه مردم به جمع کردن پرداختم و چهار شمشیر و یک کلاه خود آهنین طلاکوب شده برداشتم، همین که وارد مکه شدم یکی از آن شمشیرها در آب افتاد و به قعر آن رسید و سپس به آسمان بالا رفت، دومی آن هم مستقیم به آسمان رفت و سومی به زمین افتاد و شکست، و چهارمی از غلاف بیرون کشیده و در دست من ماند.

من آن را به دست گرفتم و چرخاندم، که ناگاه آن شمشیر به بچه

شیری تبدیل شد و سپس به شیر مهیبی مبدل گردید و از دست من خارج گردید و به سوی کوه ها راه افتاد و همچنان پستی و بلندی های آن را در می نوردید. در آن حال مردم از او می ترسیدند و از او حذر می کردند، که ناگهان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و دست در گردن او انداخت و مانند آهوی مهربان با او همراه شد.

من از خواب بیدار شده بودم در حالی که مرا لرزه گرفته بود و به وحشت افتاده بودم، در پس تعبیرکنندگان خواب خود رفتم تا آنکه یکی از آنها خواب مرا به من خبر داد او در تعبیر چنین گفت:

«تو چهار فرزند پسر و بعد از آنها دختری به دنیا می آوری، یکی از پسران تو غرق می شود و دیگری در جنگ کشته می شود و آن دیگری می میرد و نسل او باقی می ماند ولی چهارمی آنها، امام مردم می شود، او صاحب شمشیر و حقیقت است، او صاحب فضیلت و مقام والا است، او پیامبر مبعوث شده را به بهترین وجه اطاعت می کند»⁽¹⁾.

ص: 34

4- کودک خوش اقبال و فرخنده

«جابر» می گوید: امام باقر (علیه السلام) به من خبر دادند: یکی از زنان طایفه بنی هلال، دایه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که در زمان شیرخوارگی حضرت، در خیمه خود به او شیر می داد و نگهداری اش می کرد. آن زن پسری هم داشت که برادر رضاعی و همشیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حساب می آمد ولی سنش یازده ماه و چند روز از حضرت بزرگ تر بود.

در کنار خیمه آنها چاهی قدیمی قرار داشت، روزی آن طفل بر لب چاه آمد و سر خود را داخل آن نمود. علی (علیه السلام) نیز مصمم شد به دنبال او برود. پای امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ریسمان های خیمه پیچید، طناب ها را کشید تا خویش را به برادر رضاعی خود برساند، آنگاه به یک پا و یک دست او چسبید به حالتی که دست او در دهان و پایش را به دست گرفت تا از فرو افتادن او در چاه آب جلوگیری کند، در همین حال مادر رضاعی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از راه رسید و صحنه را مشاهده کرد و شیون کنان فریاد زد:

ای اهل قبیله ام! ای طایفه ام! بیایید، چه بچه فرخنده و مبارکی! علی (علیه السلام) فرزندم را نگه داشته تا در چاه نیفتد.

سپس دو کودک را از سرچاه دور کرده، مردم نیز از نیروی طفلی با آن سن و سال در شگفتی فرو رفته بودند که با بند شدن پای علی (علیه السلام) به طناب های خیمه، چگونه خود را کشیده تا دستش را به

برادرش برساند. لذا بدین جهت مادر رضاعی اش او را «فرخنده» نامید، یعنی مبارک و آن کودک در میان طایفه بنی هلال به «فرخنده» شهرت یافته بود. (1)

5- کودک بت شکن

حضرت علی (علیه السلام) دوران کودکی خود را می گذرانید. روزی پدرش ابوطالب (علیه السلام) نزد همسرش فاطمه بنت اسد (علیها السلام) آمد و گفت: علی (علیه السلام) را دیدم که بت های بت پرستان را می شکند، می ترسم که بزرگان قریش باخبر شوند و به او آسیب برسانند.

فاطمه مادر امیرالمؤمنین (علیها السلام) گفت: شگفتا! من خبری عجیب تر از این به تو بدهم؛ آن هنگامی که علی (علیه السلام) بچه بود و در رَحِم من قرار داشت روزی کنار کعبه رفتم و به طواف کعبه، قصد پرستش خدا را کردم، بت پرستان بت های خود را در محلی در کنار کعبه گذاشته بودند، وقتی که در طواف کعبه رو به روی آن محل رسیدم علی (علیه السلام) در رحم آنچنان دو پای خود را فشار می داد که من از نزدیک شدن به جایگاه بت ها ناتوان می شدم. (2)

ص: 36

1- - معانی الاخبار 61؛ مناقب ابن شهر آشوب 2 / 120؛ بحار الانوار 35 / 47.

2- - الخرائج و الجرائح 2 / 741؛ بحار الانوار 42 / 18؛ اثبات الهداة 4 / 553.

6- جوانمرد نوجوانان

ابوطالب پدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نام حضرت را «ظهیر» می گفت، چرا که بسیاری از مواقع او فرزندان و برادرزاده های خود را جمع می کرد و به آنان دستور می داد که با هم کشتی بگیرند، البته این نوع تفریح رایج در عرب بود.

حضرت علی (علیه السلام) آن موقع کودک بود و دارای بازوانی درشت و کوتاه.

حضرت آستین های خود را بالا- می زد و با بزرگ و کوچک از برادران و عموزاده های خویش کشتی می گرفت به طوری که با یک چرخش و به کار بردن فن خاصی پشت همه آنها را به خاک می زد، پدرش نیز او را تشویق می کرد و می فرمود: علی (علیه السلام) پیروز شد. بدین سبب او را «ظهیر» نامیده اند. (1)

7- لقب «قُصَم» برای امیرالمؤمنین (علیه السلام)

جنگ اُحد بود «طلحه بن ابی طلحه» قهرمان و پرچم دار غول پیکر دشمن به میدان تاخت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به میدان او رفت و درگیری شدیدی پدید آمد و سرانجام طلحه به دست حضرت کشته

ص: 37

1- - معانی الاخبار 61؛ المحتضر 44؛ مناقب آل ابی طالب (علیه السلام) 1 / 9؛ نهج الایمان 633؛ بحار الانوار 41 / 275.

شد. هنگامی که طلحه با حضرت رو به رو شد، فریاد زد: «یا قُضَم!» (1)

شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: چرا دشمن، علی (علیه السلام) را با این لقب «قُضَم» خواند؟

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: در آغاز بعثت در مکه مشرکان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آزار می رساندند، ولی تا ابوطالب پدر امیرالمؤمنین (علیهما السلام) همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود کسی جرات جسارت به حضرت را نداشت، تا اینکه مشرکان عده ای از کودکان را واداشتند تا به سوی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سنگ بیندازند. هنگامی که حضرت از خانه خود بیرون می آمد، کودکان سنگ و خاک به طرف او پرتاب می کردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این جریان رنج آور را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطرح کرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن زمان حدود 13 سال داشتند.

حضرت عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! هرگاه از خانه بیرون رفتید مرا نیز با خود ببرید. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خانه بیرون آمدند، کودکان مشرکین طبق معمول خود، به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سنگ انداختند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی آنها حمله می کرد و هرگاه به آنها می رسید، گوش و بینی و عضله صورت آنها را می گرفت و فشار می داد و در هم می کوبید.

ص: 38

1- - «قُضَم» یعنی گوشمال دهنده و درهم کوبنده.

کودکان بر اثر درد، شدیداً گریه می کردند و به خانه های خود باز می گشتند، پدرانشان می پرسیدند، چرا گریه می کنید؟ در پاسخ می گفتند: «قضمننا علی، قضمننا علی»؛ «علی ما را گوشمالی داد» از این رو امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به عنوان «قُضْم» یاد کردند. (1)

8- کودکی در گهواره

از «عمر بن خطاب» نقل شده است که گفت:

علی (علیه السلام) وقتی در گهواره دست هایش بسته بود، ماری را دید که به طرف او می آید، خود را حرکتی داد و دست ها را خارج کرد، با دست راست گردن آن مار را گرفت و به گونه ای فشرد که انگشتانش داخل آن شد و به قدری نگه داشت تا آنکه آن مار مرد.

مادرش (فاطمه بنت اسد) که چنین صحنه ای را مشاهده کرد فریاد برآورد و کمک خواست. اطرافیان جمع شدند، سپس به علی (علیه السلام) عرض کرد: «کأنک حیدره؛ گویا تو از نظر شجاعت و دلآوری چون شیر هستی». (2)

ص: 39

1- - تفسیر القمی 1 / 114؛ بحار الانوار 20 / 52.

2- - مناقب ابن شهر آشوب 2 / 287؛ مدینه المعاجز 2 / 35؛ بحار الانوار 41 / 274.

9- احترام ملائکه به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

از «عایشه» نقل شده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه من بود ناگاه در منزل کوبیده شد، آن حضرت به من فرمودند: در را برای پدرت باز کن، بلند شدم و در را باز کردم. ابوبکر داخل شد، سلام کرد و نشست. حضرت جواب سلام او را دادند، ولی برای احترام او بلند نشدند.

نشسته بودیم که باز در منزل کوبیده شد. حضرت فرمودند: بلند شو و در را برای عمر باز کن. او آمد سلام کرد و نشست. حضرت جواب سلام او را دادند ولی برای احترام او نیز حرکتی نکردند.

اندکی گذشت که در منزل کوبیده شد، آن حضرت فرمودند: برای عثمان در را باز کن، سلام کرد حضرت جواب سلام او را دادند، ولی به جهت احترام او حرکتی نکردند.

باز در منزل کوبیده شد، ناگاه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به عجله بلند شدند و در را به دست خود باز نمودند و علی بن ابی طالب (علیه السلام) داخل شدند.

سپس آن حضرت با علی (علیه السلام) مدتی طولانی صحبت محرمانه کردند، آنگاه بیرون رفتند، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) تا در منزل او را مشایعت کردند.

عایشه می گوید: زمانی که همه از منزل خارج شدند، عرض

کردم: یا رسول الله! پدر من بر شما داخل شد، به احترام او بلند نشدید، عمر و عثمان آمدند، احترام به ایشان نمودید و برای آنها بلند نشدید، اما چون علی (علیه السلام) آمد، از جا بلند شدید و در را به دست خود بر او باز کردید.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ای عایشه! زمانی که پدر تو و عمر و عثمان آمدند، جبرئیل نزدیک در بود، چون خواستم بلند شوم، مرا منع نمود، اما زمانی که علی (علیه السلام) آمد، ملائکه برای باز کردن در بر روی علی (علیه السلام) تنازع نمودند، سپس من بین آنها اصلاح کردم، و به دست خود در را باز کردم. (1)

10- امیر المؤمنین (علیه السلام) محبوب جبرئیل

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) انگشتر خود را به امیر المؤمنین (علیه السلام) دادند و فرمودند: یا علی! این انگشتر را به نقاش بده تا بر آن نقش کند «محمد بن عبدالله».

امیر المؤمنین (علیه السلام) آن انگشتر را گرفت و به نقاش داد و دستور فرمودند بر آن نقش کند «محمد بن عبدالله». اما نقاش نقش نمود «محمد رسول الله».

ص: 41

حضرت علی (علیه السلام) به نقاش فرمود: من تو را به این کلمات امر نکرده بودم.

نقاش عرض کرد: درست است ولی دست من خطا کرد.

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن انگشتر را گرفت و خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد و عرض کرد: یا رسول الله! چیزی را که امر فرموده بودید نقش نکرده و عذر خواست که دست او خطا نموده است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را گرفتند و بر آن نظر نموده و فرمودند: یا علی! من «محمد بن عبدالله» هستم و منم «محمد رسول الله»، و انگشتر را در دست مبارک کردند.

چون صبح شد، به آن انگشتر نظر نمود، ملاحظه فرمود که زیر آن نقش شده است: «علی ولی الله». پس آن حضرت تعجب نمود. ناگاه جبرئیل آمد و عرض کرد: یا محمد! شما آنچه می خواستی نوشتی، و ما هرچه خواستیم نوشتیم. (1)

11- امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا شد

«ابن عباس» می گوید: یک روز دیدم علی (علیه السلام) در کوچه های مدینه به راهی می رفت که انتهای آن راه بسته بود، آمدم خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کیفیت را عرض کردم.

ص: 42

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای پسر عباس! علی (علیه السلام) عَلم هدایت است و هدایت طریقه اوست.

سه روز از این قضیه گذشت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا نشد، روز چهارم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ما را فرستاد که برویم حضرت را پیدا کنیم، من رفتم به سوی همان کوچه، دیدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا شد و زرهی پوشیده که مثل آفتاب روشنایی می دهد. آمدم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را خبر کردم، حضرت برخاستند و آمدند او را ملاقات کرده و زرّه را از بدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) باز کردند و بدن حضرت را نرمش دادند.

عمر [از روی حسادت] گفت: یا رسول الله! گویا گمان کرده ای که علی (علیه السلام) در جنگ بوده است؟

حضرت فرمودند:

«ای عمر بن خطاب! به خدا قسم، علی (علیه السلام) چهل هزار پادشاه را ولایت و حکومت داده و چهل هزار عفریت را به قتل رسانیده و چهل هزار قبیله از قبایل جن به دست او مسلمان شدند و همانا شجاعت ده جزء است که نه جزء آن در امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و یک جزء آن در سایر مردم...»⁽¹⁾.

ص: 43

1- - مشارق انوار الیقین 346؛ حلیة الابرار 2 / 167؛ اثبات الهداة 4 / 569؛ القطرة 1 / 97؛ ثمرات الحیاة 1 / 362.

12- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طوفان نوح (علیه السلام)

روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نشستند، یک نفر از جنیان از آن حضرت مسائل خود را می پرسید که به ناگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حضور پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شدند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشاهده کردند که آن جن ریشه ای بر اندامش افتاد و چون گنجشک ضعیفی، کوچک شد و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: ای رسول خدا! مرا پناه دهید.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: از که می ترسی و پناه می خواهی؟

عرض کرد: از این جوان [امیرالمؤمنین (علیه السلام)].

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چرا از این جوان می ترسی؟

گفت: وقتی که کشتی نوح (علیه السلام) در آن روز طوفانی و سیل به حرکت درآمد، من خود را به کنار کشتی رساندم تا شاید بتوانم کشتی را غرق کنم، وقتی نزدیک شدم این جوان چنان ضربه ای به من زد که یک دست من قطع شد، آنگاه دست خود را بیرون آورد و نشان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داد.

حضرت حرف این جن را تصدیق کرد و فرمود: آری این جوان همان است که نوح نبی (علیه السلام) را یاری کرده است. (1)

ص: 44

13- آرزوی ابراهیم خلیل (علیه السلام)

شب بود، جمعی از اصحاب در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودند و از بیانات آن بزرگوار بهره مند می شدند. حضرت در آن شب این جریان را بیان کردند و فرمودند:

آن شب که مرا به سوی آسمان ها به معراج بردند، هنگامی که به آسمان سوم رسیدم، منبری برای من نصب نمودند، من بر عرشه منبر قرار گرفتم و ابراهیم خلیل (علیه السلام) در پایین عرش و سایر پیامبران در پله های پایین تر قرار گرفتند.

در این هنگام امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظاهر شد که بر شتری از نور سوار بود و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید، و جمعی چون ستارگان تابان در اطراف او بودند. در این وقت ابراهیم خلیل (علیه السلام) به من فرمود: این - اشاره به علی (علیه السلام) - کدام پیامبر بزرگ و یا فرشته بلند مقام است؟

گفتم: «او نه پیامبر است و نه فرشته، بلکه برادرم و پسر عمویم و دامادم و وارث علمم، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است».

پرسید: این گروهی که در اطراف او هستند کیانند؟

گفتم: این گروه شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) علاقه مند شد که جزء شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. به خداوند عرض کرد: «پروردگارا! مرا از

شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) قرار ده».

در این هنگام جبرئیل نازل شد و این آیه را خواند:

(وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ)؛ [\(1\)](#) «و از شیعیان او ابراهیم است».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به اصحاب فرمودند:

«هرگاه بر پیامبران پیشین صلوات فرستادید، نخست به من صلوات بفرستید سپس به آنها، جز در مورد ابراهیم خلیل (علیه السلام) که هرگاه خواستید به من صلوات بفرستید، نخست به حضرت ابراهیم (علیه السلام) صلوات بفرستید».

پرسیدند: به چه علت؟

فرمودند: به همین دلیل که بیان کردم. [چون او آرزو کرد تا از شیعیان علی بن ابی طالب (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد]. [\(2\)](#)

14- مقام امیر المؤمنین (علیه السلام)

روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آب خواستند، در آن وقت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین (علیهم السلام) در محضر مبارکش بودند، وقتی که آب آوردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ظرف آب را نخست به امام حسن (علیه السلام) و بعد به امام حسین (علیه السلام) و سپس به حضرت فاطمه (علیها السلام) دادند. هر کدام از آنها

ص: 46

1- - سورة الصافات 83.

2- - مجمع البحرين 4 / 356؛ اللعة البيضاء التبریزی 520.

که آب را می آشامیدند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنها می فرمودند: «هنیئا مریئا لک...؛ گوارا و نوش جانت باد...».

ولی وقتی که ظرف آب را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دادند و او از آن آب نوشید، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: «هنیئا مریئا لک یا ولیّی و حجّتی علی خلقی؛ گوارا و نوش جانت باد ای ولی و حجت من بر مخلوقات».

آنگاه سجده خدا را به جا آوردند.

وقتی سر از سجده برداشتند برخی از همسران، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند: یا رسول الله! راز سجده شما چه بود؟

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

هنگامی که هرکدام از اهل بیت من آب نوشیدند و من گفتم «گوارا و نوش جانت باد» با گوشم شنیدم فرشتگان و جبرئیل نیز با من هم صدا شده و همین سخن را گفتند، ولی هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آب آشامید و گفتم «هنیئا مریئا لک...» صدای ذات پاک خدا را شنیدم (1) که همین سخن را فرمود. از این رو خدا را به عنوان شکر در برابر نعمت هایش سجده کردم. (2)

ص: 47

1- - واضح است خداوند متعال جسم نیست تا صورت و صدا داشته باشد. منظور حضرت در این دست روایات این است که خداوند یک توجه خاصی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده و برای حضرت به صورت ویژه ایجاد سخن نموده است.

2- - مشارق انوارالیقین 174؛ بحارالانوار 73/57؛ مدینه المعاجز 2/445؛ القطرة 1/95.

15- بهترین عبادت نگاه به چهره امیرالمؤمنین (علیه السلام) است

مردی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: یا رسول الله! خبر داری که فلان شخص از راه دریا کالای اندکی به چین برده و زود برگشته و بهره و سود فراوانی از این راه کسب کرده به حدی که دوستانش به او حسد می ورزند؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: مال دنیا هرچه بیشتر شود صاحب مال به گرفتاری و بلا نزدیک تر می شود، هرگز به پول داران رشک نبرید، مگر آن پولداری که در راه خدا مالش را بخشیده باشد.

آیا می خواهید به شما خبر دهم از آن رفیق سفر کرده شما چه کسی سرمایه کمتری دارد ولی سودش بیشتر و هرچه هست برای او در نزد خدا اندوخته و محفوظ است؟

گفتند: بله یا رسول الله!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: به این مرد که به سوی شما می آید بنگرید. آن مرد می گوید: نگاه کردیم دیدیم مردی از انصار است، آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

از همین مرد امروز آنقدر خیر و بندگی خدا بالارفته که اگر بین همه اهل آسمان ها و زمین بخشش شود کمترین بهره مند از آن، کسی است که گناهان او آمرزیده و بهشت بر او واجب شود.

ص: 48

عرض کردند: مگر چه کرده است این مرد؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بروید از خود او پرسید تا بگویند چه عملی انجام داده است.

همه اصحاب به سرعت نزد او رفتند و به او گفتند: بر تو گوارا باد ای مرد آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به تو مژده داده! امروز چه کردی که خدا این همه ثواب برای تو نوشته است؟

آن مرد گفت: از خانه ام بیرون آمدم و دنبال کاری رفتم، اما تأخیری پیش آمد ترسیدم کارم از دستم برود لذا با خود گفتم، آن کار را با نگاه کردن به صورت علی بن ابی طالب (علیه السلام) عوض می کنم و دنبال آن کار رفتم، من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمودند: نگاه به چهره امیرالمؤمنین (علیه السلام) عبادت است.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آری، به خدا سوگند عبادت است! و چه عبادتی از آن بهتر!

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ای بنده خدا! تو دنبال کسب دینار و درهم برای خانواده ات رفتی تا آن را به دست آوری، اما آن کار از دستت رفت ولی به عوض آن، نگاه به صورت علی (علیه السلام) با محبت و اعتقاد به فضل او را انتخاب کردی، همانا این کار تو بهتر از آن است که برای تو دنیای پر از طلای سرخ باشد و تو آنها را در راه خدا انفاق کنی، و در هر

نَفْسِ که در این راه کشیدی حق شفاعت هزار گنه کار را داری که خدا آنها را در دوزخ به شفاعت تو آزاد کند. (1)

16- مرغ بریان و آینده عایشه

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد بودم آن حضرت پس از نماز صبح فرمودند: من به خانه عایشه می روم.

من نیز به منزل خود بازگشتم، لحظاتی در منزل بودم که از جا برخاستم و راهی منزل عایشه شدم، در زدم، عایشه پرسید: کیستی؟

گفتم: علی، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خفته است.

برگشتم ولی با خود گفتم جایی که عایشه در منزل باشد چگونه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرصت استراحت و خواب پیدا نموده است؟!

برگشتم و دوباره در زدم این بار نیز گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کاری دارند. برگشتم، ولی باز مجدداً بازگشتم، اما این بار شدیدتر از دفعات پیش در زدم.

عایشه گفت: کیستی؟ گفتم: علی، صدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به گوشم رسید که فرمودند: عایشه در را باز کن....

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از آنکه مرا کنار خود نشانند فرمود: یا اباالحسن! آیا نخست من قصد خود را بگویم، یا ابتدا تو از تأخیر خود می گویی؟

ص: 50

1- الامالی الصدوق 361؛ بشارة المصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) 57؛ تأویل الآیات 2 / 866؛ بحار الانوار 38 / 197.

عرض کردم: یا رسول الله! شما بفرمایید که خوش گفتارید.

حضرت فرمودند: مدتی بود گرسنه بودم، از این رو به خانه عایشه آمدم اینجا هم چیزی نبود، لذا دست به دعا برداشتم از خداوند درخواست کردم، ناگاه جبرئیل از آسمان فرود آمد و این مرغ بریان را به همراه خود آورد و گفت: هم اینک خداوند بر من وحی فرمود تا این مرغ بهشتی را برای شما بیاورم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: من نیز به پاس عنایت و اجابت پروردگار به شکر و ستایش او مشغول شدم و سپس عرض کردم: خداوندا! از تو می خواهم کسی را در خوردن این غذا همراهی من کنی که من و تو را دوست داشته باشد.

لحظاتی منتظر ماندم ولی کسی بر من وارد نشد، دوباره دست بر دعا برداشتم عرض کردم: خدایا! آن بنده را توفیق ده که درصرف این غذا با من همراه شود....

اینجا بود که صدای در بلند شد و فریاد تو به گوشم رسید و به عایشه گفتم: علی (علیه السلام) را داخل کن، تا اینکه تو وارد شدی... (1).

ص: 51

1-- داستان مرغ بهشتی از مسلمات تاریخ و حدیث است که با کیفیت های مختلف متجاوز از 18 نقل در کتب مخالفین مکتب تشیع آمده است. به عنوان نمونه: کنز العمال 13 / 167؛ الجامع الصغیر 5 / 637؛ کفایة الطالب 125؛ الرياض النضرة 2 / 114؛ البدایة و النهایة 7 / 387؛ جواهر المطالب 1 / 51؛ نظم درر السمطین 100 و ...

یا علی! تو همان کسی هستی که خدا و رسول او را دوست داری و خدا و رسول هم تو را دوست دارند، آنگاه فرمودند: علی جان مشغول شو و از غذا بخور.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از اتمام غذا از امیرالمؤمنین (علیه السلام) علت تأخیر خود را سؤال کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ممانعت و بهانه تراشی های عایشه را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در موقع ورودش عرض کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رو به عایشه کرده و فرمودند: عایشه! چرا چنین کردی؟

عایشه گفت: ای رسول خدا! من می خواستم این افتخار خوردن غذای بهشتی نصیب پدرم [ابوبکر] شود.

حضرت فرمودند: این اولین بار نیست که کینه توزی تو نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) آشکار می شود، من از آنچه نسبت به او داری باخبرم.

عایشه! کار تو به آنجا خواهد کشید که به جنگ با او بر می خیزی.

عایشه گفت: مگر زنان هم با مردان نبرد می کنند؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: همان که گفتم، تو به جنگ و نبرد با علی (علیه السلام) کمر همت می بندی، و در این کار نزدیکان و یاران من [طلحه و زبیر] تو را همراهی می کنند و بروی شورش می کنند.

در این جنگ رسوایی به بار خواهی آورد که زبانزد همگان گردد،

در این مسیر به جایی می‌رسی که سنگ‌های حوآب بر تو پارس کنند، تو آنجا پشیمان می‌شوی و درخواست بازگشت می‌کنی، که آن وقت چهل مرد به دروغ شهادت می‌دهند که آن مکان حوآب نیست.

چون پیشگویی حضرت به اینجا رسید، عایشه گفت: ای کاش من مرده بودم و آن روزها را نمی‌دیدم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: علی جان برخیز که وقت نماز ظهر است باید بلال را برای اذان خبر کنی. آنگاه بلال اذان گفت و حضرت به نماز ایستاد و من هم با آن حضرت نماز خواندم. (1)

17- ای جوان! به آن کس که تو را شفا داد ایمان بیاور

از «امام حسن عسکری (علیه السلام)» ذیل آیه مبارکه: (ولن يتمنوه أبداً بما قدمت أيديهم)؛ (2)

«ولی به واسطه کردار بدشان که با آن عذاب سخت در آخرت برای خود مهیا کرده اند هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد». روایت شده که فرمود:

روزی جماعتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده و عرض کردند: ای محمد! تو از مؤمنان مخلص خدا هستی و دعای شما اجابت می‌شود و علی (علیه السلام) برادر و وصی تو است که افضل و سرور آنها است.

ص: 53

1- - الاحتجاج الطبرسی 1 / 197؛ كشف اليقين 274؛ مناقب ابن شهر آشوب 2 / 11؛ اثبات الهداة 4 / 31 و 93.

2- - سورة البقرة 95.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بله، آنها عرض کردند: ای محمد! اگر چنین است به علی (علیه السلام) بگو که برای پسر رئیس ما دعا کند که او از جوانان خوش سیما بوده و اکنون به پیسی و جذام مبتلا شده است و آن قدر مریضی او زیاد شده که هیچ کس نمی تواند پیش او برود و حتی به وسیله سر نیزه به او غذا می دهند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنها فرمود: آن را پیش من بیاورید. او را آوردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اصحاب به او نگاه کردند و از شکل و قیافه اش خیلی تعجب کردند؛ زیرا صورتش زشت و ناپسند بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای ابالحسن! خدا را بخوان تا خدای تبارک و تعالی او را شفا بدهد. آنگاه حضرت علی (علیه السلام) دعا فرمود و قبل از تمام شدن دعای ایشان بیماری از آن جوان دور شد و به یک جوانی خوش سیما و خوش بو مبدل شد.

سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او نگاه کرده و فرمودند: ای جوان! به آن کس که تو را شفا داد ایمان بیاور.

جوان عرض کرد: همانا ایمان آوردم.

پدرش گفت: ای محمد! به من ظلم کردی؛ زیرا پسر من را از من گرفتی و من می خواهم پسر من پیسی و جذام داشته باشد اما به تو ایمان نیاورد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ولی خدا آن مرض را از پسرت دور کرد.

پدر آن مریض گفت: ای محمد! اگر دوست تو یعنی علی بن ابی طالب مستجاب الدعوه است و می تواند مرض جذام را با دعایش برطرف کند باید بتواند با دعایش کسی را به بیماری جذام و پیسی مبتلا کند، اگر او راست می گوید دعا کند که من به بیماری جذام مبتلا شوم و من یقین دارم که من به بیماری جذام مبتلا نمی شوم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: ای مرد! تقوا پیشه کن و خدا را شکر کن که در عافیت هستی و درخواست نکن کسی دعا کند تا به مرض جذام و پیسی مبتلا شوی.

مرد یهودی گفت: پسرم با دعای علی (علیه السلام) شفا نیافت، بلکه خدا او را شفا داد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: می گویی پسرت با دعای علی (علیه السلام) شفا نیافت اما خودت دیدی که وقتی علی (علیه السلام) دعا کرد پسرت از بیماری جذام و پیسی شفا یافت، پس اگر تو از او بخواهی که دعا کند تو نیز به بیماری جذام و پیسی مبتلا خواهی شد.

مرد یهودی گفت: نه اصلا من بیمار نمی شوم، چون علی (علیه السلام) نمی تواند این کار را انجام دهد.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: همانا این یهودی در کفر خدای تبارک و تعالی زیاده روی کرده است، پس دعا کن که او نیز به آن بیماری که پسرش مبتلا شده بود مبتلا شود.

وقتی حضرت علی (علیه السلام) دعا فرمود، قبل از تمام شدن دعای

ایشان آن مرد یهودی به بیماری جذام و پستی مبتلا شد و از درد به خود می پیچید و می گفت: ای رسول خدا! همانا سخنانت را باور کردم به حضرت علی (علیه السلام) بگو دعا کند که من عافیت پیدا کنم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: به خدایت بگو تو را شفا بدهد.

روایت شده است که آن مرد یهودی چهل سال با آن بیماری ماند و پسرش هفتاد سال با سلامتی و سرحالی زندگی کرد. (1)

18- یا محمد! آیا می دانی این تصویر کیست؟

از «حمران» نقل شده است که گفت: از امام محمد باقر (علیه السلام) درباره آیه شریفه: (ثم دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او أدنی)؛ (2) «پس پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به خدای متعال نزدیک و بسیار نزدیک گردید، که قُرب و نزدیکی ایشان به اندازه دو کمان یا کمتر بود» سؤال کردم، فرمودند:

خداوند حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به خود نزدیک گردانید به حدی که گویا خوشه ای از مروارید بین او و آن حضرت بود، در آنجا فرشی از طلا گسترده بودند که می درخشید و بر روی آن تصویری مشاهده کردند. خطاب شد:

ص: 56

1- - تفسیر الامام العسکری (علیه السلام) 444؛ مناقب ابن شهر آشوب 2/ 158؛ بحار الانوار 9/ 323؛ مدینه المعجز 1/ 451.

2- - سورة النجم 8.

«یا محمد آتعرّف هذه الصورة؟ فقال: نعم، هذه صورة علي بن ابي طالب (عليه السلام) فاحي الله اليه أن زوجته فاطمه و اتّخذة وصيا؛

یا محمد! آیا می دانی این تصویر کیست؟ فرمودند: بلی، این شمایل علی بن ابي طالب (عليه السلام) است.

خداوند تبارک و تعالی خطاب کرد: فاطمه (عليها السلام) را برای او تزویج کن و او را وصی و جانشین خودت قرار بده» (1).

19- به به، از مثل تو ای پسر ابوطالب (عليه السلام)!

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی کرد: من میان شما اخوت برقرار ساختم و عمر یکی را از عمر دیگری طولانی تر کردم، کدام یک از شما عمر خود را به برادرش ایثار می کند؟

هر دو از مرگ اظهار ناخوشایندی کردند، خداوند به آنها وحی فرمود: من میان علی (عليه السلام) ولیّ خودم و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبرم اخوت برقرار ساختم و علی (عليه السلام) پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در حیات بر خود برتری داد و در بسترش خوابید و با خون خود از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) محافظت کرد، اینک به زمین فرود آید و او را از شرّ دشمنانش حفظ کنید.

پس هر دو فرود آمدند؛ جبرئیل بالای سر حضرت و میکائیل

ص: 57

پایین پای او نشست و جبرئیل می گفت: به به، از مثل تو ای پسر ابوطالب (علیه السلام)! خداوند بر فرشتگان به تو افتخار می کند.

در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمودند: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله...): (1) «و بعضی مردانند که از جان خود در راه رضای خدا درگذرند...». (2)

20- خوراک و نوشیدنی فرشتگان آسمان ها

از «ابوهریه» روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

خداوند تبارک و تعالی در آسمان چهارم صد هزار فرشته، و در آسمان پنجم سیصد هزار فرشته، و در آسمان هفتم فرشته ای را آفریده که سرش زیر عرش الهی و پاهایش زیر زمین است، و نیز فرشتگانی را آفریده که عدد آنها از دو طایفه بزرگ عرب آن روز به نام «ریعه» و «مضر» بیشتر است، خوراک آنها و نوشیدنی ایشان چیزی جز صلوات فرستادن بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دوستانش و استغفار کردن برای شیعیان گنه کار و موالیانش نیست. (3)

ص: 58

1- - سورة البقره 207.

2- - ینابیع الموده 1 / 274؛ الطرائف 37؛ اسد الغابة 4 / 25؛ سعد السعود 216.

3- - مائة منقبة 163؛ بحار الانوار 26 / 349؛ غایة المرام 1 / 75.

21- آفرینش علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیش از خلقت

«ابن مهران» از «ابن عباس» از تفسیر فرمایش پروردگار سؤال کرد: (وإننا لنحن الصّافون وإننا لنحن المسبّحون)؛ (1)

«مائیم صف زدگان در برابر خدای متعال و مائیم تسبیح کنندگان او».

ابن عباس گفت: خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم که علی بن ابی طالب (علیه السلام) وارد شد، همین که چشم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام) افتاد، در چهره او تبسم کرده و فرمودند: «خوش آمدی ای کسی که خداوند او را چهل هزار سال قبل از آفرینش آدم آفریده است!» عرض کردم: ای رسول خدا! آیا فرزندی قبل از پدر به وجود آمده است؟!

حضرت فرمودند: بلی، خداوند متعال من و علی (علیه السلام) را پیش از آفرینش آدم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدتی که گفتم آفرید، و آن هم بدین شکل بود که نوری آفرید و آن را به دو نیم تقسیم کرد، مرا از نیمی از آن و علی (علیه السلام) را از نیم دیگر آن، قبل از هر چیزی آفرید، سپس هستی را بنا نهاد و موجودات را آفرید و ظلمت و تاریکی را به نور من و علی (علیه السلام) برطرف کرد، بعد از آن ما را در دو طرف راست عرش قرار داد، آنگاه فرشتگان را آفرید.

ما تسبیح خدا گفتیم آنها هم تسبیح گفتند، ما تهلیل گفتیم [به

ص: 59

یکتایی خدا اعتراف کردیم [آنها هم تهلیل گفتند، ما تکبیر [الله اکبر] گفتیم، آنها هم تکبیر گفتند، و اینها را از من و علی (علیه السلام) آموختند و از ابتدا در علم ازلی پروردگار این بود که دوستان من و علی (علیه السلام) را به دوزخ نیندازد و دشمنان من و علی (علیه السلام) را به بهشت راه ندهد.

بدانید، خداوند تبارک و تعالی فرشتگانی را آفریده است و در دست آنها گلاب پاشی سیمین و نقره ای است که پر از آب حیات و از فردوس می باشد، هر یک از شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) پدر و مادری پاکدامن و پرهیزگار و پاکیزه و مؤمن دارد و توفیق الهی شامل حال ایشان است.

پس زمانی که پدر یکی از آنها بخواهد با همسر خود همبستر شود، فرشته ای از آن فرشتگان - که در دست آنها گلاب پاشی از آب بهشت است - می آید و در ظرفی که می خواهد از آن آب بیاشامد، از این آب بهشتی می ریزد و بر اثر آن، ایمان در قلب او رویش می کند و شکوفا می گردد، همان طور که زراعت از زمین می روید و رشد می کند.

و آنان از طرف پروردگارشان و پیغمبرشان و وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و دخترم زهرا (علیها السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و سایر امامان پاک از فرزندان امام حسین (علیهم السلام) دلیل و برهان روشن دارند.

ابن عباس عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! مقصودت از امامان چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: آنها یازده نفر از فرزندان من هستند که پدر آنها علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، سپس فرمودند: سپاس و ستایش سزاوار خداوندی است که دوستی علی (علیه السلام) و ایمان را دو سبب و دست آویز قرار داد، سببی برای داخل شدن در بهشت و سببی برای نجات یافتن از آتش. (1)

22- یا محمد! به پایین نگاه کن...

از «ابن عباس» روایت شده است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می فرمودند:

خداوند به من پنج چیز و به علی (علیه السلام) پنج چیز عطا کرد: به من جوامع العلم قرآن را عطا کرد و به علی (علیه السلام) مجموعه علم را عنایت فرمود، مرا پیغمبر و علی (علیه السلام) را وصی من قرار داد، به من کوثر و به علی (علیه السلام) سلسبیل [نام نهری در بهشت] عنایت فرمود، به من وحی و به او الهام بخشید، مرا در آسمان ها سیر داد و برای علی (علیه السلام) درهای آسمان را گشود و پرده ها را برایش کنار زد، به گونه ای که من به علی (علیه السلام) نگاه می کردم و علی (علیه السلام) به من نگاه می کرد.

ابن عباس می گوید: سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گریه کردند، عرض

ص: 61

1- - ارشاد القلوب 2/ 404؛ بحار الانوار 24/ 88 و 35/ 29؛ البرهان 8/ 266؛ حلیة الابرار 2/ 11؛ غایة المرام 1/ 44؛ حیوة القلوب 3/ 283؛ تأویل الآیات 2/ 501؛ المحتضر 165.

کردم: پدر و مادرم به فدای شما! چرا گریه می کنید؟

حضرت فرمود: ای ابن عباس! ابتدای گفتار پروردگارم این بود که فرمودند: یا محمد! به پایین نگاه کن، نگاه کردم دیدم پرده ها کنار زده شد و درهای آسمان گشوده شد و علی (علیه السلام) را دیدم که سر خود را بلند کرده است، او با من صحبت کرد و من با او با کلمات پروردگارم گفتگو کردم، خداوند تبارک و تعالی فرمودند: یا محمد! من علی (علیه السلام) را وزیر و یاور و وصی و جانشین بعد از تو قرار دادم، به او خبر بده که کلامت را می شنود. من به او خبر دادم - در حالی که در پیشگاه پروردگارم بودم - او قبول کرد و گفت: اطاعت می کنم.

خداوند فرشتگان را دستور داد تا به او سلام کنند و آنها سلام کردند، علی (علیه السلام) پاسخ آن ها را داد، و فرشتگان را دیدم که یکدیگر را بشارت می دادند، و به فرشته ای از فرشتگان آسمان ها عبور نکردم مگر اینکه به من تهنیت و تبریک می گفت و همگی می گفتند:

یا محمد! قسم به آن کسی که تو را به پیغمبری رسانید! از اینکه خداوند علی (علیه السلام) را به جانشینی تو برگزید، خوشحالی و سرور فراوانی همه فرشتگان را فرا گرفت.

حاملین عرش الهی را دیدم که سرها را پایین انداخته اند و به زمین نگاه می کنند، به جبرئیل گفتم: اینان چه می کنند؟

عرض کرد: یا محمد! فرشته ای از فرشتگان باقی نماند مگر اینکه نگاه بشارت آمیزی به جمال علی (علیه السلام) نمود به جز اینان که عرش

پروردگار را به دوش دارند، اینها نیز اکنون اجازه گرفته اند تا به جمال امیرالمؤمنین (علیه السلام) نگاه کنند.

سپس حضرت فرمود: هنگامی که از آسمان فرود آمدم، خواستم خبرهای بالا را به علی (علیه السلام) گزارش بدهم، دیدم او برایم تمام وقایع را نقل می کند، دانستم که قدمی برداشته ام جز اینکه برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز مکشوف گشته و آن را نگریسته است.

ابن عباس می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! به من سفارشی بفرمایید.

فرمودند: «علیک بحب علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ تو را به دوستی علی (علیه السلام) سفارش می کنم».

دو مرتبه عرض کرد: ای رسول خدا! مرا سفارشی بفرمایید.

فرمودند: تو را توصیه می کنم که نسبت به علی (علیه السلام) اظهار محبت کنی، به حق آن کسی که مرا به رسالت برگزید! خداوند هیچ کار خوبی را از کسی قبول نمی کند تا از دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) از او سؤال شود در حالی که خودش دانایتر است.

اگر ولایت علی (علیه السلام) را به همراه داشته باشد، اعمالش را با همه نقایص آن قبول می کند، اما اگر از ولایت آن حضرت بی بهره باشد، او را به طرف آتش روانه می کند بدون اینکه از کارهایش پرسش کند. (1)

ص: 63

1- - الخصال الصدوق 293؛ ارشاد القلوب 2 / 254؛ بشارة المصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) 77؛ فضائل ابن شاذان 168؛ المحتضر 107؛ الامالی الطوسی 104؛ كشف الغمة 2 / 6.

23- نوشته شدن نام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر همه اشیاء

از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده است که فرمودند:

«لیله أسری بی الی السماء لم أجد بابا ولا حجابا ولا شجرة ولا ورقة ولا ثمرة إلا مكتوب علیها: علیّ علیّ، وإن اسم علیّ مكتوب علی كل شیء؛ شبی که مرا به آسمان ها بالا بردند، دری، پرنده ای، درختی، برگی و میوه ای را ندیدم، مگر اینکه بر روی آن نوشته شده بود: «علی، علی» و همانا نام علی (علیه السلام) بر هر چیزی نوشته شده بود»⁽¹⁾.

24- یا اباالحسن! این جایگاه اهل ذمه و... است که تو را دوست می دارند

از «جابر بن عبدالله» روایت شده است:

امیرالمؤمنین (علیه السلام) دوستی یهودی داشت که با آن حضرت مأنوس بود و اگر آن حضرت کاری داشت انجام می داد، تا آنکه از دنیا رفت، حضرت به حال او محزون شده و بر حال او دچار ناراحتی شدیدی گردید.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که خندان بودند به علی (علیه السلام) نگاهی کرده و فرمودند: یا اباالحسن! آن رفیق یهودی تو چه شد؟

حضرت فرمود: او از دار دنیا رفت.

ص: 64

فرمودند: برای او محزون و نگران شدی؟

عرض کرد: بلی، ای رسول خدا!

فرمودند: آیا دوست داری او را ببینی؟

عرض کرد: بلی، پدر و مادرم به فدای شما!

فرمودند: سر خود را بالا بگیر و نگاه کن.

وقتی حضرت نگاه کرد پرده ها تا آسمان چهارم از مقابل چشمانش کنار رفته و در آنجا گنبد سبز رنگی را از زبرجد دید که به قدرت الهی بدون تکیه گاهی معلق بود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«یا ابالحسن! هذا لمن یحبک من أهل الذمه و اليهود و النصارى و المجوس و شیعتک المؤمنون معی و معک غدا فی الجنة؛ یا ابالحسن! این جایگاه کسانی از اهل ذمه و یهود و نصاری و مجوس است که تو را دوست می دارند، ولی شیعیان تو فردای قیامت در بهشت کنار من و تو هستند»⁽¹⁾.

25- سلام ما را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) برسانید

از «ابوذر غفاری» روایت شده است که می گوید: روزی در منزل «ام سلمه» در خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودم و به فرمایشات

ص: 65

حضرت گوش می دادم که علی بن ابی طالب (علیه السلام) وارد شدند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چهره مبارکش از خوشحالی شکفته و درخشان گردید و علی (علیه السلام) را در برگرفته و پیشانی او را بوسیدند، سپس رو به من کرده و فرمودند: ای ابوذر! این شخص که بر من وارد شد را به حقیقت می شناسی؟

عرض کردم: ای رسول خدا! او برادر و پسر عموی شما و همسر فاطمه (علیها السلام) و پدر حسن و حسین (علیهما السلام) دو سرور جوانان بهشت است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ای ابوذر! این امامی است فروزنده و درخشان، نیزه بلند بالای پروردگار و در بزرگ رحمت اوست که هرکس خدا را اراده کند باید از آن در وارد شود.

ای ابوذر! او بر پا دارنده عدالت و مدافع حریم الهی و یاری کننده دین خدا و حجت پروردگار بر آفریدگان است، خداوند همواره در میان امتها به سبب او با مخلوقاتش احتجاج می کند با آنکه در میان هر امتی پیامبری را برانگیخته است.

ای ابوذر! خداوند بر هر پایه ای از پایه های عرش خود هفتاد هزار فرشته قرار داده که تسبیح و عبادت آنها دعا کردن برای علی (علیه السلام) و شیعیان، و نفرین کردن بر دشمنان آن حضرت است.

ای ابوذر! اگر علی (علیه السلام) نبود حق از باطل و مؤمن از کافر تشخیص داده نمی شد و خدای متعال عبادت نمی گردید، زیرا او بر سر

مشرکین زد تا اسلام آوردند و خدا را عبادت کردند و اگر او نبود پاداش و کیفری نبود. میان او و خدا حجایی نیست و او خود حجاب و پرده است، سپس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه را تلاوت فرمودند:

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا...!)؛ [\(1\)](#) «خداوند احکامی که برای شما مسلمین قرار داده همان است که نوح را به آن سفارش کرد، و هرکس با دعا و تضرع به درگاه الهی روی آورد هدایت می شود».

ای ابوذر! خداوند متعال در سلطنت و یکتایی خود یگانه بود و به بندگان با اخلاص خود معرفتش را مرحمت کرد و بهشت را بر آنها مباح گردانید.

هرکه را بخواهد هدایت کند، او را با ولایت علی (علیه السلام) آشنا می کند و هر که را بخواهد بر قلبش پرده افکند معرفت آن حضرت را از او باز می دارد.

ای ابوذر! او پرچم هدایت و دلیل تقوی و ریسمان محکم الهی و پیشوای اولیاء من و نور کسانی است که مرا اطاعت کنند، و او کلمه ای است که خدا تقواییشان را به آن ملزم ساخته است. دوستان او مؤمن و دشمنان او کافرند. هرکس ارتباطش را با او قطع کرد گمراه و باعث گمراهی دیگران است و هرکس ولایت او را انکار کرد، مشرک است.

ای ابوذر! منکر ولایت علی (علیه السلام) را روز قیامت می آورند در حالی

ص: 67

که کر و کور و لال است و در تاریکی های قیامت وارونه و نگونسار فریاد بر می آورد: (یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله)؛ (1) «ای وای بر من! بر آنچه کوتاهی کردم در جنب پروردگار [یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)]».

و در گردش حلقه ای از آتش است که سیصد زبانه دارد و بر هریک از آنها شیطانی به صورت او آب دهان می افکند و در داخل قبر او را با خصومت و شدت به طرف آتش رها می کنند.

ابوذر می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا پدر و مادرم به فدای شما! دلم را سرشار از خوشحالی نمودی، زیادتر بفرمایید.

حضرت فرمودند: وقتی مرا به آسمان ها بالا بردند، به آسمان اول که رسیدم فرشته ای اذان گفت و نماز برپا شد، جبرئیل دستم را گرفت و مرا مقدم داشت و گفت: نماز را با فرشتگان بخوانید، اینها مدتی طولانی است که مشتاق دیدار شما هستند.

آنگاه نماز را با هفتاد صف از فرشتگان که طول هر صف به اندازه فاصله مشرق تا مغرب بود و عدد فرشتگان را جز خالق آنها کسی نمی دانست، خواندم، چون نماز به پایان رسید بعضی از فرشتگان به من روی آوردند، سلام کرده و گفتند: ما حاجتی و تقاضایی از شما داریم.

ص: 68

گمان کردم آنها درخواست شفاعت دارند، زیرا خدا اختیار حوض کوثر و شفاعت را به من داده است و به این وسیله بر پیامبران برتری بخشیده است.

به آنها عرض کردم: ای ملانکه پروردگار من! حاجت شما چیست؟

گفتند: تقاضای ما این است که وقتی به زمین برگشتی سلام ما را به علی (علیه السلام) برسانی و به او بگویی که اشتیاق ما به او خیلی به طول انجامید.

عرض کردم: آیا شما ما را به حقیقت معرفت می شناسید؟

گفتند: ای رسول خدا! چگونه ما او را شناسیم، در حالی که شما اول مخلوقی هستید که خداوند آفریده است، او شما را به صورت نوری از نور خودش آفرید و برای شما در ملکوت جایگاهی قرار داد که تسبیح و تقدیس و تکبیر او گوید، سپس فرشتگان را از نورهای مختلف و پراکنده آن طور که اراده فرموده آفرید.

ما به شما عبور می کردیم در حالی که شما تسبیح، تقدیس، تکبیر، تحمید و تهلیل پروردگار می نمودید و ما آنها را از شما آموختیم و به تسبیح، تقدیس، تکبیر، تحمید و تهلیل خداوند پرداختیم.

آنچه از خیر و خوبی که بخواهد از طرف خداوند نازل شود به سوی شما فرود می آید و آنچه از اعمال بندگان که بخواهد به درگاه ربوبی بالا رود از ناحیه شما بالا می رود، پس چگونه شما را شناسیم؟

سپس مرا به آسمان دوم بالا- بردند، فرشتگانی که آنجا بودند همان درخواست را از من نمودند، به آنها عرض کردم: آیا شما به حقیقت معرفت، ما را می شناسید؟

گفتند: چگونه شما را شناسیم در حالی که شما برگزیدگان خدا از میان مخلوقات او و خزانه دار علم و ریسمان محکم و حجت بزرگ او هستید. شما پایگاه و جایگاه و اساس علم و دانش هستید، پس علی (علیه السلام) را از طرف ما سلام برسانید.

سپس مرا به آسمان سوم بالا- بردند، فرشتگان آنجا نیز همان درخواست را نمودند، به آنها عرض کردم: آیا ما را به حقیقت معرفت، می شناسید؟

گفتند چگونه شما را شناسیم در حالی که شما دری هستید برای رسیدن به همه مرتبه ها و منزلت ها و شما دلیل و برهان هستید برای رفع خصومت ها و علی (علیه السلام) دابة الارض (1)

است، و کسی است که در مقام قضاوت حکم قاطع می دهد و بین حق و باطل را جدا می کند، و او صاحب عصا و تقسیم کننده دوزخ در میان دشمنان می باشد، و کشتی نجات است که هر که از آن وارد شود نجات می یابد و کسی که از آن تخلف کند و سرپیچی نماید روز قیامت در آتش سقوط می کند، شما ارکان قوم و ستارگان زمین ها هستید، پس چگونه شما را

ص: 70

1- . انسان متحرک و قدرت مندی که خط حق از باطل را مشخص می کند.

نشناسیم؟ سپس گفتند: علی (علیه السلام) را از طرف ما سلام برسانید.

سپس مرا به آسمان چهارم بالا بردند، فرشتگان آنجا هم همان تقاضا را نمودند، به آنها نیز عرض کردم: ای ملائکه پروردگار من! آیا شما به حقیقت معرفت، ما را می شناسید؟

گفتند: چگونه شما را نشناسیم در حالی که شما درخت نبوت و محل رحمت و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان هستید، جبرئیل بر شما فرود می آید و وحی الهی را می رساند. به علی (علیه السلام) از طرف ما سلام برسانید.

سپس مرا به آسمان پنجم بالا بردند، فرشتگان آنجا هم همان تقاضا را از من نمودند، به آنها عرض کردم: ای فرشتگان! شما به حقیقت معرفت، ما را می شناسید؟

گفتند: چگونه شما را نشناسیم در حالی که صبح و شام بر عرش عبور می کنیم و بر آن نوشته شده است:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله و ایدته بعلی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ خدایی جز خداوند یکتا نیست، محمد فرستاده خداست و او را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) یاری نمودم».

از آنجا دانستم که: علی (علیه السلام) یکی از اولیاء الهی است که از طرف خدای متعال ولایت و سرپرستی دارد، سپس او را از طرف ما سلام برسان.

پس مرا به آسمان ششم بالا بردند، فرشتگان آنجا هم خواسته و تقاضای فرشتگان پیشین را نمودند، به آنها عرض کردم: آیا شما ما را به حقیقت معرفت، می شناسید؟

گفتند: چگونه شما را نمی شناسیم در حالی که خداوند بهشت فردوس را که آفرید، کنار در آن درختی نشانید که بر روی هر برگی از آن درخت با نور نوشته شده است:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی بن ابی طالب عروة الله الوثقی و حبل الله المتین و عینه علی الخلائق أجمعین؛ خدایی جز خداوند یکتا نیست، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خداست و علی بن ابی طالب (علیه السلام) دست آویز مورد اطمینان خداوند و ریسمان محکم الهی و چشم بینای حق تعالی بر همه مخلوقات است».

پس علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از طرف ما سلام برسان.

سپس مرا به آسمان هفتم بالا بردند، از فرشتگان آنجا شنیدم که می گفتند:

«الحمد لله الذی صدقنا وعده؛ سپاس و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده اش درباره ما عمل کرد».

به آنها عرض کردم: خداوند به شما چه وعده ای داده بود؟

گفتند: ای رسول خدا! هنگامی که خداوند شما را به صورت اشباحی در میان نور، از نور خودش آفرید، ولایت شما را بر ما عرضه

نمود، ما آن را پذیرفتیم، به خدا شکایت کردیم که ما آنها را دوست داریم و خواهان دیدار آنها هستیم، نسبت به وجود مقدس شما وعده فرمود که او را در آسمان ها به شما نشان می دهم و اکنون به وعده اش وفا نمود.

و اما نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی به درگاه الهی شکوه کردیم که مشتاق دیدار او هستیم، خداوند فرشته ای را به صورت علی (علیه السلام) برای ما آفرید و او را در طرف راست عرش بر روی تختی نشانید که از طلا است، و به انواع دُر و جواهرات زینت داده شده است، و بالای آن قُبّه ای از مروارید سفید قرار داده که داخل آن از خارج و خارج آن از داخل دیده می شود و بدون اینکه از پایین روی پایه ای باشد و یا از بالا به رشته ای متصل باشد به امر تکوینی صاحب عرش - که به آن فرموده: بایست - اینگونه ایستاده است و ما هرگاه مشتاق دیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) می شویم به آن فرشته نگاه می کنیم، پس علی (علیه السلام) را از طرف ما سلام برسان. (1)

ص: 73

26- یا محمد! بگو: اگر خدا یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) بخواهند

از «ابن عباس» روایت شده است می گوید: به علی (علیه السلام) نسبت به سوابق و فضائلش حسد نورزیدم مگر آنچه را که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره او شنیدم، که فرمودند:

ای گروه قریش! چگونه خواهید بود هنگامی که کافر شوید و مرا در میان لشکرگاهی ببینید که بر صورت های شما می زخم.

جبرئیل نازل شد و به آن حضرت اشاره نمود و عرض کرد: یا محمد! بگو: اگر خدا یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) بخواهند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «إن شاء الله او علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ اگر خدا یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) بخواهند» (1).

27- استمداد پیامبران (علیهم السلام) از امیر المؤمنین (علیه السلام)

رساله «ایلیا» که بخشی از ترجمه فارسی آن هم اکنون از نظر خوانندگان محترم می گذرد از تألیفات گرانبهای حکیم «سید محمود سیالکوتی» است. وی که از دانشمندان بی تعصب و از کاوشگران ژرف اندیش به شمار می رود، مدت 32 سال در سلک اهل حدیث بوده و در همان زمان کتاب هایی نوشته و به نشر چند جریده و مجله

ص: 74

اشتغال داشته است.

و در عین حال چون مذهبش به او آرامش روحی نبخشیده بود، برای رسیدن و تحقیق پیرامون مذهب صحیح، به هر راهی رفته و به هر روزنه‌ی امیدی نظر انداخته است، تا سرانجام گُل مقصود را از بوستان ولای علی (علیه السلام) چیده و به آرامش روحی و ثروت معنوی نایل شده است.

ناگفته نماند که در کتب مقدّس پیشین، از آمدن خاتم پیامبران حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) و جانشین وی حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بشارت داده شده، اما مخالفان اسلام نخواسته و نمی خواهند این حقیقت را آشکار کنند، بلکه در از بین بردن آن بسی کوشیده و می کوشند!!

مثلاً در انجیل چاپ لندن سال 1800 میلادی باب پنجم آیه 1-10 سخنانی از حضرت سلیمان (علیه السلام) راجع به پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طور صریح دارد تا در آخر صریحاً می فرماید:

«خلو محمدیم؛ محمد دوست و محبوب من است».

ولی از انجیل هایی که بعد از سال 1800 میلادی چاپ شده، جمله «خلو محمدیم» حذف گردیده است.

و همچنین لفظ «ایلیا» یا «ایلی» یا «آلیا» که در کتب مقدّس پیشین ذکر شده، مخالفان حق می کوشند تا ثابت کنند که مراد از آن

ص: 75

خدا یا الیاس یا مسیح یا یوحنا است نه حضرت علی (علیه السلام). (1)

به هر حال پیشگویی ها و بشارت ها راجع به پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بسیار است که ما در اینجا به سه مورد از آنها اشاره می کنیم:

1- علی (علیه السلام) و کشتی نوح (علیه السلام):

در ژوئیه 1951 میلادی گروهی از دانشمندان معدن شناس روسی برای معدن یابی، مشغول زمین کاوی بودند که ناگهان به تخته چوب هایی پوسیده برخوردند و پس از کاوش بیشتری معلوم شد این تخته قطعات جدا شده از کشتی نوح بوده و بر اثر تحولات دریایی و زمینی در طول حدود 5000 سال همچنان در دل زمین باقی مانده است.

برخورد این تخته ها نظر محققین باستان شناس را آنچنان به خود جلب نمود که دو سال دیگر به کنجکاوی و تعقیب عملیات حفاری خود پرداخته و بالاخره در همان منطقه به یک قطعه تخته دیگری برخوردند که به صورت لوحی چند سطر کوتاه از کهنه ترین و

ص: 76

1- . مراد از «ایلیا» یا «ایلی» یا «آلیا» وجود مقدس امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که عزیزترین و محبوب ترین مردم نزد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده و پیامبران گذشته هم وی را عزیز و محترم دانسته و به او توسل می جسته اند و از همبستگی او با پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر می داده اند.

ناشناخته ترین خطوط بر روی آن منقوش بود.

اما بسیار شگفت آور است که این تخته لوح بدون اینکه پوسیده باشد، آنچنان سالم و دست نخورده باقی مانده که هم اکنون در موزه آثار باستانی مُسکو در معرض دید توریست ها و تماشاگران خارجی و داخلی است.

بر اثر این اکتشاف، اداره کل باستان شناسی شوروی برای تحقیق از چگونگی این طرح لوح و خواندن آن هیئتی متشکل از هفت نفر از مهم ترین باستان شناسان و اساتید خط شناس و زبان دان روسی و چینی را مأمور تحقیق و بررسی نموده و نام آنها بدین گونه است:

1- «پرفسور سولی نوف» استاد زبان های قدیمی و باستانی در دانشکده مسکو.

2- «ایفان خینو» دانشمند و استاد زبان شناس در دانشکده لولوهان چین.

3- «میشان لوفارنگ» مدیر کل آثار باستان شوروی.

4- «قاغول گورف» استاد لغت در دانشکده کیفزو.

5- «پرفسور دی راکن» باستان شناس در آکادمی علوم لنین.

6- «ایم احمد کولا» مدیر تحقیقات و اکتشافات عمومی شوروی.

7- «میچر کولتوف» رئیس دانشکده استالین.

این هیئت پس از 8 ماه تحقیق و مطالعه و مقایسه حروف آن با

نمونه سایر خطوط و کلماتِ قدیم متفقاً گزارش زیر را در اختیار باستان شناسی شوروی گذاشتند:

1- این لوح چوبی از جنس همان پاره تخته های مربوط به کاوش های قبلی و تماماً متعلق به کشتی نوح بوده است، منتها لوح مزبور مثل سایر تخته ها آنقدر پوسیده نشده، و طوری سالم مانده که خواندن خط های آن به آسانی امکان پذیر می باشد.

2- حروف و کلمات این عبارات به لغت ساسانی یا سامی است که در حقیقت اُمّ اللغات [ریشه لغات] و به «سام بن نوح» منسوب می باشد.

3- معنای این حروف و کلمات بدین شرح است:

«ای خدای من! و ای یاور من!

به رحمت و کرامت یاری نما!

و به پاس خاطر این نفوس مقدّسه:

محمّد.

ایلیا [علی].

شبر [حسن].

شُبیر [حسین].

فاطمه.

آنان که همه از بزرگان و گرامی اند.

جهان به برکت آنها برپاست.

ص: 78

به احترام نام آنها یاری کن!

تنها تویی که می توانی مرا به راه راست هدایت کنی!

پس از مدتی دانشمند انگلیسی «این ایف ماکس» استاد زبان های باستانی در دانشگاه منچستر، ترجمه روسی این کلمات را به زبان انگلیسی برگردانید.

2- علی (علیه السلام) و پیشگویی حضرت داود (علیه السلام):

نوشته ای از نسخه خطی بسیار قدیمی که نزد «احزان الله دمشقی» پیشوای دینی مسیحیان بوده که به قول مفتی مصر اگر مسیحیان این نسخه را در دیدگاه عموم مردم بگذارند، مسیحیت از جهان رخت بر می بندد.

متن ترجمه فارسی:

اطاعت آن بزرگواری که «ایلی» [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] نام دارد، واجب است و فرمانبرداری از او، همه کارهای دین و دنیا را اصلاح می کند.

آن شخصیت والامقام را «حدار» [حیدر] نیز می گویند.

او دستگیر و مددکار بی کسان و شیر شیران باشد. نیرو و قدرتش بسیار و تولدش در کعابا [کعبه] خواهد بود.

بر همه واجب است که دامن آن بزرگوار را بگیرند و همانند غلام حلقه به گوش اطاعتش کنند. بشنود هر که گوش شنوا دارد، بفهمد هر که عقل و هوش دارد،

ص: 79

بیندیشد هر که دل و مغز دارد که چون وقت بگذرد، دوباره بازمی‌گردد.

3- علی (علیه السلام) و استمداد حضرت سلیمان (علیه السلام):

در جنگ جهانی اول (1916 میلادی) هنگامی که عده‌ای از سربازان انگلیسی در چند کیلومتری بیت المقدس مشغول سنگ‌گیری و حمله بودند، در دهکده کوچکی به نام «اونتره» یک لوح نقره‌ای پیدا کردند که حاشیه‌اش به جواهرات گرانها مرصع و در وسطش، خطوطی به حروف طلائی نگارش یافته بود.

و چون آن را نزد فرمانده خود: «میجرای - این - گریندل» بردند هرچه کوشید نتوانست از آن چیزی بفهمد، ولی دریافت که این نوشته به زبان اجنبی بسیار قدیمی است.

بالاخره این لوح به وسیله وی دست به دست گردید تا رسید به دست سرپرست ارتش بریتانیا «لیفتونانت» و «گلدستون» و ایشان هم آن را به دست باستان شناسان بریتانیا سپردند.

پس از پایان جنگ (1918 میلادی) درباره لوح مذکور به تحقیق و بررسی پرداخته و کمیته‌ای تشکیل دادند که اساتید شناخت زبان‌های باستانی بریتانیا، آمریکا، فرانسه، آلمان و سایر کشورهای اروپایی جزء آن کمیته بودند.

پس از چند ماه بررسی و تحقیق در سوم ژانویه 1920 میلادی

معلوم شد که این لوح مقدّسی است با نام «لوح سلیمانی» و سخنانی از حضرت سلیمان (علیه السلام) را در بر دارد که با الفاظ عبرانی قدیم نگارش یافته است که ترجمه آن را ذکر می کنیم:

یاه احمد! مقذا = ای احمد! به فریادم برس.

یاه ایلی! انصطاه = یا علی! مرا مدد فرما.

یاه باهتول! کاشئی = ای بتول [فاطمه زهرا (علیها السلام)] نظر مرحمت فرما.

یاه حاسن! اضو مظع = ای حسن! کرم فرما.

یاه حاسین! بارفو = یا حسین! خوشی بخش.

امو سلیمان صوه عئخب زاهلا داقتا = این سلیمان اکنون به این پنج بزرگوار استغاثه می کند.

بذت الله کم ایلی = وعلی قدرت الله است.

اعضای کمیته چون بر مضمون نوشته لوح مقدّس اطلاع یافتند هر یک با دیده تعجب به دیگری نگریستند و انگشت حیرت به دندان گزیدند و سپس از تبادل نظر، قرار بر این شد که لوح در موزه سلطنتی بریتانیا گذاشته شود.

اما چون این خبر به اُسقف اعظم انگلستان رسید، یک فرمان محرمانه ای به کمیته نوشت که خلاصه اش این است:

اگر این لوح در موزه گذاشته شود و در دیدگاه مردم قرار گیرد اساس مسیحیت متزلزل خواهد شد و سرانجام

خود مسیحیان جنازه مسیحیت را بر دوش بلند نموده و در قبر فراموشی دفن خواهند کرد. لذا بهتر آن است که لوح مذکور در رازخانه کلسای انگلستان گذارده شود و جز اُسقف و اهل سرّ، کسی آن را نبیند.

کسانی که این لوح را دیدند و بینشی داشتند گرایشی عجیب به اسلام پیدا کردند و همان وقت بین دو نفر از دانشمندان به نام «ولیم» و «تامس» پیرامون لوح گفتگوهایی شد که به اسلام آوردن هر دو انجامیده سپس «ولیم کرم حسین» و «تامس فضل حسین» نام گذاری شدند. (1)

28- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طایفه ای از جنیان

از «ابوسعید خدری» روایت شده است می گوید:

روزی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در ابطح که زمین ریگزاری است نشسته بودند و نزد آن حضرت عده ای از اصحاب حضور داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای آنها حدیث می فرمود که ناگهان نظر مبارک او به گردبادی افتاد که بالا می رفت و گرد و غباری برانگیخته بود که کم کم نزدیک می شد و مقابل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گرفت، شخصی که در

ص: 82

1- برگرفته از کتاب: علی (علیه السلام) و پیامبران: تألیف حکیم سید محمود سیالکوتی، و الخصائص الفاطمیه الکجوری 271 پاورقی دو ماجرای استمداد حضرت نوح و حضرت سلیمان (علیهما السلام) از امیرالمؤمنین (علیه السلام).

میان آنها بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سلام نمود، سپس عرض کرد:

ای رسول خدا! من فرستاده طایفه ای هستم که به شما پناه آورده ایم، ما را پناه دهید و یک نفر از طرف خودتان به سوی جمعیت ما بفرستید تا از نزدیک اوضاع ما را بررسی کند، زیرا عده ای از جمعیت به ما ستم کرده اند و از حد خود تجاوز نموده اند.

نماینده شما بین ما و آنها به حکم خدا و قرآن داوری و قضاوت نماید و من عهد و پیمان محکم با شما می بندم که او را فردا سالم برگردانم، مگر اینکه حادثه غیر مترقبه ای از طرف خداوند پیش آید.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: تو کیستی و از چه طایفه ای هستی؟

عرض کرد: من «عرفطه بن شمراخ» یکی از طایفه «بنی کاخ» هستم که آنها جنیان مؤمنند، قبلا به همراه عده ای از بستگانم پنهانی و پوشیده از دیگران مطالب را گوش فرا دادیم تا اینکه ما را از آن منع کردند و شما را خداوند متعال به پیغمبری برانگیخت، ما به رسالت شما ایمان آوردیم و گفتار شما را تصدیق کرده و آن را پذیرفتیم.

عده ای با ما مخالفت کردند و بر همان روش سابق خود پافشاری نمودند، لذا بین ما و آنها اختلاف افتاد و آنها چون از نظر جمعیت و نیرو بر ما برتری دارند، بر آب و چراگاه های ما چیره گشته و آنها را در اختیار خود گرفته اند و با این کار به ما و چهارپایان ما خسارت زیادی وارد کرده اند، اکنون از شما تقاضا دارم یک نفر را با من همراه کنید تا

بیاید و بین ما و آنها به حق داوری کند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: نقاب را از چهره ات کنار بزن تا همه ما تو را به آن شکلی که داری ببینیم.

همین که صورت خود را گشود و به او نگاه کردیم دیدیم پیرمردی است با موی بسیار زیاد، سری بزرگ و دو چشم عمودی، حدقه چشمانش کوچک و دندانهایی همانند دندانهای درندگان.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از او عهد و پیمان گرفتند که فردا کسی را که با او همراه می کند را برگرداند. بعد از آن رو کردند به ابوبکر و فرمودند: همراه برادر ما «عرفظه» برو و طایفه او را از نزدیک ببین و در کار آنها تأمل کن و آنگاه بین ایشان به حق قضاوت کن.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آنها کجا هستند؟

حضرت فرمودند: جایگاه آنها زیر زمین است.

ابوبکر گفت: چگونه توانایی پایین رفتن در زمین را دارم، چگونه بین آنها حکم کنم در حالی که با لغت و کلام آنها آشنا نیستم؟

ابوبکر به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جواب رد داد. حضرت رو به عمر بن خطاب کرد و فرمودند: تو همراه او برو. او هم جوابی مثل جواب رفیقش داد.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از امیرالمؤمنین (علیه السلام) درخواست نمود و فرمودند: یا علی! تو همراه «عرفظه» برو و قوم او را از نزدیک ببین و بعد از بررسی و اندیشه بین آنها داوری کن.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سرعت برخاستند، شمشیر خود را حمایل کرده و با «عرفطه» به راه افتادند.

ابوسعید خدری و سلمان فارسی هم به دنبال آنها به راه افتادند و گفتند: ما به همراه آنها رفتیم تا به دره ای رسیدیم، در وسط آن دره امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ما نگاهی کرد و فرمود: خداوند به شما جزای خیر بدهد، از همین جا برگردید. ما همان جا ایستاده بودیم و نگاه می کردیم، دیدیم زمین شکافته شد و آنها داخل شدند، سپس زمین به شکل اول خود برگشت و ما با حسرت و تأسف زیادی که به حال علی (علیه السلام) می خوردیم برگشتیم.

فردا صبح رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز را با مردم خواندند، بعد از آن تشریف آوردند و بر کوه صفا نشستند. اصحاب گرد آن وجود شریف جمع شدند، روز بالا آمد و چند ساعتی از روز گذشت، چشمان همه انتظار برگشتن امیرالمؤمنین (علیه السلام) را داشت و او تأخیر کرده بود.

عده ای از منافقان با هم می گفتند: «عرفطه» بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نیرنگ زد و ما را از وجود ابوتراب [علیه السلام] راحت کرد و دیگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به پسرعمویش بر ما افتخار نمی کند، و از این قبیل صحبتها می کردند تا اینکه وقت نماز شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز ظهر را با جماعت برگزار کردند، بعد از نماز دو مرتبه به مکان خود برگشتند و بر بالای کوه صفا نشستند. اصحاب در گفتگو بودند تا وقت فضیلت نماز عصر فرا رسید، نماز را

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با آن جمعیت خواندند و بار دیگر به جایگاه خود قرار گرفتند.

کم کم همه دچار ناامیدی می شدند و خورشید به غروب خود نزدیک می شد، و منافقین شماتت و سرزنش خود را اظهار می کردند، و آن قدر آمدن علی (علیه السلام) تاخیر شد که یقین کردند حضرت هلاک شده است.

در همین اثنا ناگهان زمین شکافته شد و جمال دل آرای امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظاهر گشت در حالی که از شمشیری که در دست داشت خون می چکید و «عرفطه» به همراه او آمده بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با دیدن حضرت از جا بلند شد، او را دربرگرفت، پیشانیش را بوسید و فرمود: چه شد که تا این زمان تأخیر کردی و دیر آمدی؟

حضرت فرمود: با خلق بسیاری روبه رو شدم که آنها بر «عرفطه» و همدستان او ظلم کرده و آنها را از حق خود محروم نموده بودند، آن گروه را به سه چیز دعوت کردم که آنها از قبول آن خودداری کردند.

گفتم: ایمان به خداوند و رسالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آورید، قبول نکردند.

گفتم: جزیه بپردازید، قبول نکردند.

از آنها خواستم با «عرفطه» و دوستانش سازش کنند و مقداری از

آب و چراگاه را در اختیار آنها بگذارند، هیچ کدام را نپذیرفتند، شمشیر را کشیدم و با آنها جنگ کردم و جمعیت فراوانی از آنها را که حدود هشتاد هزار نفر می شد به قتل رساندم، بقیه آنها که چنین دیدند طلب امان و تقاضای صلح کردند، سپس ایمان آوردند و اختلاف از میان آنها برطرف شد و اخوت و برادری بین ایشان برقرار گردید و تا این ساعت با آنها بودم و به کارهایشان رسیدگی می کردم.

«عرفطه» عرض کرد: ای رسول خدا! خداوند به شما و علی (علیه السلام) جزای خیر بدهد، و سپس با خوشحالی بازگشت (1). (2).

29- امیرالمؤمنین (علیه السلام) روشنایی زمینیان

از «عبدالله بن مسعود» روایت شده است می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می فرمودند:

خورشید دو چهره دارد؛ یک طرف آن برای اهل آسمان نور می دهد و طرف دیگر آن برای اهل زمین نورافشانی می کند، و بر هر طرف نوشته ای است. سپس فرمودند: آیا می دانید آن نوشته ها چیست؟

ص: 87

1- - الیقین 260؛ عیون المعجزات 36؛ الفضائل 60؛ الروضة 151؛ بحار الانوار 18 / 86 و 39 / 168.

2- - مخفی نماند که جنیان به نص قرآن مجید و احادیث به دستورات دینی مکلف هستند و در صورت تمرد عقوبت می شوند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر آن ها نیز مبعوث شده است.

عرض کردند: خدا و رسولش داناترند.

حضرت فرمودند: بر آن جهتی که به سوی اهل آسمان است نوشته شده: (الله نور السماوات و الارض)؛⁽¹⁾ «خداوند نور آسمان ها و زمین است».

و بر آن جهت دیگر که اهل زمین آن را مشاهده می کنند نوشته شده: «علی نور الارضین؛ علی روشنایی زمینیان است».⁽²⁾

30- یا محمد! به علی بن ابی طالب (علیه السلام) بگو من او را دوست دارم و ...

از «ابن عباس» روایت شده است که آیه شریفه: (لترکبّن طبقاً عن طبق)؛⁽³⁾ «همه شما پیوسته از حالی به حال دیگر منتقل می شوید». اشاره به معراج دارد که در شب معراج رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از آسمانی به آسمان دیگر بالا رفتند، سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

در شب معراج آنگاه که فاصله من به خداوند متعال به اندازه فاصله دو کمان و یا نزدیک تر از آن شد، خداوند خطاب کرد:

ص: 88

1- - سورة النور 35.

2- - بحار الانوار 9 / 27؛ مائة منقبة 77؛ ارشاد القلوب 2 / 293؛ مدينة المعاجز 2 / 406.

3- - سورة الانشقاق 19.

یا محمد! سلام من بر تو باد، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از طرف من سلام برسان و به او بگو که من او را دوست دارم و دوستان او را نیز دوست دارم.

یا محمد! به خاطر محبتی که به او دارم نامی از نامهای خود را برای او برگزیدم، من علی عظیم و بلند مرتبه هستم و او علی بزرگ و بلند مرتبه است، من محمودم و تو احمد هستی.

یا محمد! اگر بنده ای از بندگانم مرا نهصد و پنجاه سال عبادت کند و چهار مرتبه آن را تکرار کند، روز قیامت که مرا ملاقات می کند، همه اعمال او به اندازه یک حسنه از حسنات و خوبی های علی (علیه السلام) ارزش ندارد.

خداوند متعال فرموده است: (فما لهم لا یؤمنون)؛⁽¹⁾

«چرا منافقان ایمان نمی آورند» یعنی چرا این فضیلت را برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصدیق نمی کنند و نمی پذیرند.⁽²⁾

ص: 89

1- - سورة الانشقاق 20.

2- - تفسیر البرهان 10 / 226؛ حلیة الابرار 2 / 158؛ مدینة المعاجز 2 / 405.

31- یا محمد! علی (علیه السلام) را حاضر کن و او را روبه روی خود بنشان

از «ابن عباس» روایت شده است می گوید:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد حضور داشتند و جمعی از مهاجرین و انصار نزد آن حضرت بودند، ناگهان جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و عرض کرد: یا محمد! حق تعالی بر تو سلام می رساند و می فرماید: علی (علیه السلام) را حاضر کن و او را روبه روی خود بنشان.

جبرئیل این فرمان الهی را رسانید و به آسمان برگشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) را حاضر کرد و او را روبه روی خود نشانید، جبرئیل دو مرتبه نازل شد و به همراه خود طبقی از خرما آورد و بین آن دو بزرگوار قرار داد و عرض کرد: از آن میل کنید، و آنها میل فرمودند، سپس طشت و گلاب پاشی آورد و عرض کرد: ای رسول خدا!

پروردگارت فرموده است که تو آب را روی دست های علی بن ابی طالب (علیه السلام) بریزی.

حضرت فرمودند: آنچه را که خداوند امر بفرماید اطاعت می کنم، آنگاه گلاب پاش را برداشت و برخاست تا آب روی دست های علی (علیه السلام) بریزد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! من سزاوارترم که آب را روی دست های مبارک شما بریزم.

حضرت فرمودند: یا علی! خداوند چنین فرمان داده است و به من چنین ماموریتی داده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمان خدا را انجام داد و آب را که روی دست های علی (علیه السلام) می ریخت قطره ای از آن در طشت نمی ریخت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! آنها را نمی بینم که در میان طشت بریزد.

حضرت فرمودند:

یا علی (علیه السلام)! فرشتگان از یکدیگر سبقت می گیرند در اینکه آبی را که از دست های تو می ریزد را بگیرند و به عنوان تبرک چهره خود را با آن شستشو دهند. (1)

32- محبین و دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) روز قیامت

از «امام حسن عسکری (علیه السلام)» روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمودند:

ای بندگان خدا! بر شما باد به خدمت کردن کسی که خدا او را اکرام کرد، گرمی داشت، او را پسندیده و از میان خلق خود برگزید و به او رتبه برگزیدگان عطا کرد و او را بهترین اهل آسمان ها و زمین بعد از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) که سرور انبیاء است قرار داد، و بر شما باد به دوستی

ص: 91

کردن با دوستان آن حضرت یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دشمنی کردن با دشمنان او و کلام خود را ادامه داد تا اینکه فرمودند:

فردای قیامت یکی از شیعیان او را می آورند در حالی که خداوند در کفه گناهان او گناهی بزرگ تر و سنگین تر از کوه های استوار و دریا های موج قرار نداده است، مردمی که آن را نظاره می کنند می گویند: این بنده هلاک شد و شکی ندارند که از نابودشدگان است و در عذاب الهی برای همیشه باید گرفتار باشد، آنگاه از پیشگاه پروردگار ندایی می رسد:

ای بنده خطاکار! اینها گناهی است که تو را به هلاکت آکنده است، آیا در مقابل آن، حسنات و خوبی هایی داری که تو را به آنها پاداش دهم و به رحمت خود وارد بهشت کنم؟ آن بنده خدا با سرافکنندگی می گوید: خدایا نمی دانم.

دو مرتبه منادی پروردگار می گوید: خداوند تبارک و تعالی می فرماید: در این صحنه پهناور قیامت فریاد بزن و بگو: من فلانی پسر فلانی و اهل فلان شهر هستم، اسیر گناهان خود که مانند کوه ها و دریاها سنگینی کرده، شده ام و کارهای خوبی در مقابل آنها ندارم، کدامیک از شما در میان این محشر هستید که من به او احسانی یا بخششی کرده باشم که پاداش آن اکنون به فریاد من برسد، زیرا الان وقت احتیاج من است.

آن بنده خدا هم طبق فرمان الهی چنین فریادی در آنجا می زند،

اول کسی که در میان اهل محشر به او جواب می دهد، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که می فرماید: «لیبک، لیبک! ای کسی که در محبت و دوستی با من امتحان شدی و به خاطر دوستی با من مورد ظلم و ستم دشمنانم واقع شدی».

سپس امام (علیه السلام) با عده زیادی به فریاد او می رسند گرچه عده آنها از طلبکاران او کمتر است، آنگاه گروهی که همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده اند به آن حضرت می گویند:

ما برادران ایمانی این شخص هستیم، او به ما نیکی می کرد و ما را اکرام و احترام می نمود و در معاشرت و برخورد هایش با ما، با همه احسان و بخششی که داشت تواضع می کرد، ما از همه طاعت ها و ثواب های خود گذشتیم و آنها را به او بخشیدیم. آنگاه علی بن ابی طالب (علیه السلام) می فرماید:

پس شما خودتان چگونه و به چه عملی وارد بهشت می شوید؟

عرض می کنند: ما به رحمت بی نهایت الهی - که هرکس شما را دوست داشته باشد شامل حال او می گردد - امید بهشت داریم.

مرتبہ دیگر از ناحیه پروردگار ندایی می رسد: ای برادر رسول خدا! اینها برادران مؤمن او بودند و به او چنین بخششی کردند، تو چه احسانی به او می کنی؟ من بین او و گناهانش حاکم هستم، گناهان او را که بین او و من بوده به خاطر دوستی اش با تو بخشیدم اما گناهی که بین او و بندگانم صورت گرفته و ستمی که به آنها کرده و

بدهکاریش به آنها، باید بررسی شود و محاکمه گردد و تا از آنها خلاص نشود نجات پیدا نمی کند.

آنگاه علی بن ابی طالب (علیه السلام) می فرماید: خداوندا! آنچه مرا دستور دهی انجام خواهم داد.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید: برای آنها که طرف دعوا هستند و با او نزاع دارند ضمانت کن تا ستمی که به آنها شده را جبران کنی.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز چنین می کنند و به آنها می فرماید: آنچه از ثواب و پاداش در مقابل ستمی که به شما شده از من بخواهید تا عطا کنم.

آنها می گویند: ای برادر رسول خدا! فقط ثواب یک نفس کشیدن شما را در آن شبی که در جایگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوابیدی تا جان او را حفظ کنی، از شما درخواست می کنیم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را می پذیرد و ثواب یک نفس کشیدن خود را در آن شب به آنها می بخشد. آنگاه خداوند تبارک و تعالی به آنها می فرماید: اکنون ای بندگان من! نگاه کنید به آن مقاماتی که از ناحیه علی (علیه السلام) نائل شدید در مقابل آن ستمی که به شما شده بود، و قصرهای بهشتی را به ایشان نشان می دهد و چون آنها مراتب و منازل خود را - که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی اوصافش را شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده - ببینند، عرض کنند:

خداوند! آیا از بهشت تو چیزی باقی مانده است و بعد از این بخششی که به ما کردی و قصرها و جایگاههایی که در اختیار ما قرار دادی، بقیه بندگان مؤمن و انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین کجا وارد می شوند؟! و خیال می کنند که بهشت به طور کامل در تصرف آنها درآمده است، سپس ندایی از ناحیه پروردگار به گوش آنها می رسد:

ای بندگان من! آنچه مشاهده کردید، ثواب یک نفسی از نفس های علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که شما از او درخواست کردید و او به شما بخشید، اکنون به برکت آن وارد بهشت شوید و آنها را در تصرف خود آورید.

آنگاه در آنجا می بینند مقداری که خداوند به ممالک علی بن ابی طالب (علیه السلام) افزوده چندین برابر آن است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از طرف آن به طلبکاران او بخشیده است و اندازه اش را جز خداوند کسی نمی داند. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

(أذلك خير نزلا أم شجرة الزقوم)؛ (1) «آیا این مقام عالی بهتر است یا شجره زقوم [که برای مخالفین برادر و جانشینم علی بن ابی طالب (علیه السلام) آماده شده است]». (2)

ص: 95

1- - سورة الصافات 62.

2- - تفسير الامام العسكري (عليه السلام) 127؛ تأويل الآيات 1 / 90؛ حلية الابرار 2 / 155؛ بحار الانوار 8 / 59.

را دوست می داشت

از «امام صادق (علیه السلام)» روایت شده است فرمود:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان جمعی از اصحاب بودند که ناگهان چهار نفر از سیاهان، جنازه سیاه چهره ای را به دوش گرفته و در حالی که او را میان پارچه ای پیچیده بودند به طرف قبرش حمل می کردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: او را نزد من بیاورید.

وقتی جنازه را آوردند، حضرت در مقابل خود به زمین گذاشت و صورتش را باز کرد، سپس به علی (علیه السلام) فرمودند: یا علی (علیه السلام)! این شخص همان «ریاح» غلام آن نجار است.

علی (علیه السلام) فرمودند: به خدا قسم! هرگاه مرا می دید شاد می شد و تواضع می کرد و می گفت: یا علی! شما را دوست می دارم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند او را غسل کردند و در لباسی از لباس های خودش او را کفن کردند و به همراه مسلمانان تا کنار قبرش تشییع نمودند و مردم زمزمه های شدیدی را در آسمان می شنیدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: الان هفتاد هزار گروه از فرشتگان او را مشایعت کردند که هر گروهی هفتاد هزار نفر بودند و به خدا قسم! جز به محبت و دوستی با علی (علیه السلام) به این مرتبه و درجه نرسیده است.

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با دست خود او را در میان قبر نهادند و

بعد از آنکه برای مدتی از او روی خود را برگردانیدند، خاکها را روی او ریختند.

اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! دیدیم شما مدتی از او روی برگرداندی، سپس قبر را با خاک پوشاندی، علت چه بود؟

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: این بنده فرمانبردار خداوند، تشنه از دنیا رفته بود، همسران بهشتی او [حورالعین ها] با شتاب برایش از بهشت آب آوردند و او چون غیرتمند بود، دوست نداشتم با نگاه کردن به همسرانش او را محزون سازم، مدتی از او روی برگرداندم تا آب آشامید. (1)

34- نجات جبرئیل به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام)

روزی جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شد، جبرئیل به احترام حضرت علی (علیه السلام) از جای خود برخاست. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آیا برای این جوان برمی خیزی؟ جبرئیل عرض کرد: بلی! زیرا او حق استادی و حق تعلیم بر من دارد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای جبرئیل! در کجا و چگونه بوده است؟

ص: 97

عرض کرد: خداوند تبارک و تعالی که مرا آفرید، از من سؤال کرد: تو کیستی و اسمت چیست، من کیستم و نامم چیست؟

من در پاسخ آن دچار حیرت و سرگردانی شدم و در آنجا [عالم انوار] همین جوان ظاهر شد و پاسخ آن سؤال را به من آموخت و به من فرمود بگو: تو پروردگار جلیل هستی و اسم تو «جمیل» است و من بنده خوار و بی مقدار توام و نام من «جبرئیل» است، و به خاطر همین بود که برای او برخاستم و او را تعظیم کردم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: عمر تو چه مقدار است؟

عرض کرد: ستاره ای است که هر سی هزار سال یک بار از عرش الهی طلوع می کند و من سی هزار مرتبه آن را مشاهده کرده ام.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: اگر آن ستاره را بینی می شناسی؟

عرض کرد: بلی چگونه شناسم؟

آنگاه به حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: عمامه را از پیشانی خود بالا بزن.

همین که امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمامه را کنار زدند جبرئیل آن ستاره و آن نور را در پیشانی علی (علیه السلام) مشاهده کرد. (1)

ص: 98

35- ای سلمان! در آن بیابان که گرفتار شیر درنده شدی چه کسی تو را نجات داد؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بالای بام خانه خرما تناول می نمود. در آن زمان سن حضرت بیست و هفت سال بود و سلمان در حیاط آن خانه لباس خود را می دوخت. امیرالمؤمنین (علیه السلام) دانه خرمایی به طرف او رها کرد.

سلمان گفت: یا علی (علیه السلام)! با من شوخی می کنی در حالی که من پیرمردم و تو جوان کم سن و سال هستی؟

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: ای سلمان! مرا از نظر سن و سال کوچک و خودت را خیلی بزرگ خیال کرده ای؟ آیا قصه «دشت ارژن» را فراموش کرده ای، در آن بیابان که گرفتار شیر درنده شدی چه کسی تو را نجات داد؟

سلمان با شنیدن این کلمات از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حیرت افتاد و عرض کرد: از کیفیت آن جریان برایم بگو.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: تو در وسط آب ایستاده بودی و از شیری که در آنجا بود می ترسیدی، دستها را به دعا بلند کردی و از خداوند نجات خود را طلبیدی، خداوند هم دعایت را اجابت فرمود و مرا که در آن صحرا عبور می کردم به فریاد تو رساند، من همان اسب سواری هستم که زره او بر روی شانه و شمشیرش به دستش بود،

شمشیر کشیدم و ضربه ای بر آن شیر وارد کردم که او را دو نیم کرده و تو خلاص شدی.

سلمان که تعجب کرده بود عرض کرد: نشانه دیگری که در آنجا بود را برایم بگو.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست خود را دراز کرد و از آستین خویش یک شاخه گل تازه بیرون آورد و فرمود: این همان هدیه تو است که به آن اسب سوار دادی!

سلمان با دیدن آن بیشتر دچار حیرت و سرگردانی شد و ناگهان صدایی شنید که خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شرفیاب شو و قصه ات را برای آن حضرت بازگو کن.

سلمان خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و قصه خود را چنین آغاز کرد: ای رسول خدا! من اوصاف شما را در انجیل خواندم و محبت شما در دل من جای گرفت، همه ادیان غیر از دین شما را رها نموده و آن را از پدرم مخفی کردم تا سرانجام متوجه شد و نقشه کشتن مرا کشید، ولی دلسوزی او نسبت به مادرم مانع می شد، اما دائما چاره ای در قتل من می اندیشید و مرا به کارهای سخت و دشوار وادار می کرد، تا اینکه فرار کردم و به سرزمینی به نام «ارژن» برخورد کردم، در آنجا خواستم ساعتی استراحت کنم خوابم برد و محتملم شدم.

وقتی از خواب بیدار شدم کنار چشمه ای که در همان نزدیکی بود رفتم، لباس های خود را بیرون آوردم و داخل آب شدم تا غسل کنم،

ناگهان شیری ظاهر شد و نزدیک آمد تا روی لباس های من قرار گرفت، وقتی او را دیدم به وحشت افتادم ناله و زاری کردم و از خداوند نجات خود را از چنگال او درخواست نمودم، تا اینکه اسب سواری پدیدار گشت و شیر را با شمشیر خود ضربه ای زد و دو نیم کرد.

من از آب بیرون آمدم و خود را بر رکاب اسبش انداختم و آن را بوسیدم و چون فصل بهار و صحرا پر از گل ها و سبزی ها بود، شاخه گلی گرفتم و به او هدیه کردم. چون گل ها را گرفت از چشمان من ناپدید شد و بعد از آن اثری از او ندیدم. از این جریان بیش از سیصد سال می گذرد و من این قصه را برای هیچکس نگفته ام، امروز پسر عموی شما علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای من آن قضیه را بازگو کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

ای سلمان! هنگامی که مرا به آسمان بردند، به سدره المنتهی که رسیدم جبرئیل از من جدا شد و فاصله گرفت، من تا کنار عرش پروردگارم بالا رفتم و در حالی که با خداوند گفتگو می کردم ناگهان شیری را مشاهده کردم که در کنارم ایستاده است، نگاه کردم دیدم علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، وقتی به زمین برگشتم علی (علیه السلام) بر من وارد شد و پس از عرض سلام به من، به خاطر الطاف و عنایاتی که خداوند در این سیر ملکوتی به من نموده بود، تبریک گفت و سپس از تمام گفتگوهای من با

پروردگارم خبر داد.

بدان ای سلمان! هر کدام از انبياء و اولياء از زمان حضرت آدم (عليه السلام) تاکنون که گرفتار شده است اميرالمؤمنين (عليه السلام) او را از گرفتاری نجات داده است. (1)

36- لقب «اميرالمؤمنين»

برای علی بن ابی طالب (عليه السلام) پیش از خلقت

از «ابن عباس» روایت شده است که می گوید:

علی بن ابی طالب (عليه السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، به آن حضرت عرض کردند: اميرالمؤمنين (عليه السلام) تشریف آورد.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: او قبل از من به این نام «اميرالمؤمنين» نامیده شده است.

عرض کردند: قبل از شما ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)؟!

فرمودند: و پیش از خلقت موسی و عیسی (علیهما السلام).

عرض کردند: پیش از موسی و عیسی (علیهما السلام) ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)؟!

فرمودند: و پیش از سلیمان بن داوود (علیهما السلام)، و هر یک از پیغمبران تا حضرت آدم (عليه السلام) را نام بردند، سپس فرمودند:

ص: 102

خداوند هنگامی که گل آدم (علیه السلام) را سرشت، در مقابل چشمان او مروارید درشتی را آویزان کرد که تسبیح و تقدیس خدا می نمود، خطاب فرمود: مردی را در تو ساکن می کنم که او را امیر همه مؤمنان قرار می دهم و وقتی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را آفرید او را در آن مروارید قرار داد. بنابراین قبل از آفرینش آدم (علیه السلام) علی (علیه السلام) «امیرالمؤمنین» نامیده شد. (1)

37- آری! همه آسمان ها و زمین به خاطر غضب امیرالمؤمنین (علیه السلام) لرزیدند

در جنگ خیبر وقتی «صفیه» دختر «حی بن اخطب» یهودی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، حضرت در او جراحی را مشاهده نمود، به او فرمود: تو که دختر پادشاه هستی، چرا این جراحی بر صورت تو وارد شده است؟

عرض کرد: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد قلعه شد، در را تکانی داد که تمام قلعه تکان خورد و آنچه روی آن بود از دوربین و دیده بان فرو ریخت و تختی که من روی آن بودم لرزید و با صورت به زمین افتادم، در آن حال صورتم به گوشه تخت اصابت کرد و مجروح شدم.

ص: 103

1- - الفضائل ابن شاذان 104؛ الروضة 122؛ بحار الانوار 37 / 337؛ غایة المرام 1 / 107؛ حلیة الابرار 2 / 12؛ مدینة المعاجز 1 / 71.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود:

ای صفیه! امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد خدا بلند مرتبه است و شأن و مقامش بالاست و وقتی در قلعه را تکان داد، نه تنها قلعه تکان خورد بلکه همه آسمان ها و زمین های هفت گانه و عرش الهی به خاطر غضب حضرت لرزیدند.

بعد از این ماجرا، عمر بن خطاب از آن حضرت سؤال کرد: آن دری که کندن آن ممکن نبود را از جای درآوردی در حالی که سه روز بود گرسنه بودی، آیا به نیروی بشری چنین کاری کردی؟

حضرت فرمودند: آن را به نیروی بشری از زمین نکندم بلکه از نیروی الهی بود و به قوت نفس مطمئنه ای بود که به دیدار پروردگارش ایمان دارد و از او خشنود است. (1)

38- یا محمد! دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از هیچ کس معاف نکرده ام

از «سلمان فارسی» روایت شده است می گوید:

در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شرفیاب بودیم که ناگهان عربی وارد شد، ابتدا ایستاد و بر ما سلام کرد و ما او را پاسخ گفتیم، سپس سؤال

ص: 104

کرد: کدامیک از شما ماه تابان و چراغ فروزنده در تاریکی ها هستید، یعنی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خداوند مقتدر و دانا کدام از شماست. آیا این زیبا چهره است؟

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بلی ای برادر عرب! بنشین.

عرض کرد: یا محمد! به تو ایمان آوردم در حالی که تو را ندیده بودم، تو را تصدیق کردم پیش از آنکه ملاقات کنم، به تازگی مطلبی از شما به من رسیده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چه مطلبی؟

عرض کرد: ما را به شهادت دادن به یکتایی پروردگار و رسالت خودت خواندی، اجابت کردیم، فرمودی نماز بخوانیم، زکات مال خود را پردازیم، روزه بگیریم، حج برویم و در جهاد شرکت کنیم، همه اینها را پذیرفتیم سپس به این مقدار راضی و خشنود نشدی تا اینکه ما را به داشتن ولایت پسرعمویت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دوستی با او دعوت کردی، آیا این تکلیفی است که خودت آن را بر ما واجب کرده ای یا امری آسمانی است و خداوند آن را واجب نموده است؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بلکه خداوند آن را بر اهل آسمان ها و زمین واجب کرده است.

عرب همین که کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را شنید، عرض کرد: آنچه فرمودی به جان پذیرفتم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای برادر عرب! به علی (علیه السلام) پنج چیز عنایت شده است که یکی از آن ها بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا می باشد، می خواهی برایت آنها را بازگو کنم؟

عرض کرد: بلی، ای رسول خدا!

حضرت فرمودند: ای برادر عرب! روز بدر نشسته بودم و جنگ به پایان رسیده بود، جبرئیل فرود آمد و عرض کرد: خداوند تبارک و تعالی به شما سلام رسانده و می فرماید:

یا محمد! من عهد کرده ام و قسم یاد نموده ام که هرکس را دوست داشته باشم دوستی علی (علیه السلام) را به او الهام بخشم و به دل او بیندازم، سپس هر که مرا دوست داشته باشد دوستی علی (علیه السلام) را به او از طریق الهام عنایت می کنم و هر که را دشمن داشته باشم دشمنی علی (علیه السلام) را به دلش می اندازم.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! عنایت دومی را که به علی (علیه السلام) شده است برایت بگویم؟

عرض کرد: بلی، ای رسول خدا!

فرمودند: بعد از آنکه ساز و برگ عمومی حمزه را فراهم کردم، نشسته بودم که جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

یا محمد! خداوند سلام می رساند و فرموده است: من نماز را واجب گردانیدم و آن را نسبت به بعضی افراد مثل زنانی که مبتلا به

حیض یا نفاس هستند و دیوانگان و کودکان نخواستم، روزه را واجب کردم و آن را از مسافر نخواستم، حج را واجب کردم و از کسی که استطاعت ندارد نخواستم، زکات را واجب کردم و از کسی که مالی ندارد این تکلیف را برداشتم.

اما دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به اهل آسمان ها و زمین واجب کردم و هیچ کس را از آن معاف نکردم و اجازه ندادم که کسی نسبت به آن بی تفاوت باشد و تکلیف نداشته باشد.

بعد حضرت فرمودند: ای برادر عرب! عنایت سوم پروردگار را برایت بگویم؟

عرض کرد: بلی، ای رسول خدا!

فرمودند: خداوند تبارک و تعالی که مخلوقاتش را آفرید، برای هر نوعی از آنها سرور و بزرگی قرار داد، کرکس در میان پرندگان سرور آنها است، شیر سرور درندگان، روز جمعه سرور روزها، ماه رمضان سرور ماه ها، اسرافیل سرور فرشتگان، (1) حضرت آدم (علیه السلام) سرور آدمیان، من سرور تمامی پیغمبران و علی (علیه السلام) سرور همه اوصیاء است.

سپس فرمودند: عنایت چهارم را به تو خبر دهم؟

ص: 107

1- - علت اینکه اسرافیل سرور فرشتگان است چیست؟ «ابن مسعود» روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «اولین نفر از اهل آسمان که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به برادری قبول کرد اسرافیل بود...» مائة منقبة 132؛ مناقب الخوارزمی 71؛ كشف الغمة 1 / 101.

عرض کرد: بلی، ای رسول خدا!

فرمودند: دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) درختی است که ریشه آن در بهشت و شاخه هایش در دنیا است، هرکس به شاخه ای از آن شاخه ها که در دنیا است بیاویزد او را به بهشت می کشانند، و دشمنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) درختی است که ریشه آن در آتش و شاخه هایش در دنیا است، هرکس به شاخه ای از آن بیاویزد او را به آتش وارد خواهد کرد.

سپس حضرت فرمودند: می خواهی از پنجمین عنایت پروردگار به علی بن ابی طالب (علیه السلام) به تو خبر دهم؟

عرض کرد: بلی، ای مولای من!

حضرت فرمودند: هنگامی که قیامت فرا رسد، برای من منبری در طرف راست عرش قرار دهند، بعد برای ابراهیم (علیه السلام) منبری دیگر در موازات و راستای منبر من در همان طرف راست عرش قرار دهند، سپس تخت بلند و درخشانده ای که به تخت کرامت معروف است بین آن دو منبر می گذارند. من و ابراهیم (علیه السلام) هر کدام روی منبر خود و پسرعمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر تخت کرامت قرار می گیرد، چه زیبا است بودن یک دوست در میان دو یار، که زیباتر از آن چشمی ندیده است.

سپس فرمودند: ای اعرابی! علی (علیه السلام) را دوست بدار، دوستی علی (علیه السلام) حق و ثابت است، خداوند تبارک و تعالی دوست او را

ص: 108

دوست می دارد و علی (علیه السلام) با من در میان یک قصر خواهد بود. در این هنگام عرب گفت: فرمانبردار خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) و پسرعمویت علی (علیه السلام) هستم. [\(1\)](#)

39- پسرعمویم، علی بن ابی طالب (علیه السلام)

از «عمار یاسر» روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

آن شب که به آسمان ها سیر داده شدم به بالاترین مرتبه قرب پروردگار نائل آمدم. از ناحیه ربوبی به من خطاب شد: یا محمد! محبوب ترین آفریده من نزد تو کیست؟

عرض کردم: خداوندا! تو دانایتر هستی. فرمود: من دانایترم ولی می خواهم از زبان خودت بشنوم.

عرض کردم: پسر عمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام). فرمود: نگاه کن! همین که نگاه کردم دیدم علی (علیه السلام) با من ایستاده و همه پرده های آسمانی را دریده و موانع را کنار زده و سر خود را بلند کرده و گفتگوی ما را گوش می کند، سپس بر خاک افتاده و برای خدای متعال سجده کردم. [\(2\)](#)

ص: 109

1- - الفضاائل 147؛ بحار الانوار 46 / 40؛ مدینه المعاجز 2 / 363.

2- - المحتضر 107؛ بحار الانوار 25 / 383.

40- پاداش آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

و شیعیان آن حضرت تقدیم می کنم

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هنگامی که فرزندان حضرت یعقوب (علیه السلام) برادر خود یوسف (علیه السلام) را به چاه انداختند و نزد پدر خود برگشتند، حضرت یعقوب (علیه السلام) از آنها احوال یوسف (علیه السلام) را پرسش کرد، در جواب گفتند: گرگ او را خورد، یعقوب (علیه السلام) گفته آنها را نپذیرفت و تکذیب کرد. آنها از نزد او خارج شدند و به صحرا رفتند و برای اثبات سخن خود گرگی را پیدا کرده و آن را خدمت پدر آوردند.

گرگ زبان گشود و به یعقوب (علیه السلام) سلام کرد. حضرت یعقوب (علیه السلام) از او پرسید: ای گرگ! چرا پسر مرا خوردی؟

گرگ به زبان آمد و گفت: ای پیامبر خدا، به خدا قسم! گوشت انسانی را هرگز نخورده ام و تو می دانی خوردن گوشت پیامبران و فرزندان آنها بر وحشی ها حرام است، و من از شهر شما نیستم بلکه امروز به این شهر وارد شده ام.

حضرت یعقوب (علیه السلام) به او فرمود: تو از کدام سرزمین هستی و چه چیز باعث شده است که اینجا بیایی؟

گرگ گفت: از مصر آمده ام، از اینجا عبور کردم تا به خراسان بروم و یکی از برادرانم را در آنجا ببینم.

یعقوب (علیه السلام) به او فرمود: به چه منظوری به زیارت او می روی؟

گفت: با پدرت حضرت نوح (علیه السلام) در میان کشتی بودم، نوح (علیه السلام) از طریق جبرئیل فرمایش خداوند را حکایت کرد که فرموده است: کسی که برادر خود را در راه خدا زیارت کند و قصدش نشان دادن به دیگران یا رساندن به گوش آنها نباشد و نخواهد که به خاطر این عمل از او تعریف کنند، خداوند برای هر قدمی که بر می دارد ده حسنه برایش می نویسد و ده گناه او را از بین می برد و ده درجه به مقامش اضافه می کند.

حضرت یعقوب (علیه السلام) فرمود: شما گروه حیوانات وحشی بر کارهایی که اطاعت پروردگار باشد پاداش داده نمی شوید و بر گناهان و نافرمانی ها کیفر نمی شوید، پس چرا چنین می کنید؟

گرگ گفت: ثواب و پاداش آن را به علی (علیه السلام) وصی خاتم پیامبران و شیعیان آن حضرت تقدیم می کنم.

حضرت یعقوب (علیه السلام) به فرزندانش فرمود: آنچه این گرگ می گوید بشنوید و بنویسید.

گرگ گفت: ما چهارپایان جز با پیامبران و جانشینان آنها صحبت نمی کنیم. یعقوب (علیه السلام) با او گفتگو کرد و به فرزندانش گفت تا بنویسند، آنگاه فرمود: برای این گرگ زاد و توشه سفر فراهم کنید.

گرگ گفت: هرگز توشه ای به همراه برنداشته ام و احتیاج به توشه ای که شما برایم فراهم کنید ندارم.

حضرت یعقوب (علیه السلام) فرمود: چرا چنین می کنی و منشأ این فکر

گفت: به خدایی معتقدم که بدن ها را آفریده و رزق و روزی را برای آنها آماده کرده و او هیچ بدنی را بدون روزی نخواهد گذاشت. (1)

41- آگاه باشید، کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد...

از «ابن عمر» روایت شده است:

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) سؤال کردم و گفتم: ای رسول خدا! علی (علیه السلام) چه مرتبه و مقامی نسبت به شما دارد؟

حضرت خشمگین شده و فرمودند: چه شده است! گروهی یاد می کنند از کسی که مرتبه او نزد خدا همانند مرتبه من و مقام او همانند مقام من است به جز نبوت که مخصوص من است.

ای پسر عمر! علی (علیه السلام) نسبت به من به منزله روح نسبت به بدن است. علی (علیه السلام) نسبت به من به منزله جان نسبت به جان و به منزله نور نسبت به نور است. علی (علیه السلام) نسبت به من به منزله سر نسبت به پیکر است.

ای پسر عمر! هر کس علی (علیه السلام) را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است و هر کس با علی (علیه السلام) دشمنی کند با من دشمنی کرده و کسی که با من دشمنی

ص: 112

کند خدا بر او خشمناک می شود و او را مورد لعنت خود قرار می دهد.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، خداوند تبارک و تعالی پرونده اش را به دست راست او می دهد و حساب او را آسان می گیرد و نسبت به او سختگیری نمی کند.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، از دنیا خارج نمی شود تا از آب کوثر بیاشامد و از میوه درخت طوبی بخورد و جایگاه خود را در بهشت مشاهده کند.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، خداوند به عدد هر عضوی از اعضاء بدنش بر او نعمت عطا می کند و شفاعت او را برای هشتاد هزار نفر از بستگانش می پذیرد.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را بشناسد و او را دوست داشته باشد، خداوند عزرائیل را برای قبض روح او می فرستد همان گونه که برای پیامبران می فرستد و ترس و وحشت دو فرشته ای را که برای بازجویی و پرسش در قبر می آیند از او دور می کند و قبرش را به اندازه مسیر یک سال راه توسعه می دهد و در صحنه قیامت با روی سفید وارد می شود و به طرف بهشت شتابان می رود همان طور که عروس خود را به خانه شوهرش می برد.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، خداوند متعال او را در سایه عرش خود پناه می دهد و از وحشت بزرگ قیامت در امان است.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، خداوند خوبی های او را قبول می کند و او را در حالی که ایمن است به بهشت وارد می کند.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، امین خدا در روی زمین نامیده می شود.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، تاج بزرگواری و کرامت را بر سر او می نهند که بر آن نوشته شده است: «اهل بهشت به مقصد رسیده و پیروز شدند و شیعیان علی (علیه السلام) همان رستگاران هستند».

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، پرونده اش را باز نمی کنند و میزان - که وسیله سنجش اعمال است - برای او نصب نمی کنند و درهای هشت گانه بهشت را برای او باز می کنند.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد و با محبت او از دنیا برود، فرشتگان با او مصافحه می کنند و پیامبران به زیارت او می آیند.

آگاه باشید! کسی که با دوستی علی (علیه السلام) از دنیا برود، من بهشت را برای او ضمانت می کنم.

آگاه باشید! خداوند تبارک و تعالی را دری است که هرکس از آن در وارد بشود از آتش نجات یافته است و آن دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

آگاه باشید! کسی که علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، خداوند به عدد هر رگ و هر مویی که در بدن اوست، شهری در بهشت به او عطا می کند،

ای پسر عمر! علی (علیه السلام) سرور اوصیاء و پیشوای پرهیزگاران و جانشین من بر تمام مردمان است، و او پدر امامانی است که نیکو چهره و پربرکت اند. پیروی کردن از او پیروی کردن از من و شناختن او شناختن من است.

ای پسر عمر! به حق آنکه مرا به پیامبری برانگیخت! اگر کسی بین رکن و مقام بایستد و خدا را هزار سال عبادت کند در حالی که روزها را روزه و شب ها را بیداری بکشد و به اندازه ای که زمین را پر کرده است طلا انفاق کند و بنده ای را آزاد نماید سپس بین صفا و مروه به شهادت برسد، بعد در قیامت خدا را ملاقات کند در حالی که با علی (علیه السلام) دشمن است هیچ یک از اعمال او را نمی پذیرد و با همه اعمالش در آتش افکنده می شود و با زیانکاران محشور خواهد شد. [\(1\)](#)

ص: 115

42- ای رسول خدا! چرا همیشه علی (علیه السلام) را بر ما برتری می دهی؟

«سلمان فارسی» می گوید:

ابوبکر و عمر و عثمان بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شده و گفتند: ای رسول خدا! چرا همیشه علی (علیه السلام) را بر ما برتری می دهی؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: من او را برتری نداده ام بلکه خدا او را برتری داده است.

گفتند: دلیل این برتری چیست؟

فرمودند: اگر از من نمی پذیرید، هیچ یک از مردگان شما راستگوتر از اصحاب کهف نیستند، من شما و علی (علیه السلام) را نزد آنها می فرستم و سلمان را هم شاهد قرار می دهم تا بروید و بر آنها سلام کنید، پس هرکس که خدا اصحاب کهف را برای او زنده کرد و آنها به او پاسخ گفتند، او از همه برتر است.

آنها گفتند: راضی هستیم.

سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند تا فرشی را برای علی (علیه السلام) گستراندند آنگاه به حضرت علی (علیه السلام) فرمودند که وسط فرش بنشیند. آنها هر کدام در یک گوشه فرش نشستند، و سلمان در گوشه چهارم نشست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به باد فرمود: «ای باد آنها را نزد اصحاب کهف ببر و سپس به سوی من بازگردان».

سلمان می گوید: در این هنگام باد زیر فرش وزید و ما را حرکت داد که ناگهان دیدیم در برابر غاری بزرگ قرار داریم، سپس فرود آمدیم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: ای سلمان! اینجا «کَهف» و «رَقیم» است، به این گروه بگو: آیا آنان پیش می روند یا ما پیش برویم؟ گفتند: ما پیش می رویم.

پس هر یک برخاسته و نماز و دعا خواندند و گفتند: سلام بر شما ای اصحاب کَهف! اما هیچ کدام از آنها پاسخ آنان را ندادند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست و دو رکعت نماز گزارده و دعا خوانده و اصحاب کَهف را صدا زد، در این هنگام صدای آنها از درون غار بلند شد و پاسخ دادند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: سلام بر شما ای جوانمردانی که به پروردگارتان ایمان آوردید و خدا بر هدایت شما افزود.

در پاسخ گفتند:

سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصی او و ای امیر مؤمنان! خداوند از ما عهد گرفته است که پس از ایمان به خدا و پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) تا روز قیامت - که روز جزاست - به ولایت تو - یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) - گردن نهیم.

پس آن گروه به صورت، روی زمین افتادند و به سلمان گفتند: ای

ما را بازگردان. سلمان گفت: کاری از عهده من ساخته نیست. گفتند: ای ابوالحسن (علیه السلام)! ما را بازگردان.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به باد فرمود: ای باد! ما را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگردان. پس باد ما را برداشت و ناگهان خود را در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دیدیم.

آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تمام ماجرا را برای آنان باز گفته و فرمودند: جبرئیل به من خبر داده است. آنان گفتند: اکنون دانستیم که علی (علیه السلام) نزد خدا بر تمام افراد امت برتری یافته است. (2)

43- ای اُمِّ مِلْدَم! از ایشان خارج شو

از «سعد بن ابی خالد» روایت شده است:

روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیمار شده و در منزل ماندند، پس ما و حضرت علی (علیه السلام) به عیادتش رفتیم و از ایشان احوال پرسیدیم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی (علیه السلام) فرمودند:

أُمِّ مِلْدَم [بیماری تب] مرا مریض کرده است. حضرت علی (علیه السلام) دست راستشان را دراز کردند و دست راست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را گرفته و فشار دادند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز همچنان دست حضرت علی (علیه السلام) را

ص: 118

1- «ابوعبدالله» کنیه سلمان فارسی است.

2- - ارشاد القلوب؛ 268؛ الطرائف؛ 83؛ غایة المرام؛ 2/ 154؛ ینابیع المودة؛ 1/ 426.

فشار دادند. آنگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارکش را روی سینه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گذاشته و فرمود:

«ای ام ملام! از ایشان خارج شو، همانا او بنده و فرستاده خداوند متعال است».

راوی می گوید: یکبار دیدم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نشستند و روپوشی که روی خودشان بود کنار زده و فرمودند:

«چه فضیلتی نزد خداوند متعال داری؟! و آن فضیلت این است که بیماری ها، گوش به فرمان تو هستند و هیچ چیزی را درخواست نمی کنی مگر اینکه به اذن خداوند همان انجام خواهد شد».(1)

44- یا رسول الله! اگر آن دو، دشمن پسرعمویت نبودند غیرتم اجازه نمی داد پایشان را گاز بگیرم

روایت شده است: در یکی از روزها حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز صبح را خواند، سپس نشسته و مشغول تعقیبات نماز شد، در این هنگام یک نفر از انصار خدمت ایشان مشرف شد و عرض کرد:

یا رسول الله! امروز صبح سگ فلان یهودی جلوی راه مرا بست، من هر چه خواستم از کنار آن عبور کنم نگذاشت، ناچار شدم و چوبی

ص: 119

از زمین برداشتم و خواستم آن را بزنم که یکباره آن سگ پرید و ساق پایم را گاز گرفت و نگذاشت به نماز جماعت برسم.

روز بعد نیز یک نفر از انصار خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: یا رسول الله! وقتی داشتم به مسجد می آمدم تا نماز را به جماعت و امامت شما بخوانم، سگی جلوی راه من ظاهر شد، آن سگ متعلق به فلان شخص است و ناگهان پرید و لباس هایم را پاره کرد و ساق پایم را گاز گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی سخنان آن شخص را شنید، فرمود: اگر آن سگ هار باشد کشتش واجب است.

راوی می گوید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست و به طرف همان جایی که آن سگ ساق پای آن دو نفر از انصار را گاز گرفته بود، حرکت کرد. ما نیز پشت سر ایشان بلند شدیم و حرکت کردیم. وقتی به منزل صاحب سگ رسیدیم، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به غلامشان «انس بن مالک» امر نمود: ای انس! برو در بزن.

انس به دستور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در را کوبید. وقتی صاحب خانه صدای در شنید گفت: چه کسی این وقت روز در خانه را می کوبد؟

انس جواب داد: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پشت در خانه است.

صاحب خانه با عجله در را باز کرد، وقتی آن مرد یهودی چهره نورانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را دید با خوشحالی و تعجب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت! چه شده که قدم

رنجه فرمودید و به اینجا تشریف آورده اید؟ اگر کسی را به دنبال من می فرستادید، فرمان شما را لیبیک می گفتم و نزد شما مشرف می شدم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: برای حاجتی پیش تو آمده ام، سگت را بیاور، او هار و کشتش واجب است؛ زیرا دیروز لباس فلان شخص را پاره کرده و ساق پایش را نیز گاز گرفته و امروز صبح نیز ساق پای فلان شخص را گاز گرفته است.

آن مرد با عجله وارد خانه شد و سگ را کشان کشان نزد حضرت آورد. وقتی آن سگ حضرت را دید به اذن خداوند تبارک و تعالی با زبان فصیح عربی گفت:

«السلام علیک یا رسول الله! ما هذا جیء بک و بأی شیء تقتلنی؟ سلام بر تو ای رسول خدا! چه اتفاقی افتاده که اینجا آمده اید و به خاطر چه گناهی می خواهید مرا بکشید؟»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به سگ خطاب فرمود: تو دیروز لباس فلان شخص را پاره کردی و ساق پایش را گاز گرفتی و امروز نیز فلان شخص را گاز گرفتی!

سگ جواب داد: یا رسول الله! آن دو نفر را که نام بردید منافق و از دشمنان پسرعمویت علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند و اگر اینها دشمن نبودند راه آنها را نمی بستم و ساق پایشان را گاز نمی گرفتم و اگر به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

دشنام نمی دادند، غیرتم اجازه نمی داد که این کار را با آنها انجام دهم.

راوی می گوید: هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سخنان آن سگ را شنید به صاحبش امر فرمود مواظبش باش و به موقع به او آب و غذا بده.

وقتی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواست با صاحب خانه خدا حافظی کند یکباره صاحب سگ روی پاهای مبارک حضرت افتاد و آن را بوسید و عرض کرد: یا رسول الله! کجا می روید در حالی که من یهودی هستم، اما سگم به نبوت شما اعتراف کرده است، آیا من که اشرف مخلوقات هستم عقلم کمتر از این سگ است؟! دست مبارکتان را دراز کنید تا آنچه را که سگم گفت من نیز تکرار کنم. آنگاه گفت:

«أشهد أن لا اله إلا الله و أشهد أنك محمد رسول الله و أن ابن عمك و أخیک علیا امیر المؤمنین حجة الله؛ شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و شهادت می دهم که شما فرستاده او هستی و پسرعمو و برادرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) حجت خدا است.»⁽¹⁾

ص: 122

1- - عیون المعجزات 12؛ نوادر المعجزات 23؛ الروضة 202؛ بحار الانوار 41 / 246؛ مدینة المعاجز 1 / 160؛ مستدرک الوسائل 8 / 296.

45- باز هم نمی توانی مرا بکشی!

از تفاسیر عامه روایت شده است:

حضرت سلیمان (علیه السلام) هدهد را در میان پرندگان ندید، فرمود: چه شده که هدهد غایب شده است؟ پس اگر بیاید او را عذابی سخت می کنم یا اینکه می کشم!

هدهد چون به حضور حضرت سلیمان (علیه السلام) آمد، حضرت به او خطاب فرمود: ای هدهد! کجا بودی؟ اگر حجتی و دلیلی بر من به جهت غایب شدنت نیاوری تو را عذاب می کنم یا می کشم!

هدهد خطاب کرد: بر فرض که دلیل و حجت نداشته باشم باز هم نمی توانی مرا بکشی!

حضرت سلیمان (علیه السلام) فرمود: از برای چه؟

هدهد گفت:

برای آنکه بر هر پر من به خط سریانی کلمه «یا علی» نوشته شده و این تاج کرامت از او بر سر من است و بدین جهت مرا فخر است بر سایر پرندگان و دل من سرشار است از محبت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام).

حضرت سلیمان (علیه السلام) بسیار از کلام هدهد خوشش آمد، او را پسندید و فرمود: ای هدهد! من نیز دوستدار و چاکر حضرت محمد و

حضرت علی و اهل بیت ایشان (علیهم السلام) هستیم و چون اعتقاد تو این است در امان هستی. (1)

46- ای اعرابی! آن روباه را بیاور

امام حسن عسکری (علیه السلام) از پدران گرامی شان روایت کرده است:

روزی ده نفر از یهود نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند تا از حضرت سؤالی بپرسند، در خلال گفتگوهایشان یک شخص اعرابی [بادیه نشین] آمد در حالی که یک چوب دستی در دست گرفته و چیزی بر آن بسته و آن را پوشانده بود و هیچ کس نمی دانست چه چیزی در دستش است. او بعد از سلام کردن گفت: ای محمد! به سؤال هایم جواب بده!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن اعرابی فرمود: ای برادر عرب! این برادران یهود جلوتر از تو آمده اند باید از آنها اجازه بگیرم و اگر اجازه دادند به سؤال های تو جواب خواهم داد.

اعرابی گفت: یا رسول الله! من غریبم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: تو سزاوارتری، چون هیچ کس را نداری.

ص: 124

1- - نسیمی از بوستان دوست 244؛ داستان هایی از انوار آسمانی 3 / 3 به نقل از کشکول نور 2 / 18 به نقل از کتاب مصابیح.

اعرابی گفت: یا رسول الله! اینها [یهود] چه کسانی هستند که ادعا می کنند بر حق هستند و هیچ حرفی از توقبول نمی کنند و بین مردم به خاطر کتاب هایی که دارند فتنه و آشوب می کنند؟! اما من قانع نمی شوم به جز دو چیز که مرا قانع می کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حضرت علی (علیه السلام) کجاست؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تشریف آورد.

اعرابی گفت: ای محمد! چه حاجتی بود که این شخص را صدا زدی، من فقط با تو کار دارم؟!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: وای بر تو ای اعرابی! من شهر علم هستم و علی (علیه السلام) درب آن شهر می باشد. هرکس علم و حکمت من را می خواهد باید از درب آن وارد شود.

سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) با صدای بلند فرمود: ای مردم! ای بندگان خدا! هرکس می خواهد به حضرت آدم (علیه السلام) و جلالش نگاه کند و به شعیب بن آدم (علیه السلام) و حکمت و بردباری اش و به حضرت نوح (علیه السلام) و شکر پروردگارش و به حضرت ابراهیم (علیه السلام) و وفایش و بر حضرت موسی (علیه السلام) در دشمنی با هر دشمن خدا و بر حضرت عیسی (علیه السلام) در دوستی با هر مؤمن نگاه کند پس به علی بن ابی طالب (علیه السلام) نگاه نماید.

در آن مجلس مؤمنان ایمانشان زیاد و منافقان نفاقشان بیشتر شد. سپس اعرابی عرض کرد: ای محمد! پسر عمویت را مدح کردی؛ زیرا

شرفش شرف تو و عزتش عزت تو است، ولی من قبول نمی کنم! من چیزی می خواهم که از حرف های خود شما نباشد و فقط با یک چیز ایمان می آورم. من یک روباه گرفته ام، اگر این روباه شهادت داد من هم به خدا و شما و پسرعمویت ایمان می آورم.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: ای اعرابی! آن روباه را بیاور.

اعرابی گفت: می ترسم فرار کند! زیرا خیلی تلاش کردم تا او را گرفتم و می ترسم هنگام بیرون آوردن تمام زحمت هایم به هدر برود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: ای اعرابی! نترس، روباه فرار نمی کند، بلکه می ماند و به نبوتم و به ولایت پسرعمویم شهادت می دهد.

اعرابی گفت: اگر فرار کرد؟! پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: اگر فرار کرد کافی است برایت که تصدیق کنی من پیامبر خدا نیستم و اگر فرار نکرد، اقرار خواهد کرد و بر حق بودن ما شهادت می دهد و اگر شهادت داد، آن را به خاطر شهادتی که می دهد آزاد کن.

سپس اعرابی آن را خارج کرد و بر روی زمین گذاشت، ناگهان روباره روی دوپایش ایستاد و صورتش را بر زمین مالید، سپس سرش را بالا آورد و به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح چنین شهادت داد:

«أشهد أن لا إله الا الله وحده لا شريك له وأشهد أنك محمد عبده ورسوله و صفیه و سید المرسلین و أفضل

الخلق أجمعين و خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین و أشهد أن أحمک علی بن أبی طالب علی الوصف الذی وصفته و بالفضل الذی ذکرته
و أن أولیائه فی الجنان مکرمون و أن أعدائه فی النار خالدون؛

شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و به درستی که تو محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده او و برگزیده او و سرور
پیامبران و بهترین خلق و خاتم انبیاء هستی، و شهادت می دهم برادرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) وصی تو است با بهترین فضلی
که ذکر کردی، و دوستانش در بهشت جاوید جای می گیرند، و دشمنانش در جهنم جاوید می مانند.»

وقتی اعرابی حرف های رویاه را شنید با گریه و زاری گفت: من نیز شهادت می دهم همان گونه که رویاه شهادت داد. سپس به یهودی ها رو
کرد و گفت: وای بر شما! چه معجزه ای بهتر از این می خواهید تا ایمان بیاورید و اگر ایمان نیاورید همه شما به هلاکت خواهید رسید.

پس آنها نیز شهادت دادند و ایمان آوردند و به اعرابی گفتند: ای برادر عرب! برکت کار توبه خاطر رویاهی که گرفتی زیاد شده است. [\(1\)](#)

ص: 127

47- یا علی (علیه السلام)! پاسخ نوجوان را بده و حاجتش را برآور

«حذیفه بن یمان» نقل می کند:

ما در محضر باصفای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم که ناگاه صدای عظیم و وحشتناکی ما را فرا گرفت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ببینید چه خبر وحشتناکی شما را فرا گرفت و چه چیزی بر شما فرود آمد؟

ما به بیرون شهر مدینه رفته بودیم، دیدیم چهل مرد بر چهل شتر سوار شده اند. آنها دارای چهل مرکب از عقیق و برتن هرکدام از آنها زرهی از لؤلؤ و بر سرشان عرقچینی مزین به جواهر گرانبها بود. پیشاپیش آنها، نوجوان ماه پاره ای بود که هنوز مو در صورتش نرویده بود، او فریاد می زد:

کنار بروید! کنار بروید! شتاب کنید! شتاب کنید به سوی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبر برگزیده که برای اطراف و اکناف جهان برانگیخته شده است.

حذیفه می گوید: من بازگشتم و جریان را به عرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسانیدم.

حضرت فرمودند: ای حذیفه! برو به در خانه برطرف کننده گرفتاری ها! شکست دهنده قدرتمندان عرب! شیر ژیان! زبان شکور و دانشمند شکبیا و صبورا! کسی که نامش در تورات و انجیل و زبور ذکر شده است!

ص: 128

حذیفه می گوید: با عجله به خانه مولایم علی (علیه السلام) رفتم تا جریان را به حضورش برسانم، که ناگاه امیرالمؤمنین را ملاقات کردم. حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: حذیفه! آمده ای از گروهی به من خبر دهی که من از زمان آفرینش و تولد آنها آگاه هستم!؟

حذیفه گوید: حضرت خود به سوی مسجد حرکت نمود، من نیز پشت سرش به راه افتادم تا اینکه وارد مسجد شد. مردم دور تا دور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حلقه زده بودند، وقتی حضرت علی (علیه السلام) را دیدند برخاستند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: در جایتان باشید.

وقتی که مجلس برقرار گردید و آرامش یافت، نوجوان از میان آن گروه برخاست و گفت:

کدامین از شما، در آن هنگام که تاریکی سایه اش را به همه جا می افکند، به عبادت خدا مشغول بود؟

کدامیک از شما، از پرستش بت ها منزّه است؟

کدامیک از شما، در برابر نعمت های خدای مٔان سپاس گزار است؟

کدامیک از شما، در روز نبرد و جنگ استقامت می ورزد؟

کدامیک از شما، قاتل پهلوانان، خراب کننده اساس و بنیان کفر و آقای انس و جن است؟

کدامیک از شما، برادر پیامبر برگزیده؛ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و پراکنده سازنده مارقین و خارجین از دین در گوشه و جهان است؟

کدامیک از شما، زبان راستگوی حق و جانشین گویای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؟

کدامیک از شما، از نژاد ابوطالب (علیه السلام) بوده و در کمینگاه ستمگران است؟

آنگاه که نوجوان سخنش را تمام کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) متوجه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردیده و فرمود: یا علی! پاسخ نوجوان را بده و حاجتش را برآور.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای نوجوان! نزدیک بیا تا به یاری و خواست خدای متعال پرسش را پاسخ داده و دل پر درد را شفا دهم. حاجتت را بازگویی تا به آرزویت نایل سازم و مسلمانان بدانند که من کشتی نجات، عصای موسی (علیه السلام) و کلمه کبرای الهی هستم و منم همان خبر بزرگی که مردم در مورد آن اختلاف می کنند(1) و منم همان راه مستقیمی که هر که از آن منحرف شود، گمراه گشته و سرگردان خواهد شد.(2)

در این هنگام نوجوان لب به سخن گشود و گفت: برادری دارم که عاشق صید و شکار است. روزی برای شکار بیرون رفت، در صحرا به گاوهای وحشی برخورد نمود، تیری به طرف آنان پرتاب نمود و

ص: 130

1- - اشاره دارد به آیه شریفه (عم یتسائلون* عن النبا العظیم). سورة النبا: 1 و 2.

2- - اشاره دارد به آیه شریفه (اهدنا الصراط المستقیم). سورة الحمد: 5.

یکی از آنها را کشت، در جا فلج شد، پس از آن گفتارش کمتر گشته تا جایی که به جز اشاره نمی تواند با ما سخن گوید. به ما رسیده که صاحب شما [خدای واحد] او را معالجه می نماید و ما از باز ماندگان قوم عاد هستیم، بر بتان سجده می کنیم و بر آلات قمار سوگند می خوریم. اگر صاحب شما، برادر مرا شفا دهد به دست او ایمان خواهیم آورد. ما جمعیت نود هزار نفری هستیم، در میان ما دلیران و شجاعانی است که دارای نیرو و شدت هستند. ما دارای گنج های طلا و نقره هستیم، ما شمشیر زنانِ قدرتمندی داریم که بازوان توانا و شمشیرهای برنده دارند!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: نوجوان! برادرت کجاست؟

گفت: به زودی با کجاوه ای می آید.

حضرت فرمود: وقتی آوردند، بیماری اش را شفا خواهم داد.

مردم منتظر آوردن او بودند که ناگاه پیرزنی کجاوه شتری را آورد و در کنار در مسجد قرار داد.

نوجوان گفت: یا علی (علیه السلام)! برادرم آمد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست و نزدیک کجاوه شد. در آن، نوجوانی زیبا بود. وقتی چشمان مبارک حضرت بر او افتاد، نوجوان گریست و با صدای ضعیفی گفت: به سوی شما پناه آورده و از بیماری ام به سوی شما شکوه می نمایم ای خاندان رسالت!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: همین امشب او را به سوی قبرستان

بقیع ببرید تا عملی شگفت انگیز از علی [علیه السلام] ببینید.

حذیفه می گوید: مردم برای دیدن این منظره از هنگام عصر تا فرارسیدن شب در قبرستان گرد آمدند. آنگاه حضرت به سوی بقیع حرکت کرده و وقتی رسید به مردم فرمود: پشت سر من بیایید.

مردم نیز پشت سر حضرتش حرکت کردند. ناگاه متوجه شدند دو شعله آتش به صورت پراکنده دیده می شود که یکی با شعله کم و دیگری با شعله زیاد است.

حذیفه می گوید: ما از دور تماشا می کردیم. حضرت وارد آتش کم شعله شد، ما صدایی مانند صدای رعد و برق می شنیدیم. حضرت آن شعله آتش کم را برداشته و روی شعله آتش زیاد ریخت و وارد آن شد.

ما نظاره گر این صحنه بودیم تا اینکه صبح شد و آتش خاموش گشت. ما از آمدن حضرتش ناامید شدیم که ناگهان حضرت همچون آفتاب از آن طلوع نمود و در دستان مبارکشان سری بود که برآمدگی داشته و دارای هفده انگشت بود و در پیشانی اش یک چشم داشت.

حضرت به طرف محملی که نوجوان در آن بود رفته و فرمود: «نوجوان! به اذن خدا برخیز که اینک تو بیماری نداری».

نوجوان برخاست در حالی که دست ها و پاهایش خوب شده بود و خود را به دو پای مبارک امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) انداخت و بوسید و در همانجا به دست مبارک حضرتش ایمان آورد و به دنبال او آن گروه

نیز همگی ایمان آوردند.

سکوت در میان مردم حکمفرما بود. هیچ کس را یاری حرف زدن نبود و مردم از این جریان متحیر بودند. حضرت علی (علیه السلام) رو به مردم کرده و فرمود: ای مردم! این سر «عمرو بن اخیل لاقیس بن ابلیس» است، او فرمانده لشکر دوازده هزار نفری جنیان بود، او بود که این نوجوان را به این روز انداخته بود، من با آنان جنگیدم و با همان نامی که بر عصای موسی (علیه السلام) نوشته شده بود - که به رود نیل زد و آن را به دوازده قسمت تقسیم کرد - با آنان به نبرد پرداختم و همه آنها را به هلاکت رساندم. بنابراین به خدای متعال و پیامبر او و جانشین پیامبر او چنگ بزنید. (1)

48- کور شدن شخص ناصبی

نقل می کنند: مردی به نام «ابوعبدالله محدث» در یکی از محله های بغداد برای مردم حدیث می گفت و مردم فراوان پای منبر او اجتماع می کردند.

از جمله کسانی که پای منبر او حاضر می شد و احادیث او را می نوشت شخصی است به نام «جعفر دقاق» ایشان می گوید: رفیقی

ص: 133

1- - عیون المعجزات 25؛ نوادر المعجزات 41؛ مدینة المعاجز 2 / 56 و الروضة 192؛ الفضائل 159؛ بحار الانوار 39 / 186 به نقل از «ابن عباس».

داشتیم که هر دو، مدتی پای منبر ابو عبدالله محدث می رفتیم و احادیثی را که نقل می کرد می نوشتیم.

آن ملعون وقتی به حدیثی می رسید که از فضائل علی بن ابی طالب (علیه السلام) یا فاطمه زهرا (علیها السلام) گفتگو می کرد به آن دو بزرگوار توهین می نمود و بد می گفت.

جعفر دقاق می گوید: روزی به رفیقم گفتم: این شخص نه دین دارد و نه دیانت، کسی که به حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا (علیهما السلام) جسارت کند ایمان ندارد، سزاوار نیست که ما دو نفر دیگر کنار منبر او بنشینیم و گوش به حرف های توهین آمیز او بدهیم و نتوانیم به او اعتراض کنیم.

رفیقم گفت: درست می گویی، ما باید دیگر به درس او حاضر نشویم و استاد دیگری پیدا کنیم که معتقد به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و معتقد به فاطمه زهرا (علیها السلام) باشد.

دیگر به درس او حاضر نشدیم تا اینکه شبی در خواب دیدم به سوی مسجد جامع می روم و امیرالمؤمنین (علیه السلام) سوار بر یک مرکب مصری به سوی مسجد جامع می روند در حالی که آن استاد ملعون نیز داخل مسجد است.

من پیش خود گفتم: الآن امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل مسجد می شود و با شمشیر گردن آن استاد خبیث را می زند که چرا به او و حضرت فاطمه (علیها السلام) توهین می کند.

اما وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزدیک او رسید، با سرِ عصای خود به چشم راست آن ملعون زد و فرمود: ای ملعون! چرا به من و فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) جسارت می کنی؟

در همان حال دیدم که محدّث دست بر چشم راست خود گذاشت و فریادش بلند شد و گفت: علی بن ابی طالب (علیه السلام) با عصای خود چشم راست مرا کور کرد.

جعفر دقاق می گوید: از خواب بیدار شدم و گفتم: الآن به سوی خانه رفیقم می روم و خواب خودم را برای او نقل می کنم.

هنگامی که به سوی خانه اش حرکت کردم، دیدم او هم به سوی خانه من می آید در حالی که رنگش تغییر کرده و از ترس و وحشت بدنش می لرزد.

وقتی نزدیک من رسید با تعجب گفت: می دانی چه واقع شده است؟

به او گفتم: چه شده؟ هر چه می دانی برایم تعریف کن تا اطلاع پیدا کنم.

وقتی داستان خود را برایم تعریف کرد، دیدم همان خوابی را که من درباره «ابوعبدالله محدّث» دیده ام آن هم بدون کم و زیاد دیده است.

گفتم: اتفاقاً من هم همین خواب را دیده ام و به سوی خانه تو آمدم تا برایت نقل کنم که در این جا با هم ملاقات کردیم. بعد به رفیق

خود گفتم: چه خوب است با هم به منزل او رویم و به قرآن قسم بخوریم که توطئه نکرده ایم و هر دو یک خواب دیده ایم و خواب خود را برای او تعریف کنیم شاید از این اعتقاد باطل برگردد.

با هم به سوی منزل او حرکت کرده و دیدیم درب خانه اش بسته است. دق الباب کردیم، کنیزی پشت در آمد و گفت: ممکن نیست که شما نزد استاد برسید.

مرتبه دوم در زدیم همان کنیز آمد و گفت: ممکن نیست که بتوانید نزد استاد بروید.

گفتم: مگر چه مشکلی برای او پیش آمده است و ناراحتی او برای چیست؟

گفت: از نیمه شب تا حال دست بر روی چشم راست خود گذاشته و فریادزنان می گوید: علی بن ابی طالب (علیه السلام) چشم مرا کور کرد و از درد چشم ناله می زند.

به او گفتیم: در را باز کن، ما هم به همین جهت به این جا آمده ایم.

وقتی درب را باز کرد، داخل شدیم دیدیم قیافه استاد زشت شده و دائم می گوید: مرا با علی بن ابی طالب (علیه السلام) چه کار، که چشم مرا با عصای خود کور کرد؟

جعفر می گوید: ما دو نفر خواب خود را برای او نقل کردیم و گفتیم: بیا از اعتقاد باطل خود دست بردار و زبان خود را حفظ کن،

دیگر به علی و فاطمه (علیهما السلام) ناسزا نگو.

در جواب گفت: خدا به شما جزای خیر ندهد، اگر علی بن ابی طالب [علیه السلام] چشم دیگر مرا نیز کور کند او را از ابوبکر و عمر بهتر و بالاتر نمی دانم و باز هم می گویم آن دو نفر از علی [علیه السلام] بالاترند.

در این حال از نزد او برخاستیم و گفتیم: این شخص به سعادت نخواهد رسید و در جهالت و بدبختی خواهد ماند.

سه روز بعد برای اطلاع از حال او به منزل

ایشان مراجعه کردیم، وقتی داخل شدیم دیدیم از هر دو چشم کور شده است. (1)

49- یا علی! همانا خداوند متعال ما را به تو بخشیده است

از امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت شده است:

در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کسانی بودند که با حضرت از اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را جانشین خود قرار داده بود مخالفت می کردند، پس جبرئیل در همان زمان بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده و فرمود:

یا محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: آنهایی که با تو - از اینکه حضرت علی (علیه السلام) را جانشین خود قرار دادی - مخالفت کردند را به همراه خود حضرت از مدینه خارج کن.

ص: 137

1- - الثاقب فی المناقب ابن حمزه الطوسی، 236؛ مدینه المعاجز 2 / 293، 2، س 294.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مخالفین خطاب فرمود تا از مدینه خارج شوند، و به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز امر فرمود که با آنها از مدینه بیرون برود و همچنین به حضرت فرمود:

در پایه کوه های مدینه مستقر شو، همانا که خداوند تو را بر آنها پیروز می کند، اگر آنها از دستورات تو اطاعت کردند برای آنها خوب است؛ زیرا در بهشت جاوید قدم خواهند زد و تا ابد با خوشحالی و سرور در آن خواهند ماند و اگر از دستورات تو سرپیچی کردند بر ایشان بد خواهد شد؛ زیرا در آتش جهنم تا ابد در عذاب خدا خواهند ماند. سپس رو به جماعت کرده و فرمود:

بدانید! اگر علی (علیه السلام) را اطاعت کنید به سعادت اخروی خواهید رسید و اگر سرپیچی کنید به عذاب جهنم مبتلا خواهید شد و در آن جاوید می مانید، همانا خدا شما را می بیند.

سپس به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب کرد و فرمود: یا علی! پروردگارت را به حق محمد و اهل بیتش (علیهم السلام) قسم بده و از خداوند بخواه کوه ها را به آنچه دوست داری تبدیل کند.

وقتی آنها به جای مورد نظر رسیدند، حضرت علی (علیه السلام) پروردگار را به حق محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیتش (علیهم السلام) قسم داد و از خداوند خواست که کوه ها را به نقره تبدیل نماید. پس به اذن خدای تبارک و تعالی تمام کوه ها به نقره تبدیل شد و یک صدا گفتند:

«یا علی! ای وصی رسول خدا! همانا خداوند متعال ما را

به تو بخشیده است، هر وقت دوست داشتی ما را صدا بزن تا در راه خدا انفاق شویم.»

سپس کوه ها از نقره به طلا تبدیل شدند و همان گفته ها را تکرار کردند، سپس به مشک و عنبر و کافور و به دیگر جواهرات تبدیل شدند و به هر کدام که تبدیل می شدند به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خطاب می کردند:

«یا اباالحسن! ای وصی رسول خدا! خدای تبارک و تعالی ما را مسخر شما قرار داده است، پس هر زمان که دوست داشتی ما را صدا بزن تا اجابت کنیم و ما به هر چیزی که دوست داشتی تبدیل می شویم.»

سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

خدا را به حق محمد و آل محمد (علیهم السلام) بخوان - که تو بعد از من سید و سرور هستی - تا با دعای تو درختان به مردان مسلح و سنگ ها به شیر و ببر و پلنگ واقعی تبدیل شوند.

حضرت علی (علیه السلام) به حق محمد و آل محمد (علیهم السلام) از خدای تبارک و تعالی خواست، که به اذن او تمام درختان و کوه ها از مردان اسلحه به دست پُر شد که قدرت هر نفر از آنها برابر با ده هزار نفر بود و سنگ ها به شیر و پلنگ واقعی تبدیل شدند و تا چشم می دید، فقط مردان اسلحه به دست و شیر و پلنگ واقعی دیده می شد و همه آنها یک صدا می گفتند:

«یا علی! ای وصی رسول خدا! خدای تبارک و تعالی ما را مسحّر تو قرار داده است، و به ما امر فرموده که وقتی ما را صدا زدی جوابت بدهیم و از شما اطاعت کنیم.»

یا علی! ای وصی رسول خدا! همانا شما نزد خدا شأن و منزلت عظیمی دارید، اگر بخواهید دور زمین به یک شکل باشد، همان طور می شود، اگر بخواهید آسمان را به زمین برسانید یا زمین را به آسمان برسانید می توانید انجام بدهید.

یا اگر دوست داشته باشید آب های شور دریا به آب شیرین یا به روغن و غیره تبدیل خواهند شد. یا اگر دوست داشته باشید دریاها به خشکی و خشکی ها به دریا تبدیل می شوند، پس از کسانی که با تو بیعت نکردند و با تو مخالفت کردند، ترس. گویا آنها در این دنیا نیستند، همانند کسانی که اصلاً در دنیا نبوده اند و نیز در آخرت نابود و نیست خواهند شد.

یا علی! آن کسی که به آنها مهلت داده تا با تو مخالفت کنند، همان کسی است که به فرعون و نمرود و هرکس که گفته: «من خدای بزرگ تر هستم»، مهلت داده بود. همان خداوند تو و آنها را برای دار فنا خلق نکرده، بلکه برای دار بقا خلق کرده است؛ زیرا شما از این جهان به

جهان دیگر منتقل می شوید و خداوند می خواهد فضل و شرف تو بر آنها ثابت شود و اگر بخواهد آنها را هدایت می کند».

آنگاه وقتی جماعت حرف های کوه ها و غیره را شنیدند دل هایشان بیمار شد و به حضرت علی (علیه السلام) ایمان نیاوردند، به خاطر همین خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمودند:

(فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما كانوا یکذبون)؛ [\(1\)](#) «در دل های آنان مرض است سپس خداوند بر مرض اینان بیفزاید و برای آنها به خاطر اینکه دروغ می گویند عذاب دردناکی است».

سپس کوه ها و غیره یک صدا خطاب کردند:

«ما با شما بیعت کردیم، هر زمان که دوست داشتی ما را صدا بزنی.» [\(2\)](#)

ص: 141

1- - سورة البقرة 10.

2- - تفسیر الامام العسکری (علیه السلام) 114؛ تأویل الآیات 1 / 37؛ بحار الانوار 37 / 144؛ مدینة المعاجز 1 / 435؛ تفسیر کنز الدقائق 1 / 126.

50- شهادت دادن سنگریزه در دست مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام)

از «سلمان فارسی» روایت شده است:

روزی با جماعتی در مسجد نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم، ناگهان حضرت علی (علیه السلام) وارد مسجد شده و سلام کرد، ما نیز جواب سلام حضرت را دادیم. آنگاه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایشان سنگریزه داد، وقتی آن در دست مبارک حضرت قرار گرفت به اذن خداوند متعال با زبان فصیح گفت:

«لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله رضیت بالله ربا و بمحمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نبیا و بعلی بن ابی طالب (علیه السلام) ولیا؛

خدایی جز خدای تبارک و تعالی نیست و محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول او و علی مرتضی (علیه السلام) ولی خداست، و من راضی شدم به اینکه خدا پروردگارم است و همچنین راضی شدم به پیامبری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و به ولایت حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام).

سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

هر کس صلح کند و به یگانگی و پروردگاری خدای تبارک و

ص: 142

تعالی راضی باشد از طرف او از عذاب آخرت ایمن خواهد بود. (1)

51- تسبیح گفتن جام در دستان مبارک حضرت علی (علیه السلام)

از «ابن عباس» روایت شده است:

یک روز با جمعی از اصحاب نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم، یکباره حضرت ختمی مرتبت به آسمان اشاره کردند. ما نیز به آسمان نگاه کردیم و ابر سفیدی را دیدیم که به طرف زمین می آمد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن ابر خطاب نمود و فرمود: بیا!

آن ابر نیز به دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد ایشان آمد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستان مبارک خود را در آن ابر کوچک داخل نمود و یک جام سفید رنگ پر از رطب بهشتی بیرون آورده و از آن میل فرمود. سپس آن را به حضرت علی (علیه السلام) داد. ایشان نیز از آن رطب بهشتی میل فرمود.

در این هنگام جام در دستان مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) تسبیح گفت. سپس یکی از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله! چرا فقط شما از آن رطب خوردید و به ما ندادید.

به اذن خداوند متعال آن جام جواب داد:

ص: 143

1- - الامالی الطوسی 283؛ بشارة المصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) 214؛ غایة المرام 2 / 303؛ مدینة المعاجز 1 / 418؛ بحار الانوار 17 / 372 و 41 / 251 و 65 / 134؛ نفس الرحمن 440.

«لا إله إلا الله خالق الظلمات والنور، إعلموا يا معاشر الناس! إني هدية الصادق إلى نبيه الناطق لا يأكل مني إلا النبي أو وصي نبيه؛

خدایی جز الله نیست، خدایی که خالق تاریکی ها و نور است.

ای مردم! بدانید و بشنوید؛ همانا من هدیه ای از طرف پروردگار راستگو برای پیامبر ناطق (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم و هیچ کس از من نمی خورد مگر پیامبر یا وصی او.»⁽¹⁾

52- چرا برادر و پسرعمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در اینجا نمی بینم؟!

از «انس بن مالک» روایت شده است:

روزی از روزها نماز عصر را به امامت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواندیم، وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به رکوع رفت، آنقدر آن را طولانی کرد که ما از رکوع خسته شدیم و فکر کردیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یادش رفته است که ما پشت سر ایشان نماز می خوانیم.

ناگاه یکباره حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله و سلم) سرشان را بلند نمود و فرمودند: «سمع الله لمن حمده».

ص: 144

1- - الامالی الصدوق 58؛ بحار الانوار 39 / 123؛ مدينة المعاجز 1 / 154 و 348.

حضرت نماز را تا آخر ادامه داد و در حالی که چهره نورانی ایشان مانند ماه شب چهارده می درخشید روی مبارکشانشان را به طرف ما برگردانید، سپس نیم خیز شد و مسجد از نور چهره مبارکشانشان نورانی گردید. آنگاه صف اول را به دقت نگاه کرد، مانند اینکه دنبال گمشده ای می گشت، سپس صف دوم و سوم و چهارم و همین طور صف های بعدی را دید بعد فرمودند:

«چرا برادر و پسرعمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در اینجا نمی بینم؟!»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صف آخر ندا داد و فرمود: یا رسول الله! من اینجا هستم، امر بفرمایید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایشان فرمودند: یا علی (علیه السلام)! نزدیک من بیا.

حضرت نیز به دستور ایشان نزدیک و نزدیک تر شد تا وقتی که کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گرفت. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایشان فرمودند:

یا علی (علیه السلام)! چرا در صف اول نبودی؟

حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد:

وضو نداشتم، به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) آمدم ولی آب پیدا نکردم، آنگاه حسن و حسین (علیهما السلام) و فضه را صدا زدم، هیچ کس جوابم را نداد. یکباره صدایی مرا متوجه خود کرد که می گفت: «یا ابالحسن (علیه السلام)! ای پسر عموی رسول خدا! رویت را برگردان».

وقتی صورتم را برگرداندم، یک سطل پر از آب و یک حوله دیدم، پس آن را با دست راستم گرفتم، آب خود به خود روی دستم ریخته می شد. با آن آب طهارت کردم و وضو گرفتم و داخل آن را دیدم که نرم تر از کره و شیرین تر از عسل و خوش بوتر از مُشک بود. هنگامی که صورتم را به طرف دیگر برگرداندم، دیگر ندانستم چه کسی سطل را گذاشت و برداشت و چه کسی حوله را به من داد و گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تبسم نموده و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در بغل گرفته و هر دو چشم مبارک علی (علیه السلام) را بوسید. سپس فرمودند:

«یا اباالحسن (علیه السلام)! به تو بشارت می دهم، آن سطل از بهشت بوده و آن حوله و آب از فردوس اعلی بود و کسی که تو را صدا زد، جبرئیل امین بود و کسی که آن سطل و حوله را به تو داد، میکائیل بود و قسم به آن خدایی که مرا به حق فرستاد که جان در دست اوست! من می خواستم از رکوع سربردارم ولی اسرافیل زانوهایم را با دستانش گرفته بود تا وقتی که تو آمدی و با ما نماز خواندی. اکنون مردم مرا از دوست داشتن تو ملامت می کنند، به خدا قسم! فرشتگان هفت آسمان تو را دوست می دارند.»⁽¹⁾

ص: 146

1- - الطرائف 86؛ مناقب الخوارزمی 304؛ نهج الایمان 296؛ مدینة المعاجز 1 / 164؛ غایة المرام 6 / 230؛ بحار الانوار 39 / 116.

53- ای جابر! آیا این موج را دیدی؟

از «حدیثه» روایت شده است:

روزی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم، ایشان به من فرمودند: ای حدیثه! آن شخصی که با من بود را دیدی؟ عرض کردم: بله، یا رسول الله!

سپس فرمودند: آن شخص، فرشته ای از فرشتگان خدا بود که از هنگام خلقتش تاکنون به زمین نازل نشده بود و اکنون به خاطر سلام کردن به حضرت علی (علیه السلام) از خداوند متعال اجازه خواست و خداوند به او اجازه داد. او به زمین آمد و به حضرت علی (علیه السلام) سلام کرد. سپس مرا بشارت داد که حسن و حسین (علیهما السلام) دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و فاطمه زهرا (علیها السلام) سیده زنان دو عالم است. (1)

همچنین از «جابر بن عبدالله انصاری» روایت شده است:

یک روز من و مولا یم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای قدم زنی کنار رود فرات رفتیم و در ساحل آن رود قدم می زدیم. ناگهان موج عظیمی به وجود آمد که تا به حال موج به این عظمت نه دیده و نه شنیده بودیم.

پس آن موج، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پوشاند و او را از نظر غایب

ص: 147

1- - الامالی المفید 22؛ مناقب ابن شهر آشوب 3 / 164؛ مدینة المعاجز 1 / 107 و 3 / 334 و 4 / 33؛ بحار الانوار 37 / 48؛ تاریخ مدینة دمشق 13 / 207.

کرد. بعد از مدتی آن موج تمام شد و حضرت علی (علیه السلام) در حالی که هیچ اثری از آب آن موج روی لباس هایش نبود، دیده شد. من خیلی تعجب کردم و با تعجب از مولایم سؤال کردم: این چه چیزی بود؟!

ایشان فرمودند: ای جابر! آیا این موج را دیدی؟

عرض کردم: بله، ای مولایم! پدر و مادرم به فدایت! من آن را دیدم و خیلی تعجب کردم.

حضرت فرمودند: آن موجی را که دیدی، فرشته مسئول آب بود که به من سلام کرد و با من معانقه و رویوسی نمود. (1)

54- حجت الهی بر فرعون، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود

از «عبدالله بن عباس» روایت شده است:

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، می فرمود: در زمان ادعای الوهیت فرعون، حضرت موسی و هارون (علیهما السلام) مکرر در قصر آن ملعون به قصد دعوت به حق می آمدند و دربانان و حاجبان، به ایشان مانع می شدند.

روزی فرعون در قصر خود بود، ناگاه دید حضرت موسی و هارون (علیهما السلام) حاضر گردیدند و در پیش ایشان سواری مسلح که

ص: 148

1- - الامالی الطوسی 298؛ مناقب ابن شهر آشوب 2 / 81؛ بشارة المصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) 295؛ مدینة المعاجز 1 / 107؛ بحار الانوار 39 / 109.

شمشیری از طلا حمایل کرده بود، با لباس های طلا حاضر شد و گفت:

ای فرعون! قبول کن و اجابت نما این دو مرد را وگرنه تو را به امر خداوند عالم با این شمشیر هلاک می کنم!

فرعون از ترس و خوف آن سواره بیهوش گردید و چون بعد از چندی به هوش آمد کسی را ندید. دربانان را طلبید و آنها را تهدید شدید نمود و گفت: آن جوان سواره چه کسی بود که بدون اجازه من گذاشتید به همراه موسی و هارون (علیهما السلام) داخل مجلس گردد؟!

گفتند: به حق تو ای فرعون! ما غیر از موسی و هارون (علیهما السلام) کسی دیگر ندیده ایم.

«ابن عباس» می گوید: من سؤال کردم: یا رسول الله! آن جوان سواره چه کسی بود؟

حضرت فرمود: پسرعمویم علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود که با همه پیغمبران در باطن کمک کار و ناصر آنها بود، و با من در ظاهر و چون فرعون طلا را بسیار دوست می داشت به همین خاطر با لباس های طلا و شمشیر طلا به مجلس او ظاهر و حاضر شد.

سپس فرمود: ای پسر عباس! حجت الهی بر فرعون علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. [\(1\)](#)

ص: 149

55- چه مدّت است که از آن شهر طّیبه بیرون آمده ای؟

از «جابر بن عبدالله انصاری» روایت شده است:

امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر شب جمعه از مدینه طّیبه بیرون می رفت و هیچ کس نمی دانست آن حضرت به کجا تشریف می برد.

در یکی از شب ها «عمر بن خطاب» پشت سر حضرت حرکت کرد تا از سرّ این کار مطلع شود. آنگاه به دنبال حضرت به شهری بزرگ که نخلستان بسیار داشت رسید، و آب های روان در آن شهر بسیار بود. حضرت داخل یکی از نخلستان ها شد، وضو گرفته و در پای درخت خرما به نماز ایستاد.

عمر بعد از مدتی به خواب رفت و چون از خواب بیدار شد، مولای مؤمنان و سرور متقیان (علیه السلام) را ندید و خود را در شهری دید که هرگز به چشمش نیامده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او آنها را می شناخت و نه آنها از او شناختی داشتند.

یکی از آن قوم از عمر سؤال کرد: تو از کدام شهر هستی و از کجا آمده ای؟

عمر گفت: از مدینه مبارکه ام و از آنجا آمده ام.

آن مرد گفت: چه مدّت است که از آن شهر طّیبه بیرون آمده ای؟

گفت: دیشب.

آن شخص گفت: ای مرد! خاموش باش و ساکت شو! مردمان از

تو این سخن را قبول نمی کنند. یا تو را می کشند، یا می گویند این مرد دیوانه است، و من از تو تا تمامی حالات خود را بیان ننمایی دست بر نمی دارم!

عمر چون چاره ای جز بیان حقیقت ندید گفت:

علی بن ابی طالب (علیه السلام) هر شب جمعه از مدینه بیرون می آمد و من نمی دانستم به کجا می رود، دیشب برای مطلع شدن از این سرّ، پشت سر آن حضرت روانه شدم و به اینجا آمدم. او به نماز مشغول شد و من خوابیدم، هنگامی که از خواب بیدار شدم حضرت را ندیدم و الان نمی دانم چه کنم.

آن مرد گفت: چاره و علاج تو این است که داخل این شهر شده، در آنجا توقف کنی تا اینکه شب جمعه دیگر در خدمت آن سرور (علیه السلام) به مکان خود برگردی، و از اینجا تا مدینه طیبه بیش از دو سال راه است!

سپس عمر داخل شهر شد و دید تمام مردم شهر دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) را لعنت می کنند و به نفرین و لعنت یک یک منافقین به اسم و نسب مشغولند، و اول کسی را که لعنت می کردند، فلانی بود.

هر کسی که مشغول تجارت و کسب و کار می شد، اول لعنت بر او و سایر منافقین می نمود تا اینکه آن کار بر وی آسان می شد. به هنگام درخت نشانیدن و کاشتن دانه لعنت بر او می کردند، همان لحظه

ص: 151

سبز می شد و بار می داد!

عمر هنگامی که این کلام را از آن جماعت شنید، جهان روشن در چشم او تیره و تار گردید و از حرکت خود پشیمان شد و تا شب جمعه دیگر به همین سختی می گذرانید.

شب جمعه رسید، به همان مکانی که در خدمت مولای متقیان (علیه السلام) آمده بود قرار گرفت و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز تشریف آورد. بعد از فراغ از نماز و عبادت، عمر به همراه حضرت به مدینه بازگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به جا آورد.

بعد از تمام شدن نماز، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) متوجه عمر شده و فرمود:

ای عمر! در این هفته کجا بودی که ما تو را ندیدیم؟

عمر آنچه بر سر او گذشته بود را به خدمت سید کائنات (صلی الله علیه و آله و سلم) بیان نمود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای عمر! فراموش مکن آنچه را که به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده ای!

عمر وقتی از خدمت رسول اکرم بیرون آمد گفت: این اندکی از سحر بنی هاشم است!!!⁽¹⁾

ص: 152

56- محبان جانی و مالی ما این گونه می باشند

روایت شده است: در شهر بصره یک قاضی فاضل و دانا و از محبان خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که دو فرزند به نام «سعید» و «مسعود» داشت و هر دو از دوستان آن حضرت بودند. مرگ قاضی نزدیک شد، به دو پسر خود وصیت کرد که من از دنیا می روم و سه چیز دارم؛ یکی: شمشیر، دومی: یک جلد قرآن خوش خط، و سومی: مسند قضاوت. این سه چیز من مختص آن است از شما که محبتش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) زیادتر از دیگری باشد.

چون قاضی دعوت حق را لبیک گفت و وفات کرد، سعید و مسعود درباره این سه چیز منازعه کردند و ادعا نمودند، و هر یک مدعی شد که محبت من از تو بیشتر است و باید این سه چیز از برای من باشد.

مادر ایشان از سر و صدای پسران خبردار شده و گفت: منازعه نکنید، مولای ما حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بحمد الله در حال حیات است، هر دو به خدمت آن بزرگوار بروید و عرض مطلب کنید و محبت هر یک از شما را که آن بزرگوار ترجیح داد، آن سه چیز مال او باشد.

پس هر دو روانه و وارد مدینه منوره شده و بعد از اجازه گرفتن به محضر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شدند و مطلب را به عرض رسانیدند.

حضرت به ایشان فرمود: آن محبتی که پدر شما گفته و در ضمن آن، همان سه چیز را عطا کرده، در هیچ یک از شما نیست تا مستحق آن وصیت باشید. اگر بخواهید مرتبه محبت جانی و مالی محبان ما را با چشم مشاهده کنید، بروید به فلان کوچه و فلان درب را که به فلان نشان است، بکوبید و نام مرا بگویید، آن وقت محب جانی و مالی مرا خواهید دید.

سعید و مسعود به قرار مقرر رفته، همان درب را کوبیده و صدا به «یا علی» بلند کردند. دیدند یک شخص خوش صورت از صحن خانه بیرون شد، در یک دستش شمشیر کشیده شده و در دست دیگرش یک بدره طلا! به سعید و مسعود خطاب کرده و گفت:

ای گویندگان نامِ مولای من علی بن ابی طالب (علیه السلام)! اگر طالب مال دنیا هستید، این یک بدره در مقابل ذکر کردن نامِ مولای من حضرت به شما بخشیدم، و اگر طالب سر من هستید، این شمشیر را گرفته و در راه علی (علیه السلام) و به نام مولایم علی (علیه السلام) سرم را بریده، پی مطلب خود بروید!

سعید و مسعود از کثرت محبت و اخلاص آن شخص تعجب نمودند. خدمت مولای متقیان (علیه السلام) مراجعت کرده و عرض کردند:

یا مولا! آن شخص را بسیار اهل محبت دیدیم و محبت و اخلاص او چند درجه از محبت ما زیادتر است، لیکن به خیال ما

می آید که اینجا و این شهر، شهر ولایت شماس، یا شاید از ترس شما اظهار محبت می کند، پس محب جانی و مالی خود را در جایی به ما نشان بده که در آنجا به غیر از یک نفر، دوستداری یافت نشود.

آن حضرت قنبر و مرکب را خواست و سوار بر مرکب شده و به سعید و مسعود فرمود: چشم ها را ببندید و چند مرتبه صلوات ذکر کنید. آنها چنان کردند بعد چشمان خود را گشودند که در کنار شهری خودشان را دیدند و به نظرشان چشمه ای خشکیده رسید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارک خود را دراز کرده و سنگی از آن چشمه برداشت، در همان لحظه آب از چشمه به جوش آمده و به صحرا روان گردید، و در کنار چشمه درخت خرما یا درخت اناری خشکیده - که شاخه و ساقه هایش پژمرده و پوسیده بود - نمایان شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مرکب به زیر آمد، تکیه بر آن درخت داد و به مجرد تکیه آن حضرت، درخت سرسبز و خرم شد و شاخ و برگ تر و تازه نمایان گردید. حضرت متوجه سعید و مسعود شده و فرمود:

هرچه میل دارید بر سر این چشمه و سایه این درخت تناول کنید. آنها عرض کردند: اگر گوشت ممکن شود بسیار مناسب است. پس حضرت به قنبر پول داد و فرمود:

داخل این شهر بشو، در فلان گذرگاه، قصابی را می بینی با این وصف و نشان، مقداری گوشت گرفته و مراجعت کن.

قنبر یا علی یا علی (علیه السلام) گویان وارد شهر شد، بازار را طی کرده و

به همان قصاب رسید، دید که قصاب شخصی است بسیار خوش سیما، گوشت را می فروشد و پولش را می گیرد ولیکن هر لحظه می گوید: «نمی گیرم، نمی گیرم به حق علی (علیه السلام)!» و نمی دهم نمی دهم به حق علی (علیه السلام)!

قنبر تا این کلام را از قصاب شنید، غضبناک شد و خواست او را با شمشیر بزند! قصاب با زبان عجز و نیاز گفت: ای مرد غریب! از من نسبت به تو چه ترک ادبی رسیده که می خواهی مرا با شمشیر بزنی؟

قنبر گفت: چه چیز از این بزرگ تر که نام نامی مولایم را در شهر کفر رسوا می کنی؟! و هر زمان می گویی: «نمی گیرم، نمی گیرم به حق علی (علیه السلام)» و حال آنکه قیمت گوشت را می گیری، و می گویی: «نمی دهم، نمی دهم به حق علی (علیه السلام)» و حال آنکه به هر مشتری که می رسد، گوشت می دهی و به نام مبارک علی (علیه السلام) عبث و پوچ قسم می خوری و حرمت حضرت امیرالمؤمنین و مولای متقیان (علیه السلام) را ملاحظه نمی کنی!

قصاب گفت: ای مرد غریب! مقصودم این است که به این وسیله نام مبارک علی (علیه السلام) را ورد زبان خود کنم و اما اینکه می گویم: «نمی دهم، نمی دهم به حق علی (علیه السلام)» یعنی گوشت را کم نمی دهم و اما اینکه می گویم: «نمی گیرم، نمی گیرم به حق علی (علیه السلام)» یعنی زیاده از حق خود از کسی نمی گیرم و در این شهر غیر از من دوستدار مولای علی (علیه السلام) نیست و در هر سال مبلغ هزار دینار مالیات به پادشاه

می دهم که مرا اذیت نکنند و ممنوع نمایند تا نامِ آقا و مولایم را آشکار بگویم.

پس قنبر پول داد و گوشت خرید، عازم خدمت با سعادت حضرت شد. آن جناب [جهت امتحان و روشن نمودن مسئله برای سعید و مسعود] فرمود: یا قنبر! این گوشت را به قصاب پس بده و گوشتِ بهتر از این بگیر.

قنبر گوشت را به قصاب داد و عوض کرد. به حضور مبارک آن حضرت رسانید. باز مأمور به عوض کردن گوشت گردید تا اینکه چند مرتبه گوشت را عوض کرده و در دفعه آخر حضرت فرمود: گوشت را پس بده و پول را از قصاب بگیر.

قنبر گوشت را به قصاب داد و پول خود را خواست. قصاب هرچه پول های خود را ملا-حظه کرد، پولی را که قنبر داده بود پیدا نکرد. قنبر دست بردار نبود و گفت: چاره ای نیست و باید همان پول خودم را بدهی!

قصاب گفت: پیدا نمی شود، چه کنم؟ اما به عوض آن هر مقدار پول بخواهی می دهم. قنبر گفت: برای چه؟ قصاب گفت: من دیدم که گویا با قدرت خدا نام مبارک مولا و آقایم علی (علیه السلام) بر آن پول نقش شده بود، به خاطر این نام مبارک، جمیع دولت خودم را به تو می دهم ولی آن پول را از من مگیر.

در این حال امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید، خطاب به قنبر فرمود: چه

جنگ و جدال است؟ قنبر عرض کرد: یا سیدی! قصاب پول را نمی دهد.

قصاب که اصلاً حضرت را ندیده بود، روی به آن حضرت کرده و عرض نمود: ای مرد غریب نورانی! گریبان مرا از دست این غلام خلاص کن که پولش را به دخل انداخته ام و نمی توانم پیدا کنم، ولی در عوضش هر مقدار پول بخواهد به او می دهم، اما او راضی نمی شود.

حضرت با سر انگشت خبیرگشا، یک مرتبه اشاره به دخل کرده، هماندم پولی که قنبر داده بود از دخل بدون حرکت بیرون آمد و به قنبر فرمود: پولت را بردار. قنبر پول را برداشت و روانه گردید.

قصاب این قضیه عجیب را که دید، متعجب گردید و با خود گفت: چه مرد خوب و خوش منظری است! شاید که از دوستاناران مولا یم باشد و این شهر تماماً کافر هستند، پس لازم است که ایشان را امشب، بلکه تا مدتی که در این شهرند در خانه خودم دعوت نمایم و مهمان من باشند.

قصاب با سرعت و شتاب دنبال آنها دویده و به ایشان رسید، عرض کرد: ای غریبان! مادامی که در این شهر ماندنی باشید مهمان من خواهید بود.

حضرت فرمودند: ان شاء الله وقت عصر می آیم و مهمان تو خواهیم بود.

ص: 158

قصاب عرض کرد: این غلام را همراه من کن تا خانه ام را نشانم دهیم.

فرمودند: ای قصاب! خانه تو در فلان منطقه و فلان کوچه در همسایگی فلان شخص نیست؟

گفت: آری.

قصاب چنین خیال کرد که این مرد نورانی خانه مرا دیده و یا یکی از همسایگان نزدیک من به او نشان داده است.

پس خودش به خانه رفت، طعام های رنگین و گوارا و لذیذ ترتیب داد.

هفت سال قبل از این قضیه، همین قصاب در عالم رؤیا دیده بود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن شهر وارد شده است و اهل آن شهر از معجزات باهرات آن بزرگوار همگی به دین اسلام مشرف شدند.

قصاب به قصد اینکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن شهر تشریف خواهد آورد و مهمان او بشود، یک عمارت عالی در صحن خانه خودش بنا کرده بود و با قفل مخصوص دربش را بسته و روزی یک مرتبه درب همان اتاق را گشوده و منتظر قدم مبارک آن سرور جن و بشر می بود و هیچ کس را از بزرگ و کوچک به آنجا راه نمی داد.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و قنبر و سعید و مسعود به هنگام عصر به درب خانه قصاب رسیدند و دق الباب نمودند. قصاب درب را گشود و با عزت و احترام آنها را داخل صحن خانه نمود. حضرت

همان اتاق مخصوص را قصد فرمود. قصاب حیران مانده بود که به چه زبانی آنها را از اتاق برگرداند ناگاه دید به مجردی که به درب اتاق رسید، قفل خودبخود گشوده شد. حضرت داخل گردید و قنبر و سعید و مسعود در خدمت آن بزرگوار در همان اتاق نشستند.

بعد از سلام و احوالپرسی، پسر قصاب که «ابراهیم» نام داشت آمد و در حضورشان با ادب ایستاد و حضرت او را نوازش نموده و فرمود:

چه درسی می خوانی؟ عرض کرد: از کلام الله مجید سوره «طه» را می خوانم. سپس قرآن را گشود که بخواند، زبانش بند آمد و کند شد و نتوانست حتی یک کلمه بخواند.

حضرت آب طلبید، قدری میل فرموده و باقی مانده اش را به پسر قصاب داد و فرمود: بخور، پسر آشامید بعد با کمال فصاحت و بلاغت مشغول تلاوت گردید.

در این حال درب منزل را زدند. قصاب رفت دید چهار نفر از ملازمان پادشاه آن شهر می باشند و در دست یکی از آنها شیشه ای هست. قصاب گفت: چه می خواهید؟

گفتند: حال پادشاه ناخوش است و در این شهر غیر از تو دوستدار حضرت علی (علیه السلام) نیست. قصاب گفت: در خانه من هفت نفر دوستدار حضرت علی (علیه السلام) هست، فصّاد [کسی که رگ می زند] بیاورید و شیشه ها را پر از خون ما نموده، ببرید برای شفای پادشاه.

گفتند: خونی که اطباء گفته اند، باید خون سر تازه بریده پسر باشد.

در این هنگام ابراهیم پسر قصاب برای تأخیر کردن پدرش به درب منزل آمد، دید پدرش با چهار نفر گفتگو می کند. عرض کرد: پدر جان! چرا تأخیر می کنی؟ مهمان های عزیز را در خانه بی صاحب خانه گذاشتن مناسب نیست. گفت: ای پسر! چه کنم که اینها ملازمان پادشاه اند و از من خون پسر شیعه علی (علیه السلام) می خواهند.

پسر جوان گفت: ای ملازمان! آیا خون پسر جوان برای پادشاه بهتر است یا خون مرد پیر؟ گفتند: البته که خون پسر جوان قوت و خاصیتش بهتر است.

قصاب گفت: ای پسر! آیا در راه محبت علی (علیه السلام) می توانی سر خود را بدهی؟ عرض کرد: ای پدر جان! این چه فرمایشی است، اگر در راه مولا و آقایم علی (علیه السلام) مرا بند بند نمایند، با جان و دل پذیرا هستم و راضی ام!

پس مرد قصاب دست و پای پسر را بسته و سرش را در راه محبت علی (علیه السلام) برید و خونس را در طشتی رها نمود. هنگامی که خواست به ملازمان پادشاه تسلیم نماید ناگاه دید ملازمان هر چهار نفر ناپدید شدند! هر چه به اطراف کوچه ها گردش کرد نشانی از ایشان نیافت. سپس به تعجیل سر و نعش پسر را در جایی پنهان کرد و داخل آشپزخانه شد، دید همسرش با دلی افسرده و ناله و گریه کنان نوحه و

فغان می کند. به او گفت:

ای زن نیک سیرت! سبب گریه تو چیست؟ گفت: برای پسر سر بریده ام گریه می کنم! گفت: پسر را چه کسی سر بریده؟ گفت: تو. گفت: از کجا دانستی؟ گفت: من هم در گفتگوی شما پشت پرده ایستاده بودم، چون در راه محبت مولا و آقایم علی (علیه السلام) بود حرفی نزده و صبر کردم، اما نمی توانم از گریه خودداری کنم.

به او گفت: ای زن! دلشاد باش، کاش جمیع مال و جانم در راه محبت مولای متقیان، آقا و سرور مؤمنان (علیه السلام) مصرف شود، محبت علی (علیه السلام) من و تو را در دنیا و آخرت کافیت.

پس از تسلی و آرام نمودن زن، تدارک طعام کرد، پیش مهمانان برد و امر به میل نمودن غذا نمود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: ای میزبان! ابراهیم پسر کجاست تا با ما طعام میل کند؟

قصاب عرض کرد: شما میل بفرمایید ابراهیم جای دیگری است، مشکل است که بیاید، منتظر او نباشید او هم میل خواهد کرد.

حضرت فرمود: تا ابراهیم نیاید، به حق آن خدایی که ما را خلق فرموده هرگز به طعام دست دراز نخواهیم کرد! مرد قصاب ناچار شد و احوال را بدون کم و زیاد تعریف کرد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «مرحبا، آفرین به محبت تو!»

سپس اشاره به سعید و مسعود کرده، فرمودند: محبان جانی و

مالی ما این گونه می باشند که جان و مال خود را در راه ما با عشق و انگیزه بذل و بخشش می کنند. بعد از آن فرمود:

نعش و سر ابراهیم را حاضر کن. پس از احضار، به فرموده حضرت، قنبر آن پسر را غسل داد. سپس حضرت دست به دعا برداشته و کلماتی چند ادا نمود که همان لحظه ابراهیم عطسه زد و بر پا ایستاد و زبان به مدح و ثنا گشود و با آن بزرگوار طعام میل نمود!

پدر و مادر ابراهیم به حضرت عرض کردند: ای مهمان عزیز! تو کیستی و نام تو چیست؟ فرمود:

منم حلال مشکلات! منم شیر درنده جنگ ها! منم علی بن ابی طالب (علیه السلام)!

پس چون امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را شناختند به پای حضرت افتاده، بوسیدند و شکر نعمت کردند.

این قضیه و داستان در شهر ظاهر شد، مردم و پادشاه شنیدند و عداوت و دشمنی باطنی شان بروز کرد. خواستند قصاب را با زن و فرزندش کشته و مال و دارایی او را غارت نمایند که حضرت علی (علیه السلام) در مقام دعوت ایشان برآمد و آنان را تکلیف به اسلام فرمود. آنها قبول نکردند و بنای جنگ گذاشتند.

حضرت امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، غالب کل غالب، مطلوب کل طالب، علی بن ابی طالب (علیه السلام) جمع کثیری از ایشان را کشت و قصاب را در آن شهر پادشاه کرد و بر تخت نشانید و مردم را

مسلمان کرده، به اطاعت و فرمان برداری از قصاب مأمور فرمود و روانه مدینه شدند. (1)

57- یا ابا الحسن! چرا اشک می ریزی؟

از «عبدالله بن عباس» و «عبدالرحمن بن عوف» روایت شده است:

روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد نشسته بود که ناگاه جبرئیل امین فرود آمد و عرض کرد: یا محمد! خداوند علی اعلی بر تو درود می فرستد و می فرماید: بخوان!

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چه بخوانم؟

جبرئیل عرض کرد: بخوان:

(إن المتقين فی جنات و عیون* أدخلوها بسلام آمین* و نزعنا ما فی صدورهم من غل إخوانا علی سرر متقابلین* لا یمسهم فیها نصب و ما هم منها بمنخرجین)؛ (2)

«همانا پرهیزگاران در باغ های بهشت و در کنار چشمه ها هستند. و فرشتگان به آنان می گویند: با سلامت و امنیت

ص: 164

1- - کشکول نور 2 / 4 به نقل از نسیمی از بوستان دوست 270.

2- - سورة الحجر 45.

وارد این باغ ها شوید. و هر گونه کینه و حسد را از سینه آنها برمی‌کنیم و آنان در حالی که برادرند، بر تخت‌ها رو به روی یکدیگر قرار دارند. هیچ خستگی در آنها به آنها نمی‌رسد و هیچ گاه از آن اخراج نمی‌گردند.»

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای جبرئیل! کسانی که خداوند متعال آنها را برادران یکدیگر قرار داده که در مقابل هم بر تخت‌های بهشتی تکیه می‌دهند، کیانند؟

جبرئیل عرض کرد: آنان اصحاب برگزیده تو، کسانی که به عهد و پیمان تو وفادار بوده و پیمان شکنی نکرده‌اند.

آگاه باش! خداوند متعال به تو فرمان می‌دهد که میان آنان در روی زمین عقد اخوت و برادری برقرار نمایی، همچنان که خداوند در آسمان‌ها میان آنان عقد اخوت و برادری بسته است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: من آنها را نمی‌شناسم.

جبرئیل عرض کرد: من در برابر شما در هوا قرار می‌گیرم، وقتی فرد مؤمنی برخاست، من به شما می‌گویم: فلانی مؤمن است برخیزد، و میان آن دو عقد اخوت و برادری برقرار کن. وقتی فرد کافر [منافق] برخاست، می‌گویم: فلانی کافر [منافق] است برخیزد، و میان آن دو نیز عقد اخوت و برادری ببند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای جبرئیل! چنین می‌نمایم.

آنگاه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاستند و میان مؤمن با مؤمن دیگر و نیز

میان منافق با منافق دیگر عقد اخوت و برادری بستند. در این هنگام منافقان فریاد زدند و گفتند:

ای محمد! چه سَرّی در این کار بود؟ رفتار شما با ما چنین بود که ما را به طور پراکنده رها کرده، و میان ما جداگانه عقد اخوت نمی بستی.

خداوند که از نیت آنها آگاه بود این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود:

(ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب)؛(1)

«چنین نیست که خداوند مؤمنان را به همان گونه که هستید واگذارد، مگر آنکه ناپاک را از پاک جدا سازد».

وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه را خواند، مردم خاموش شدند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سپس به عقد اخوت میان آنها ادامه دادند تا اینکه میان همه اصحاب از مؤمن و منافق عقد اخوت و برادری بسته شد.

زمان اندکی سپری شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) توجهی به علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمود، دید حضرتش در گوشه ای نشسته و آهسته آهسته ناله می زند و نفس در سینه مبارکش حبس نموده و زلال اشک از دیدگان مبارکش بر چهره نازنینش جاری است.

ص: 166

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: یا اباالحسن! چرا اشک می ریزی؟ خداوند چشمانت را نگریاند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: بر خود گریه می کنم.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: علی جان! چرا؟

عرض کرد: ای رسول خدا! هر وقت که شما یک نفر از مؤمنان را فرمودی برخیزد و با مؤمنی عقد اخوت ببندد، من می گفتم: اینک به من می فرماید تا برخیزم، ولی وقتی از من اعراض کرده و به دیگری فرمودید در دلم گفتم: شاید من شایستگی برادری با شخصی از مؤمنان را ندارم!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هرگز از تو اعراض نکرده و تو را فراموش ننموده ام، ولی چنان فهمیدم که خدای متعال در این اخوت و برادری از تو اعراض می کند [و با هیچ کدام از این مؤمنان عقد اخوت نمی بندد] این جبرئیل است که در هوا ایستاده که هر موقع فردی از مؤمنان را گفتم برخیزد و خواستم تو را با او عقد اخوت ببندم، او می گفت: علی (علیه السلام) را بنشان و امر او را به تأخیر بینداز و مقدم مدار. من نیز همانند تو فکر کردم و از این امر غمگین و ناراحت و محزون شدم.

در این هنگام جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمد! خداوند علی اعلی بر تو درود می فرستد و می فرماید: من از این امر آگاه شدم، از این امر غمگین مباش؛ چرا که علی (علیه السلام) را برای تو ذخیره کرده ام و او را

با تو مقرون ساخته ام و میان تو و او در آسمان و زمین عقد اخوت و برادری بسته ام.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بپاخواسته و خطبه شیوایی ایراد کرده و فرمودند:

ای مردم! من بنده خدا، پیامبر خدا، حجت خدا، رسول خدا، برگزیده خدا، وصی خدا و حبیب خدا هستم.

منم حجت به سوی خدا، هر که به من خیانت نماید به خداوند خیانت نموده است، خداوند متعال مرا در افتخارات و کرامت ها مقدم داشته و در مفاخر برگزیده و مرا در میان بزرگان اقوام ممتاز نموده است.

پس هیچ کس نبود جز آنکه من ودیعه الهی نزد او بودم. منم ودیعه خدا، منم گنج خدا، منم صاحب شفاعت کبری، منم صاحب کوثر، منم صاحب ظرف برتر، منم دارای دلایل، منم دارای فضائل، آیات و معجزات.

منم آن آقایی که در روز رستاخیز مورد پرستش قرار می گیرد و منم دارای مقامی ستوده و حوضی که وارد می شوند و پرچم پیچیده شده.

منم آقای پرهیزگاران، و خاتم رسولانم که دارای گفتاری متین هستم. منم که در روز قیامت بر فراز منبری [از نور] قرار می گیرد، من نخستین شادمان [در روز قیامت]، نخستین منشور، نخستین محشور،

نخستین نیکوکار و نخستین کسی که در هنگام دمیده شدن صور اسرافیل از قبر خوانده میشود، هستم.

من دارای تاج شکوه و جلال پوشیده شده هستم، منم آن پیامبری که در تورات، انجیل، زبور و هر کتابی که نوشته شده ذکر شده ام، منم دارای مشاهده، ستودنی ها، مزاهد، مقصودها و دانش خدا.

من ترساننده و پیام آورنده از سوی خدا، و دستور دهنده به دستور پروردگار و دارای وعده راست از او هستم. من همراه سفیران، پیشوای نیکوکاران، نابودکننده کافران، انتقام گیرنده از فاجران هستم.

من دارای نشانه پیامبری هستم، من در شب معراج گرامی داشته شدم، من همان رفیع اعلایم، منم کسی که در سدرۃ المنتهی با پروردگارم مناجات نمودم، منم که توانایی سخنان بلیغ را دارم، منم سود رساننده، منم بسیار بخشنده، منم باز کننده [گره ها]، منم کسی هستم که درهای بهشت را می گشایم، منم که با رضوان الهی احاطه شده ام.

من نخستین کسی هستم که درب بهشت را می کویم، منم که از میوه های آن می خورم، منم که از انوار آن بهره می برم، منم بلیغ و توانا در سخن، منم که پرده از رازها بر می دارم.

من فرزند فاطمه های کریم از قریشم، منم نخستین فایده ها از سلیم، من فرزند مادران شیرده ام، من قاسم و ابوالقاسم، من دانشمند

و منم حکیم حاکم، منم دارای عظمت و من سرچشمه کرامت ها هستم.

من فرزند هاشم، من فرزند شیبه حمد، لواء، فخر، مجد و سینا هستم، جد من کسی است که با حمد خدای کوشش نمود، کسی که پرندگان ابابیل به خاطر او از آسمان آمده و خداوند به خاطر او لشکر فیل را نابود کرد.

زمزم و صفا از آن من است، عصابه و لوا، مآثر و نهی، مشاعر و ربی، آخرت زلفی، شجره طوبی، سدره المنتهی و وسیله کبری همه و همه برای من است.

من سرآغاز درخشش هدایتیم، من حجت خدا بر همه مخلوقاتم، من همیشه پیروز، منم بخشنده، منم پاداش دهنده، منم بر کسی که روی گردان باشد، من همان شگفت انگیز از شگفتی هستم.

منم کسی که قرآن بر او نازل گشت، منم مهربان، منم رؤوف، منم شفیق و دلسوز، منم رفیق، منم کسی که بر برتری اختصاص یافته، منم کسی که به «وسیله» وعده داده شده، منم دارنده نور و اشراق، منم کسی که بر بُراق حمل شد، منم کسی که به حق بر همه آفاق برانگیخته شدم، منم علم پیامبران، منم بیم دهنده اوصیاء منم نجات دهنده ضعفا.

من نخستین شفاعت کننده، گویای راستین، دارای شتر سرخ، صاحب زره و کلاه آهنین، شمشیر برنده تر هستم.

منم فاضل، منم کامل، منم نازل، منم گوینده راستی، برانگیخته شده برحق، منم پیام رسان، منم امام، منم دارای سرعت، منم خاتم، منم شمشیر بر علیه مخالفان احکام الهی.

منم دعوت کننده به روز قیامت، منم هنگام نزدیک شدن آن، منم آن نزدیک شونده، منم کلام اسماعیل، منم صاحب قنديل، منم هدایتگر روشن، منم شاهد، منم عابد، من دارای مقاصد بوده و وعده دهنده به خیر هستم.

من وعده دهنده امتم به سلامتی و مژده دهنده عترتم به کرامت و رها کننده با دعوت هستم، من با برهان و دلیل پیروزم.

من پیشوای پیشوایان، عصمت امامان، دفع کننده نقیمت و مژده دهنده بر نعمت هستم.

من دریای رضا، کوه بزرگ خرد و پناهگاه عفاف هستم، مقام و منزلت متوجه من بوده و بهشت اطراف مرا احاطه کرده است.

من دارای زیبایی شگفت انگیز و باوقار هستم، من فرزند دو ذبح شده که با تحفه هایی از ناز و نعمت شرف خدایی گرفتند، من شاهره ایمان و راه امان با برهان آشکار هستم.

من فرزند «معد بن عدنان» هستم، من باعث حسرت شیطان قرار گرفتم، از نه پیامبر مرسل متولد گشتم، و در طایفه خودم به «امین» معروف شدم، من مادر قرآن مبین، من طه و یاسین، منم «والتین و الزیتون».

نام من در میان پیشینیان، در کتاب های گذشته و امت های گذشته و قرآن های نخستین «احمد» و در آسمان ها و زمین «محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)» می باشد.

من صاحب کوثر در مجمع و مصدر هستم، منم پذیرفته شده در محشر، منم حبیب برگزیده، منم مصیب، منم مزمل، منم مدثر، منم تذکر دهنده، منم کسی که شرکت کرد با من در صلب آدم همه مخلوقات، بر انبیاء برتری یافتم پس من بر همه پیامبران برتری یافتم.

منم آن کسی که خداوند شفاعتم را مژده داد، و دستور اطاعت از فرمان مرا صادر فرمود، و از مردم برای تصدیق رسالتم پیمان گرفت، من رهبر روسفیدان به سوی بهشت نعمت ها هستم.

من بالاترین پیامبران از نظر ارزش، فراگیرترین آنها از نظر عظمت، آشکارترین آنها از نظر خبر، والاترین آنها از نظر مقام و منزلت، گرامی ترین آنان از نظر امت، فراوان ترین آنان از نظر رحمت، نگهبان ترین آنان از نظر ذمه و پاکیزه ترین آنان از نظر ملت هستم.

در میان شما کسی نیست جز آنکه خود را به او نزدیک نموده و به دوست او رسیده است، چرا که دانش خدای تعالی در شما تحقق پیدا کرده و نعمت های او نزد شماست، از آستان برادرانتان و از اعمال مذهبتان عدول نکرده، و به راستی که خداوند آن را برای شما و آنان جمع کرده است و خداوند احسان نموده و در حق من لطف فرموده، چرا که مرا به تأخیر انداخته تا چیزی را بر شما متذکر شوم.

آگاه باشید! علی (علیه السلام) سزاوار شناسایی است، معرفت و شناختی که ویژه اوست، حسب او حسب من، نژاد او نژاد من، راه و روش او راه و روش من است.

پس علی (علیه السلام) برادر و پسرعموی من است، به من رسالت و حکمت عطا شده و به علی دانش و عصمت، به من دعوت و قرآن عطا شده و بر علی (علیه السلام) وصایت و برهان، بر من شمشیر و شتر عنایت شده و بر علی (علیه السلام) حوض و پرچم.

به من سجده و شفاعت بزرگ وعده داده شده و علی (علیه السلام) قسیم بهشت و جهنم شده، به من هیبت و وقار عطا شده و به علی (علیه السلام) شرف و افتخار، برای من آقایی و شکوه و جلال ارزانی و بر علی (علیه السلام) کمال و عقل و شایستگی.

من به رسالت و کوثر مزده داده شدم و علی (علیه السلام) به صراط مستقیم، خدیجه کبری (علیها السلام) برای من انتخاب شده و فاطمه زهرا (علیها السلام) برگزیده بانوان برای علی (علیه السلام).

من بر روی رفر؛ [فرش گسترده] در هوا حمل شدم و کلام علی (علیه السلام) را در آسمان شنیدم، من در سدره المنتهی مورد درخواست قرار گرفتم و در رفیع اعلا از علی (علیه السلام) سؤال شدم، من برای بیم دادن فرستاده شدم و بر علی (علیه السلام) دلیری و شمشیر عطا شد.

من به والاترین مرتبه های بهشت مزده داده شدم، و از خداوند خواستم که در هر کجا باشم و علی (علیه السلام) هر کجا باشد از من جدا

نگردد، من به مقام پسندیده در روز رستاخیز وعده داده شدم و علی (علیه السلام) به پرچم حمد.

من با نشانه‌ها بریکی از معجزات برانگیخته شدم و با یاری برتری داده شدم، و علی (علیه السلام) با پیروزی. بر من رضوان عطا شد و بر علی (علیه السلام) غفران، برای من تیزی نظر ارزانی شده و بر علی دلیری و پیروزی. من پیشی گیرنده از پیامبرانم و علی (علیه السلام) شایسته مؤمنان. سطوت و غلبه من در میدان‌ها و سطوت و غلبه علی (علیه السلام) در کمینگاه‌هاست.

من خاتم پیامبران، علی (علیه السلام) خاتم اوصیاء است، من پیامبر امتم، علی (علیه السلام) رساننده دعوت من است. برادرم موسی (علیه السلام) با عصایی برانگیخته شد که آنچه به ظاهر حقیقت جلوه داده بودند را بلعید و من برانگیخته شده هستم با شمشیری که در دست توانمند علی (علیه السلام) است که مگاران و حيله گران را به دو نیم می‌کند.

من درب هدایت، علی (علیه السلام) درب تقواست، حزب خدا حزب من و حزب من حزب علی (علیه السلام) است، علی (علیه السلام) برگزیده از فرزندان اسماعیل (علیه السلام) پس از من است که بر دعوت ابراهیم خلیل (علیه السلام) پیشی گرفته و از پرستش صورت‌ها و بت‌ها دوری گزیده است.

او در پیمان پروردگار جهانیان استوار ماند و بت‌های مشرکان را شکسته و بدین وسیله ستمگران را از خانه الهی بیرون رانده است.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) برگزیده خدا و پیامبران است، من برگزیده ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) هستم، خداوند ما را با برتری ممتاز ساخته و

با دوری کردن از انجام کارهای زشت پاکیزه نمود.

من و علی (علیه السلام) از یک طینت سرشته شدیم، من و علی (علیه السلام) در صلب های مؤمنین قرار گرفتیم.

من حجت خدایم، علی (علیه السلام) حجت من است. او از دل من سخن می گوید و از زبان من حکایت می کند. تاریکی ها باعث اشتباه او نمی شود و دینش با آفتی از آفات کهنه نمی گردد.

بر من دانش مشکلات ارزانی شده و بر علی (علیه السلام) دانش امور پیچیده در معضلات. من در دامان مهر پدر علی (علیه السلام) پرورش یافته ام و علی (علیه السلام) در دامن من، او در گهواره محبت و در دامان مهر من پرورش یافت و در سینه ام رشد نمود.

او برای پذیرش پیامبری من از همه مردم پیشی گرفت، با رضوان الهی شاد گردید، غفران به او ارزانی شد و بهشت به او وعده داده شد، پیش از آنکه انسانی ایمان بیاورد.

او با شمشیر من می زند و به جد من فخر می کند و با آرزوی من حمله می کند.

او شیر ژیان، برادر و پسرعموی مهربان، دانشمند، داور، شکیبیا، روزه داری است که دنیا او را از یاد خدا مشغول نمی کند و هنگام ناگواری ها از یاد خدا منقطع نمی گردد، همیشه در حال فکر و اندیشه است، تیزبین و با دقت است و مقامی والا دارد. او در خبر شکیبیا، باوقار و زیاد ذکر کننده است.

دلیری است در هنگام کمی پهلوانان، جانش را در روز نبرد در شدت جنگ بخشید و هرگز از من دست برنداشت و در هیچ مکانی از پای نایستاد.

او پاکدامن، پاکیزه، خشنود، سخاوتمند، دوست، بلندمرتبه، شایسته و با عزم و اراده است.

علی (علیه السلام) در هنگام دآوری شبیه ترین مردم به نوح (علیه السلام)، در حلم شبیه هود (علیه السلام)، در عزم و اراده شبیه صالح (علیه السلام) است. در علم و دانش شبیه ابراهیم (علیه السلام)، در شکیبایی شبیه اسماعیل (علیه السلام)، در تعاون و یاری شبیه اسحاق (علیه السلام)، در مصائب شبیه یعقوب (علیه السلام) و در تکذیب شدن شبیه یوسف (علیه السلام) است.

در نعمت هایی که خداوند به او ارزانی داشته مورد رشک و حسادت واقع شده و در دین خدا مورد عناد قرار گرفته است.

او در زهد شبیه موسی (علیه السلام)، در رشد شبیه عیسی بن مریم (علیهما السلام) و از نظر خُلق و خوی شبیه من است.

او در حوادث و آفات برخورد نیکویی دارد و در سختی ها و بلاها مهربان است، او از بین برنده بلاها، دشمنِ منافق، و بر هر امر خیری موافق و از هر شرّی جداست.

او دارای قلبی ملکوتی و عقل و خردی آسمانی، همنشین قدسی، دوستدار پروردگار است. او جنگجو و مبارزی است که هرگز از نبرد سست و ناتوان نگردد. او در رگهای من پرورش یافته، از اخلاق من

تغذیه نموده و با شمشیرهای من مبارزه نموده است.

دشمن او دشمن من، و دوست او دوست من، برگزیده او برگزیده من است. او سایبان امت در حکمت و ترازوی عصمت است.

او را دوست نمی دارد جز مؤمن پاکیزه و دشمن نمی دارد جز منافق بدبخت.

او در پیشگاه خدا دوست، برگزیده و آبرومند است، در ملکوت الهی بزرگ است، همواره در نزد خدا راستگو و در راه حق گویاست. حق همیشه با او و در اوست، و هرگز از آن تجاوز نخواهد کرد.

مؤمنان با یاد او شاد و منافقان با یاد او اندوهگین می گردند، قاسطان ستمگر با او دشمنی می کنند، فاسقان گنهکار به او کینه می ورزند و مارقان گمراه با او بدرفتاری می نمایند.

آغاز او از من و فرجام او به سوی من، منزلگاه او بهشت و جایگاه او علین است. نگاهش بزرگوارانه، اعراض و روی گردانی اش ترسناک و در خلق و خویش همانند چراغ است.

آستانه درگاهش لغزش ناپذیر، لباس هایش پاک و حرکاتش پاکیزه است.

او دارای برکات فراوان است و حسنات بسیار دارد، صعود کننده بر درجات است در روزی که همه فرود آیند.

او مردی پاکیزه و تربیت شده، بزرگوار، پوشاننده، خوشبو، نکته سنج، باتربیت، شیرمانند، کارآزموده، شیر درنده، شیر بیشه، بسیار

شمشیرزننده، بسیار چیره دست، بسیار بخشنده و بسیار جست و خیز کننده است.

نخستین فرد از شماست که در اسلام پیشی گرفته و نخستین کس از شما که آفریده شده است، [سزاوارترین شما از نظر خلق و خوست].

او صاحب راز پنهانی من، علوم آشکار و معلوم من و امر حتمی من است، او فردی توانا و دارای بازوان درشت، و درآورنده زره در روز نبرد و ستیز است.

او شخصی نکته سنج، هوشیار، دارای اصل و نسب شریف و نصیب والا گهری است که در مقام و منزلت بر پروردگارش نزدیک است.

او شیر درنده بیشه، همیشه پیروز بر شیران بیشه، مبارز مهتر، شیر جوانمرد، شیر دلیر بیشه است. به وسیله او خداوند ترس و وحشت را در دل های ستمگران انداخته و خدای بر من وحی فرموده که هرگز ترس در قلب علی (علیه السلام) راه ندارد، و هرگز ترس با خرد و اندیشه او نمی آمیزد.

خداوند او را از طینت من آفریده، دخترم را به ازدواج او درآورده، و او به همراه من سنت و سیره مرا برقرار نموده و به وسیله او حجت مرا آشکار و ملک مرا روشن نموده است.

او همان وسیله آزمایش امت من است و با جانش مرا یاری نمود

در آن شب که در جای من خوابید، و به صورت علنی دخترم زینب را از مکه به مدینه آورد و چیزهایی که دشمنان من، به زور از من گرفته بودند، بازگرداند.

من در خانه مادرش فاطمه بنت اسد (علیها السلام) پرورش یافته و در دامن پر مهر او تربیت شدم، و علی (علیه السلام) در خانه من و دامان من پرورش یافت.

تربیت امر او به من واگذار شد و خدیجه (علیها السلام) سرپرستی او را بدون اینکه به او شیر دهد، عهده دار شد. پیوسته از او حکم و فرمان صادر شد و من با او در جهان عدم مقرون شدم. دوستدار او سعادت‌مندترین امت هاست.

او صاحب پرچم من و دارای دانش من است، هرگز دیده نشده که بر بتی سر فرود آورد. جای پای من ثابت نشد جز آنکه علی (علیه السلام) در آن دست داشته و گام برداشته است.

او بدون دعوت، به رسالت من ایمان آورد. من در روز دوشنبه هنگام ظهر به پیامبری برانگیخته شدم و علی (علیه السلام) در همان روز نماز ظهر را با من خواند، و از نور من آنچه از انوار خواست تکمیل نمود. قدر و منزلت او بزرگ‌ترین منزلت هاست.

او در صلب نیاکان پاک سرشت مؤمن و در رحم‌های مادران پاکدامن نزدیک من بود. نام او و نام من در آسمان‌ها بر سراپرده‌های عرش الهی نوشته شده است.

بنابراین علی (علیه السلام) برادر من از صلب عبدالمطلب تا به هنگام وفات است، و او هم صحبت من در پناه الهی و غرفه های بهشتی است.

خداوندا! هر که او را دوست دارد دوست بدار، و هر که با او دشمنی می نماید دشمن بدار.

خداوند او را با دانش و پاکدامنی ممتاز ساخته، مهر او را در دل ساکنان زمین و آسمان ها انداخته، پرهیزکاری و حیا را مقرون او نموده، از ترس و پستی او را دور کرده و ولایت او را بر ساکنان زمین و آسمان لازم شمرده است.

هر کس او را دوست بدارد من او را دوست داشته و هر کس با او دشمنی نماید با من دشمنی نموده، و هر کس با من دشمنی نماید با خدا دشمنی نموده است.

علی (علیه السلام) گنجینه دانش من، ظرف حلم و بردباری من، فرجام همت من، بردارنده اندوه من در دوران زندگی ام و شستشو دهنده من پس از وفاتم است.

او مونس من در زندگانی ام است، اوست که پس از وفاتم مرا غسل می دهد و کفنم می کند.

علی (علیه السلام) نخستین کسی از بشر است که بر من نماز می خواند و مرا در لحد قبر می گذارد.

او در برابر سختی ها از من حمایت می کند و کید و حيله

بدچشمان را از من دور می نماید، و با جانش در برابر حيله های دشمنان، از من دفاع می نماید. در مورد علی (علیه السلام) جز حاسد، کسی مرا آزار نمی رساند، و فضائل او را جز بدبخت منکر، کسی رد نمی کند.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نگاهی به آسمان کرده و فرمودند:

خداوند! تو مرا با کسی مقرون ساختی که محبوب ترین بندگان نزد تو، با اراده ترین آنان نزد من، وفادارترین آنان به ذمه من، نزدیک ترین آنان از جهت خویشاوندی و گرامی ترین آنان نزد من در دنیا و آخرت است.

سپس رو به حضرت علی (علیه السلام) کرده و فرمودند:

یا اباالحسن! نزدیک بیا، مردم با هم شکل ها و هم سنخ های خودشان برادر شدند و خداوند مرا با تو برادر نمود، چرا که تو برگزیده برگزیدگان هستی. نیک بخت به سبب تو نیک بخت می شود و بدبخت به سبب تو بدبخت می گردد. تو جانشین من در میان خاندانم هستی، تو در برگزیده فضائل من، تو مقتدای مردم پس از من هستی، نزدیک بیا ای برادرم!

در این هنگام حضرت علی (علیه السلام) نزدیک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و خود را بر روی حضرتش انداخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برادر خود علی (علیه السلام) را بر سینه اش چسباند و فرمودند:

یا اباالحسن! خداوند شما را از انوار من آفرید و سرّ و ضمیر را همگون سرّ و ضمیر من قرار داد که روح من بر روح تو واقف است و

خداوند بر این امر گواهی داد و همچنین همه رستگاران، بردباران و حاملان عرش بر آمیخته شدن ارواح ما را گواهی دادند، چرا که ما از یک نور بودیم. خداوند متعال می فرماید:

(و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و وصهرا و کان ربک قدیرا)؛(1)

«او کسی است که از آب انسانی را آفرید، سپس آن را نسب و سبب قرار داد و پروردگار تو همواره توانا بوده است».

یا علی (علیه السلام)! بر تو همین بس که خداوند از سرشت تو آگاه است و برای من همین بس که من از مقام تو آگاهم و هر قرین و همنشینی به قرینش باز می گردد و علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگشت.(2)

58- پناهندگی کبوتر به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

«عمار یاسر» می گوید: امیر مؤمنان (علیه السلام) در جایی نشسته بود کبوتری از هوا آمد، دور حضرت پرواز می نمود و به زبان خود به حضرت می گفت: امروز پرواز می کردم، دیدم روی زمین دانه هایی ریخته، سرازیر شدم تا آنها را برچینم، صدای بال یک «باز» را شنیدم که به قصد شکار آمده، فرار کردم و به اینجا آمده ام، به فریادم برس،

ص: 182

1- - سورة الفرقان 54.

2- - نهج الايمان 413؛ القطرة 2 / 153.

من به شما پناه آورده ام.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) آستین خود را باز کرد و آن کبوتر در آن حضرت جای گرفت.

ناگهان امیرالمؤمنین (علیه السلام) دید باز شکاری فرارسید، و با زبان خود - که حضرت می فهمید - عرض کرد: صید مرا رها کن!

حضرت به باز فرمودند: این پرنده به من پناه آورده، من آن را به دست دشمن نمی دهم.

باز شکاری عرض کرد: چهار روز است گرسنه ام، امروز این کبوتر را خواستم شکار کنم، به تو پناه آورده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: هرکس به من پناه آورد، ممکن نیست او را پناه ندهم.

باز شکاری گفت: یا علی! یا شکار مرا بده و یا من گرسنه ام، مرا سیر کن... .

حضرت در این فکر بود تا از راهی که بسیار سخت بود باز شکاری را غذا دهد، که او فریاد زد:

«دست نگهدار! من جبرئیل هستم و آن کبوتر برادرم میکائیل است، امروز خواستیم تو را امتحان کنیم و فتوت و جوانمردی تو را بیازماییم،

حقا که جوانمرد هستی.»⁽¹⁾

ص: 183

1- - علی (علیه السلام) آینه حق نما 208 به نقل از عشریه چهار سنقی 159.

59- سخن گفتن ماهیان با امیرالمؤمنین (علیه السلام)

آب فرات طغیان کرد و به اندازه ای زیاد شد که مردم کوفه از غرق شدن ترسیدند و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پناهنده شدند، پس آن حضرت بر استر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سوار شدند و از خانه بیرون آمدند، مردم نیز به دنبال او آمده تا به کنار شط فرات رسیدند.

در آنجا از استر به زیر آمد و وضویی نیکو ساخت و نمازی به تنهایی خواند و مردم او را می نگرستند، سپس دعاهایی خواند که بیشتر مردم شنیدند، سپس با عصایی که در دست داشت، به سوی فرات پیش رفت تا اینکه آمد و با آن عصا بر روی آب زده فرمود: «به اذن و خواست خدا کم شو!»

آب فرو نشست، بدان سان که ماهیان در ته آب نمودار شدند. سپس بسیاری از آنها با جمله «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» بر آن حضرت سلام کردند و چند نوع از آنها سلام نکردند و آنها عبارت بودند از: «جری، مارماهی، زمار».

مردم از این جریان در شگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها که تکلم کردند و سخن نگفتن آن دسته دیگر پرسیدند. حضرت فرمودند:

خداوند آن دسته از ماهیان را که پاک و حلال بودند،

برای من به زبان آورد و آن دسته را که حرام گوشت و پلید و دور از رحمت و برکت کرده بود، به سخن نیاورد. (1)

60- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و غذای ساده

وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمام دار مسلمین بود و بیت المال در اختیار داشت، در مسجد کوفه به اعتکاف مشغول بود.

در چنین زمانی یک نفر بیابانی وارد مسجد شد، نزدیک افطار بود، نزد پیرمردی رفت تا از افطاری اش استفاده کند. وقت افطار دید آن پیرمرد، شیشه ای از قاووت [آرد جو] بیرون آورد و مقداری هم به او داد، لیکن نتوانست بخورد، آن را در پارچه ای گذاشت و برخاست از مسجد بیرون رفت.

کوچه به کوچه گردش می کرد تا به خانه ای برسد که غذای خوبی داشته باشد و خود را سیر کند، تا اینکه به خانه امام حسن و حسین (علیهما السلام) رسید، وارد منزل شد و از غذای آنان سیر خورد و سپس قاووت آن پیرمرد را به امام حسین (علیه السلام) نشان داد و عرض کرد: در مسجد پیرمرد غریبی را دیدم که از این قاووت می خورد، به من داد و دلم به حالش سوخت، می خواهم از این غذای شما برای او ببرم.

ص: 185

1- - الارشاد المفید 1 / 347؛ کشف الیقین 113؛ روضة الواعظین 1 / 119؛ بحار الانوار 41 / 268؛ ناسخ التواریخ 4 / 378.

حسنین (علیهما السلام) به گریه افتادند و فرمودند: آن پیرمرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) پدرمان است، او بدین طریق، تزکیه اخلاق و مجاهده می نماید. (1)

61- تکلم ازدها با امیرالمؤمنین (علیه السلام)

حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر منبر مسجد کوفه در روز جمعه خطبه می خواندند، ناگاه صدای دویدن مردم را شنید و اینکه بعضی از شدت عجله بر روی هم می ریزند.

حضرت به آنها فرمود: شما را چه شده است؟

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! ازدهایی داخل مسجد شده، می خواهیم او را بکشیم.

حضرت فرمود: احدی نزدیک او نشود، او را به نزد من راه دهید، حاجتی با من دارد، پس آن را بین صف ها راه دادند، تا اینکه نزدیک منبر رسید، بر منبر بالا رفت و دهانش را بر گوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذارد و با آن حضرت تکلم نمود و کلام خود را طول داد. حضرت هم سر مبارکش را تکان می دادند. پس آن حیوان از منبر پایین آمد و به سرعت در بین جماعت مراجعت کرد و ناگاه مفقود شد.

چون مردم توجه کردند او را ندیدند، گفتند: یا امیرالمؤمنین! این

ص: 186

اژدها چه بوده است؟

حضرت فرمودند:

وی «درجان بن مالک» بود، او خلیفه من بر مسلمین جن است، چون آنها در مسائلی اختلاف کردند او برای حل مسائل نزد من آمد، او را به جواب مساله اش خبر دادم، پس برگشت. (1)

62- سلام اصحاب کهف و مکافات کتمان حق

گروهی از دانش دوستان بصره با شوری خاص به گرد «انس بن مالک» آمده و از حضور وی که مدت ها از محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) معارف آموخته بود، استفاده می کردند، او نیز احادیثی را که از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به یاد داشت، برای شاگردان بازگو می کرد، ولی روزی برخلاف روزهای دیگر، یکی از شاگردان برجسته او پرسش عجیب کرد. انس مایل نبود پاسخ این پرسش داده شود، ولی در شرایطی قرار گرفت که ناگزیر از پاسخ آن بود.

پرسش این بود که آن شاگرد با قیافه ای جدی در حضور شاگردان به انس رو کرد و گفت: این لکه سفیدی که در صورت شماست از

ص: 187

1- - الفضائل ابن ساذان 70؛ الارشاد المفید 1 / 349؛ روضة الواعظین 1 / 119؛ بحار الانوار 39 / 171.

چیست؟ گویا اینها نشانه بیماری برص است با اینکه به گفته پدرم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خداوند مؤمنان را به بیماری برص و جذام مبتلا نمی کند، چه شده با اینکه شما از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی مبتلا به این بیماری می باشی؟!

وقتی انس این سؤال را شنید، با کمال شرمندگی سر به زیر افکند و در خود فرو رفت، اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: این بیماری در اثر نفرین بنده صالح خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) است!

شاگردان تا این سخن را از انس شنیدند نسبت به او بی علاقه شدند، و آن ارادت سابق به عداوت و دشمنی تبدیل شده اطرافش را گرفتند و گفتند: باید ماجرای این نفرین را بگویی وگرنه از تو دست بر نمی داریم و به شدت باعث ناراحتی تو می گردیم.

انس همواره کوشش می کرد تا اصل واقعه فاش نشود ولی در برابر ازدحام جمعیت و اصرار آنان راهی جز بیان آن نداشت. از این رو شروع به سخن کرد و چنین گفت:

روزی در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم، قطعه فرشی را گروهی از مؤمنان از راه دور نزد آن جناب به عنوان هدیه آورده بودند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمودند تا ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعید و عبدالرحمن را به حضورش بیاورم. اطاعت کردم وقتی که همه حاضر شدند و روی فرش نامبرده نشستیم، حضرت علی (علیه السلام) هم در آنجا

بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام) فرمودند: به باد فرمان بده تا سرنشینان این فرش را سیر دهد.

حضرت علی (علیه السلام) به باد فرمودند: «به اذن پروردگار ما را سیر بده».

ناگاه مشاهده کردیم که همه ما در هوا سیر می کنیم، پس از پیمودن مسافتی در فضای بسیار وسیع که وصفش را جز خدا نمی داند، حضرت علی (علیه السلام) به باد امر فرمود که ما را فرود آورد، وقتی که بر زمین قرار گرفتیم، آن حضرت فرمود: آیا می دانید اینجا کجاست؟

گفتیم: خدا و رسول او و وصی رسول او بهتر می دانند.

فرمودند: اینجا غار اصحاب کهف است، ای اصحاب رسول خدا! سلام بر اصحاب کهف کنید.

به ترتیب اول ابوبکر بعد عمر بعد طلحه و زبیر و ... سلام کردند، جوابی شنیده نشد، من و عبدالرحمن سلام کردیم و من گفتم: من انس خادم در خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم، جوابی نشنیدیم. در آخر حضرت علی (علیه السلام) بر آنان سلام کرد، بی درنگ ندایی شنیدیم که جواب سلام آن حضرت را دادند.

آن جناب فرمودند: ای اصحاب کهف! چرا جواب سلام اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ندادید؟

گفتند: ای خلیفه رسول خدا! ما جوانانی هستیم که به خدای یکتا

ایمان آورده ایم، خداوند ما را هدایت نموده است، ما از ناحیه خداوند مجاز نیستیم جواب سلام کسی را بدهیم، مگر آنکه پیامبر یا وصی او باشد و شما وصی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید.

حضرت علی (علیه السلام) به ما رو کرد و فرمود: سخن اصحاب کهف را شنیدید؟

گفتیم: آری.

فرمود: در جای خود قرار گیرید. روی فرش قرار گرفتیم، به باد فرمان داد در فضای بی کران سیر کردیم، هنگام غروب آفتاب به باد فرمود: ما را فرود بیاور.

در زمینی که زعفرانی رنگ بود فرود آمدیم که در آنجا هیچ گونه مخلوق و آب و گیاهی نبود.

گفتیم: ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! هنگام نماز است، برای وضو آب نیست، آن جناب پای خود را بر زمین زد، چشمه آبی پدید آمد و از آب چشمه وضو ساختیم.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: اگر شتاب نمی کردید آب بهشتی برای وضوی ما حاضر می شد.

سپس نماز را خواندیم و تا نصف شب در آنجا بودیم، حضرت علی (علیه السلام) همچنان مشغول نماز بود. پس از فراغت از نماز فرمود: در جای خود قرار گیرید تا به نماز صبح پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برسیم.

به باد فرمود: حرکت کن. پس از حرکت ناگاه دیدیم در مسجد

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستیم، نماز را با حضرت خواندیم، آن حضرت پس از نماز روبه من کردند و فرمودند: ای انس! ماجرای شما را بیان کنم یا شما بیان می کنید؟

عرض کردم: شما بفرمایید. آن حضرت تمام ماجرا را از اول تا آخر بی کم و کاست بیان کردند که گویی همراه ما بوده است.

انس که با این گفتار شاگردان را غرق در حیرت کرده بود گفت: شاگردان من! پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) روبه من کرد و فرمود: ای انس! روزی خواهد آمد که علی (علیه السلام) از توشه‌ها و گواهی می خواهد، آیا در آن وقت شهادت خواهی داد؟!

گفتم: البته و صد البته.

این ماجرا در همین جا متوقف شد. این خاطره عجیب و شگفت آور همیشه در خاطر من بود، تا اینکه ماجرای جانشوز رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلافت ابوبکر پیش آمد.

موضوع خلافت ابوبکر به کمک یارانش تحقق یافت تا روزی حضرت علی (علیه السلام) مردم را به حضور ابوبکر آورد و درباره خلافت سخن به میان آمد. حضرت علی (علیه السلام) در حضور ابوبکر و مردم روبه من کرد و فرمود: ای انس! دیدنی های خود را راجع به فرش و سیر کردن و سلام اصحاب کهف و سفارش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو.

گفتم: بر اثر پیری حافظه ام را از دست داده ام و آن واقعه را فراموش کرده ام.

فرمود: مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از تو تعهد نگرفت که هر وقت من از تو شهادت بخواهم کتمان نکنی؟! چگونه وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از یاد بردی؟!!

آنگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) [که می دانست انس در این موقعیت حساس برای آباد کردن دنیای خود این خیانت ناجوانمردانه را کرده و پا روی وجدان خود گذاشته است، طاقتش تمام شد] با دلی پرسوز متوجه خداوند شده و عرض کرد:

«خداوند! علامت بیماری برص را در چهره این شخص ظاهر کن! [تا علامت و نشانه خیانت در چهره اش باشد] دیدگانش را نابینا کن و درد شکم را بر او مسلط فرما».

از آن مجلس که بیرون آمدم تا به حال به این سه بیماری مبتلا هستم. این بود قصه من و داستان برصی که در من هست و شما از آن پرسیدید. [\(1\)](#)

63- اسرار زمین در نزد علی (علیه السلام)

عصر خلافت ابوبکر بود، تاجری می خواست از مدینه به مسافرت طولانی برود، هزار دینار به عنوان امانت به ابوبکر سپرد، سفر

ص: 192

1- - تفسیر نور الثقلین 3 / 249؛ حدیقه الشیعه 382؛ بحار الانوار 41 / 218؛ الثاقب فی المناقب 174؛ اثبات الهداة 4 / 469؛ ناسخ التواریخ 4 / 384.

او طول کشید و وقتی به مدینه بازگشت دریافت که ابوبکر از دنیا رفته است. نزد خلیفه دوم رفت و جریان خود را گفت، او اظهار بی اطلاعی کرد. تاجر با سلمان آشنایی داشت، نزد او رفت و پریشانی خود را در مورد هزار دینار بیان کرد.

سلمان او را به حضور امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) برد و جریان را گفت.

حضرت به مسجد آمد و فرمود: امانت تاجر در فلان مکان است که ابوبکر آن را در آنجا پنهان نموده است. به دستور آن حضرت، آن مکان را شکافتند و هزار دینار را که در آنجا بود بیرون آوردند. عمر به علی (علیه السلام) گفت: لابد ابوبکر این راز را به تو گفته بود. آن حضرت فرمودند: نه، نگفته بود و اگر بنای گفتن بود به تو که محرم راز او بودی می گفت نه به من.

عمر گفت: پس تو از کجا دانستی؟

امام (علیه السلام) فرمودند: خداوند به زمین فرمان داده تا هر حادثه ای را که بر روی آن پدید می آید به من خبر دهد. (1)

ص: 193

«ابووائل» نقل می کند: روزی همراه عمر بن خطاب بودم که گفت: نزدیک بیا تا از شجاعت و دلاوری علی (علیه السلام) برای تو بگویم.

او می گوید: من نزدیک او رفتم، آنگاه گفت: ما در جنگ احد با پیامبر اسلام پیمان بستیم که از مقابل دشمنان فرار نکنیم و هر کس از ما فرار کند او گمراه است و هر کدام از ما کشته شود او شهید است و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سرپرست او خواهد بود.

در حین جنگ ناگهان صد فرمانده دلاور از دشمن که هر کدام آنان دارای صد نفر جنگجو بودند دسته دسته به ما حمله نمودند به طوری که ما توان جنگی خود را از دست دادیم و با آشفتگی تمام از میدان جنگ فرار کردیم.

علی (علیه السلام) را در این میان دیدیم که مانند شیر پنجه افکن مقداری ریگ از زمین به صورت ما ریخت و فرمود: «زشت و بریده و پوشیده باد روی شما!!! به کجا فرار می کنید؟ آیا به سوی جهنم می گریزید؟»

ما به میدان برگشتیم، علی (علیه السلام) بر ما حمله کرد و در دستش شمشیری بود که از آن خون می چکید. فریاد زد: شما بیعت کردید و بیعت شکنی نمودید، سوگند به خدا، شما سزاوارتر از کافران به کشته شدن هستید!

به چشم هایش که نگاه کردم دیدم گویی مانند دو مشعل زیتون

بود که آتش از آن شعله می کشید، و یا مانند دو ظرف پر خون، یقین کردم به طرف ما که می آید همه ما را خواهد کشت، من از همه اصحاب زودتر به سوی شتافتم و گفتم: ای ابوالحسن! خدا را، خدا را، عربها در جنگ گاهی فرار می کنند و گاهی حمله می آورند و حمله جدید خسارت فرار را جبران می کند.

گویا خود را کنترل کرد و چهره اش را از من برگردانید، از آن وقت تاکنون همواره آن وحشتی که آن روز از هیبت علی (علیه السلام) بر دلم نشسته، هرگز فراموش نکرده ام. (1)

65- یکی از فرزندان نامشروعی که محب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد

یک روز صبح عمر آمد مسجد، دید زنی در محراب خوابیده، زنی دیگر را صدا زد گفت: بیا این زن را بیدار کن نماز بخواند. آن زن همین که پیش آمد دید مردی است اما لباس زنانه پوشیده، دست ها حنا بسته و کشته افتاده است. عمر گفت: او را به کناری ببرید، نمازش را که خواند حضرت علی (علیه السلام) را طلبید و ماجرا را به آن حضرت گفت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: او را دفن کنید، نه ماه دیگر طفلی را

ص: 195

می آورند در محراب می گذارند.

عمر گفت: از کجا می فرمایید؟

فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا خبر داده است.

نه ماه دیگر شد، باز یک روز عمر به مسجد آمد صدای طفلی را از میان محراب شنید، و مصداق فرمایش آن حضرت آشکار شد.

آن طفل را به دایه داد که شیر بدهد و خرج آن را از بیت المال معین کرد. مدتی گذشت و شب عید فطر فرارسید، حضرت دایه را طلبید و فرمودند: فردا این طفل را بغل بگیر و برو به مصلی، هر زنی که آمد و این طفل را از تو گرفت و بوسید و گفت: «یا مظلوم بن ظالم؛ ای مظلوم پسر ظالم» او را بگیر و پیش من بیاور.

دایه قبول کرد و فردا به مصلی آمد، زنی آمد و آن طفل را گرفت، بوسید و گفت: «یا مظلوم بن ظالم» آن زن خواست طفل را برگرداند، دایه چادر او را گرفت و گفت: بیا برویم پیش علی بن ابی طالب (علیه السلام).

آن زن شروع به التماس کرد و گفت: مرا رسوا نکن که اگر مرا ببری پیش علی (علیه السلام) چیزی به تو نمی دهد، اما من تو را به خانه ام می برم و دو دست لباس عراقی و دو بُرد یمانی، دو حُلّه اصفهانی و سیصد درهم هجری به تو می دهم. دایه قبول کرد، سپس آن زن او را به خانه برد و آنچه که وعده کرده بود، به او داد.

وقتی که مردم از مصلی برگشتند حضرت دایه را طلب کرد و فرمود: آن زن چه شد؟ دایه گفت: چنین زنی را نیافتم.

حضرت فرمودند: دروغ می گویی! او را دیدی و چنین و چنان به تو وعده داد، رشوه گرفتی و او را رها کردی.

عرض کرد: آری، درست می فرمایید من آدرس خانه او را می دانم، اگر اجازه دهید او را حاضر کنم.

حضرت فرمودند: همان ساعتی که تو بیرون آمدی منزلش را تغییر داد، حال این طفل را نگه دار تا اینکه عید قربان فرا رسد، این طفل را دوباره به مصلی ببر، باز آن زن را می بینی، او را رها نکن و پیش من بیاور.

چون عید قربان شد، دایه طفل را بغل کرد و به مصلی آمد، آن زن را دید چادرش را گرفت و گفت: بیا برویم خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، زن هرچه التماس کرد او را رها نکرد و خدمت حضرت آورد.

حضرت فرمودند: ای زن! شرح حال این طفل را می گویی یا من بگویم؟

زن گفت: می گویم. من دختر یکی از انصار هستم، پدرم در یکی از جنگ ها در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شهید شد، مادرم نیز در زمان خلافت ابوبکر از دنیا رفت، من تنها شدم و هیچ محرمی نداشتم. گاهی زن های همسایه به خانه ما می آمدند و با من صحبت می کردند.

یک روز در خانه نشسته بودم دیدم پیرزنی تسبیح به دست وارد خانه من شد و گفت: پدر و مادر و شوهر داری؟ گفتم: نه. گفت:

چگونه تنها در این خانه به سر می بری؟ من یک دختر دارم اگر مایلی بگویم شب ها بیاید پیش تو تا اینکه تنها نباشی، اما یک شرط دارد و آن اینکه: وقتی دختر من پیش تو می آید کسی نزد تو نباشد، چون دختر من با کسی اُنس ندارد، عادت به تنهایی دارد و همیشه مشغول عبادت است. گفتم: مشکلی نیست و شرط می کنم هنگامی که او آمد، کسی را پیش خود راه ندهم.

آن زن به خانه من آمد، وضو گرفت و مشغول نماز شد، من هم غذایی ترتیب دادم، هنگامی که نمازش تمام شد غذا برایش آوردم، گفتم: این غذای من نیست، گفتم به چه چیز میل داری؟ گفتم: خوراک من نان و نمک است و اکنون روزه هستم، بعد از نماز افطار می کنم.

وقتی نمازش تمام شد مقداری نان و نمک برایش آوردم، سه لقمه خورد و برخاست دوباره مشغول نماز شد، من که در عمر خود زنی به این خوبی ندیده بودم، گفتم: خوب است شما همیشه پیش من باشید.

آن زن قبول نکرد و رفت. بعد از ساعتی آمد و زنی همراهش بود، او را داخل اطاق کرد و گفتم: در خانه را ببند تا کسی نیاید، خودش هم از خانه خارج شد. آمدم به اطاق، دیدم چهره اش را پوشانده و چادرش را بر نمی دارد، دست آوردم و چادرش را از سرش کشیدم. دیدم مردی است ریش تراشیده، سر مه کشیده، دست و پا حنا کرده.

من مبهوت شدم، خواستم که از نزد او بیرون بروم، من را گرفت و

به زمین انداخت و با من نزدیکی کرد، وقتی خواست از خانه بیرون برود سرش گیج رفت و به زمین افتاد، برخاستم چاقویی که بر کمر داشتم کشیدم و سرش را بریدم، هنگامی که شب شد او را آوردم و در محراب مسجد انداختم. از او حامله شدم و خود را مخفی داشتم تا اینکه این طفل را آوردم و در محراب مسجد گذاشتم. این است شرح حال من یا امیرالمؤمنین!

عمر گفت: شهادت می دهم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها؛ من شهر علم هستم و علی (علیه السلام) در آن می باشد». یا علی! حکمش را بفرما.

حضرت فرمودند: این مرد که کشته شده دیه ندارد و بر این زن هم هیچ حدی نیست؛ زیرا که مجبور بوده... بعد حضرت فرمودند: می توانی آن زن را پیدا کنی؟

عرض کرد: آری، سه روز به من مهلت دهید تا او را پیدا کنم. اتفاقاً از مسجد بیرون آمد آن زن را دید و شناخت، او را خدمت حضرت آورد.

حضرت به او فرمودند: این چه عمل زشتی بود که انجام دادی؟ راست بگو، آن مرد چه کسی بود؟ آن زن گفت: من این زن را نمی شناسم و از این واقعه خبر ندارم.

حضرت فرمودند: دست بر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگذار و سوگند بخور که از این ماجرا خبر نداری. همین که دست گذاشت و قسم خورد

سریعاً رویش سیاه شد، سپس او را بردند و سنگسارش کردند.

آن طفل هم وقتی بزرگ شد یکی از دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ صفین در رکاب حضرت شهید شد. (1)

66- دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشکل جدی دارند

قاسم بن عیسی عجللی معروف به «ابودلف» از جوانمردان رشید، از شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از شاعران و رئیس خاندانش بود که در سال 220هـ.ق از دنیا رفت.

او پسری به نام «دلف» داشت و به عکس پدر، آدمی بدطینت و بد زبان بود. روزی این پسر با دوستانش درباره دوستی با حضرت علی (علیه السلام) و دشمنی با او سخن به میان آوردند و گفتگوشان طول کشید، در این میان یکی از دوستانش گفت: روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

«دوست نمی دارد تو را جز مؤمن پاک و دشمن نمی دارد تو را مگر کسی که از زنا به وجود آمده، یا نطفه اش در هنگام حیض مادرش بسته شده است».

«دلف» که منکر چنین موضوعی بود، به دوستان خود گفت: نظر

ص: 200

1- - ثمرات الحیة 2 / 609 به نقل از جامع المعجزات از زبدة التصانیف؛ ریاض الحکایات از شواهد النبوة و کنز المصائب؛ ناسخ التواریخ 5 / 58.

شما درباره پدرم «امیرابودلف» چیست؟ آیا می توان گفت که شخصی جرأت کند و با همسر او زنا کند؟

دلف گفت: سوگند به خدا من شدیدترین دشمنی را با علی (علیه السلام) دارم، با اینکه زنازاده یا ولد حیض نیستم.

در همین هنگام «ابودلف» از خانه اش بیرون می آمد، چشمش به پسرش افتاد که با چند نفر گفتگو و بحث می کند، وقتی که از موضوع بحث آگاه شد، جلو آمد و گفت: سوگند به خدا این پسر دلف هم زنازاده است و هم ولد حیض، روزی که من بیمار بودم و تب داشتم، خانه برادرم در بستر خوابیده بودم، کنیزی وارد آن خانه شد، نفس اماره مرا به او مشتاق کرد، او گفت: من در حال قاعدگی هستم، من او را مجبور به آمیزش کردم، در نتیجه او به همین پسر «دلف» حامله شد، بنابراین این پسر هم زنازاده است و هم ولد حیض می باشد. (1)

67- به به، آفرین! کیست مانند شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام)

از حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) روایت شده است فرمود: از پدرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم فرمود:

ص: 201

هنگامی که در آسمان سیر داده شدم داخل بهشت گردیدم و در آنجا قصری دیدم از مرواریدهای سفید رنگ و توخالی، دری داشت که به تاجی از دُرّ و یاقوت مزین شده بود و بر آن پرده ای آویزان بود، سرم را بلند کردم دیدم بر روی در نوشته شده:

«لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی ولی القوم؛

خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خدا است، علی (علیه السلام) سرپرست و اختیار دار مردمان است».

و بر روی پرده نوشته شده بود:

«بِخ، بِخ، من مثل شیعہ علی (علیه السلام)؟»

به به، آفرین، کیست مانند شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام)؟!».

و در آنجا وارد شدم قصری دیدم که از عقیق سرخ رنگ و میان تهی و آن دری داشت از نقره که به تاجی از زبرجد سبز رنگ زینت داده شده بود و بر آن پرده ای آویزان بود، سر خود را بلند کردم دیدم بر روی در نوشته شده:

«محمد رسول الله، علی وصی المصطفی؛

محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خدا است، علی (علیه السلام) وصی آن پیغمبر برگزیده شده است».

و بر روی پرده نوشته شده بود :

ص: 202

«بشّر شیعة علی بطیب المولد؛

شیعیان علی (علیه السلام) را به پاکی ولادت بشارت بده».

در آنجا وارد شدم قصر دیگری دیدم از زمرد سبز رنگ میان تهی که زیباتر از آن را ندیده ام، دری داشت از یاقوت سرخ رنگ که با جواهرات زینت داده شده بود و بر آن پرده ای آویزان بود، سر خود را بلند کردم دیدم بر آن نوشته شده است:

«شیعة علی هم الفائزون؛

شیعیان علی (علیه السلام) گروه رستگاران هستند».

به جبرئیل عرض کردم: ای حبیب من! این قصر از کیست؟

عرض کرد: برای پسرعمو و وصی تو علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. مردم همگی در قیامت با پای برهنه و بدن عریان محشور می شوند جز شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و همه را با نام مادرشان بخوانند جز شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) که آنها را با نام پدرانشان صدا می زنند.

به جبرئیل عرض کردم: ای دوست من! چرا اینگونه صدا می زنند؟

عرض کرد: چون شیعیان علی (علیه السلام) او را دوست دارند حلال زاده اند و پاک به دنیا آمده اند. [\(1\)](#)

ص: 203

68- کسی با علی بن ابی طالب (علیه السلام)

دشمنی نمی کند مگر اینکه فرزند نامشروع باشد

از «ابن عباس» روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

روز قیامت روزی است که هراس و وحشت آن زیاد است، هرکس می خواهد از وحشت ها و سختی های آن رهایی یابد، باید ولایت مرا بپذیرد و از وصی و جانشین و صاحب حوض من علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیروی کند، همانا او در کنار حوض دشمنانش را از آن دور می کند و دوستانش را آب می دهد، کسی که از آن آب نیاشامد دائما تشنه است و هرگز سیراب نمی گردد و کسی که از آن آب بیاشامد هیچ گاه تشنه نمی شود.

بدانید علامت و نشانه بین ایمان و نفاق دوستی علی (علیه السلام) است، هر کس او را دوست بدارد مؤمن و کسی که با او دشمنی کند منافق است.

کسی که دوست دارد بر صراط مثل برق زودگذر عبور کند و بدون حساب داخل بهشت گردد باید علی (علیه السلام) را دوست داشته باشد، همانا او در رحمت پروردگار و صراط مستقیم الهی است. علی (علیه السلام) امیر دین داران و پیشوای روسفیدان و مولای هرکسی است که من مولای او هستم.

او را دوست ندارد مگر کسی که حلال زاده و پاک طینت باشد و

با او دشمنی نمی کند مگر آنکه بدطینت و حرام زاده است. در شب معراج هرگاه خداوند با من تکلم می کرد، می فرمود: یا محمد! از طرف من به علی (علیه السلام) سلام برسان و بگو که او امام دوستان من و چراغ هدایت برای پیروان من است و به او این کرامت را از طرف من تبریک بگو.

سپس حضرت فرمودند: کسی از شیعیان علی (علیه السلام) که فقیر و تنگدست است را کوچک بشمارید، همانا یکی از آنها فردای قیامت جمعیتی به اندازه دو قبیله ربیع و مضر [دو تن از قبائل بزرگ عرب] را شفاعت می کند. (1)

69- امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابلیس ملعون

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: روزی در کنار خانه کعبه نشسته بودم پیرمردی قد خمیده را دیدم با موهای سفید و بلند که ابروان او بر چشمانش افتاده بود با عصبایی بر دست و کلاهی قرمز و جامه ای پشمین، پیرمرد نزدیک شد و در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که بر دیوار کعبه تکیه زده بود نشست، سپس گفت: ای فرستاده خدا! آیا می شود در حق من دعا کنی و از درگاه خدا برایم طلب مغفرت کنی؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: پیرمرد کوشش تو فایده ندارد، اعمال

ص: 205

تو تباه گشته و درخواست مغفرت در حق تو پذیرفته نخواهد شد.

پیرمرد با سرافکندگی از محضر آن حضرت خارج شد و از راهی که آمده بود بازگشت.

در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمودند: یا علی! آیا او را شناختی؟ گفتم: نه.

حضرت فرمودند: او همان ابلیس ملعون است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: با شنیدن این سخن برخاستم و خود را به آن پیرمرد رساندم و با او درگیر شدم و بر زمینش کوفتم و بعد بر سینه اش نشستم، با دستانم گلویش را به سختی فشردم تا او را هلاک کنم.

در همین حال او مرا به نام صدا زد و از من خواست که دست از او بردارم و وی را به حال خود رها کنم.

آنگاه گفت: مرا تا روز قیامت مهلت زندگی داده اند و من تا آن روز زنده خواهم ماند.

سپس گفت: یا علی! به خدا سوگند من تو را بسیار دوست دارم. (1)

ص: 206

1- - البته با توجه به روایات ائمه اطهار (علیهم السلام) و همچنین بر اساس سخن بعدی خود شیطان - هر کس در مورد تو به دشمنی برخیزد من در کار پدر او شریکم - معلوم می گردد که این دوستی ظاهری و لفاظی می باشد وگرنه طبق روایات شریف اگر این محبت واقعی بود تا به حال صد باره نجات پیدا کرده بود. رجوع شود به بحار الانوار 60 / 253.

آن کسی که در مورد تو به دشمنی و خصومت برخیزد و از تو در دل خود کینه داشته باشد باید در مشروعیت ولادت خود تردید کند و مرا در کار پدر خود شریک بشمارد...

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمایند: من از حرف او خنده ام گرفت و رهایش ساختم. (1)

70- برگشت آفتاب در سرزمین بابل به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام)

«جویریة بن مسهر» که از یاران باوفای امیرالمؤمنین (علیه السلام) است می گوید: با حضرت از قتال با خوارج نهروان می آمدیم تا رسیدیم به سرزمین بابل، هنگام نماز عصر رسید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) و تمام مردمی که با حضرت بودند از اسب پیاده شدند.

حضرت فرمودند: ای مردم! این سرزمین ملعون، و از رحمت خدا به دور است و در روزگار گذشته سه مرتبه [یا به روایتی دو مرتبه] اهل آن عذاب شدند و خداوند بر آنان عذاب نازل کرده و این سرزمین یکی از شهرهای قوم لوط است و اولین سرزمینی است که در او بت پرستیده شد، برای هیچ پیامبر و یا وصی پیامبری حلال و جایز نیست

ص: 207

1- - عیون اخبار الرضا (علیه السلام) 2 / 210؛ مناقب ابن شهر آشوب 2 / 86؛ الیقین 264؛ بحار الانوار 27 / 148 و 39 / 173.

که در روی این زمین نماز بگذارد. ای یاران من! هرکدام از شما خواستید در این سرزمین نماز بگذارید مانعی نیست.

پس مردم در حاشیه جاده به نماز ایستاده و نماز خویش را به جا آوردند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر استر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سوار شده و از آن سامان تشریف بردند.

جویریة می گوید: واللہ امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تبعیت خواهم کرد و از حضرتش نمازم را تقلید خواهم نمود، لذا پشت سر حضرت به راه افتادم، پس سوگند به خدا در سرزمین بابل نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد. من شک کردم که آیا نماز ما باید فوت شود؟ و آیا نباید حضرت نماز بخواند؟ پس ناگهان امام (علیه السلام) متوجه من شد و فرمود: یا جویریة! آیا شک نمودی؟ عرض کردم: بلی یا امیرالمؤمنین!

حضرت در ناحیه ای پیاده شد آنگاه وضو ساخت و برخاست و به کلام و دعایی که من نفهمیدم چه می گوید - گویا عبرانی بود - سخن می گفت. سپس ندا در داد «الصلاة» نظر کردم به سوی آفتاب، سوگند به خدا! دیدم که آفتاب از بین دو کوه خارج شد و از برای او صوت و صدای شدیدی بود. آنگاه حضرت به نماز عصر ایستاد و من نیز نماز را با آن حضرت گذاردم، وقتی که از نماز فارغ شدیم یک دفعه شب شد، همچنان که بود.

پس آن حضرت رو به من کردند و فرمودند: ای جویریة بن مسهر! همانا خداوند عزوجل به حبیبش می فرماید: ای پیامبر! به نام

عظیم پروردگار خود تسبیح گوی، ای جویریہ! من خداوند را به اسم اعظمش خواندم، آفتاب را برای من برگرداند.

جویریہ وقتی کہ این معجزہ را از آن حضرت دید، گفت: بہ پروردگار کعبہ سوگند کہ تو وصی نبی (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) هستی. (1)

71- اتصال معنوی شیعیان

«رمیلہ» یکی از شیعیان امیرالمؤمنین (علیہ السلام) می گوید: در کوفہ چند روزی دچار تب و لرزہ شدم و نتوانستم در نماز امیرالمؤمنین (علیہ السلام) شرکت کنم. روز جمعہ ای بود در خودم سبکی درد را دیدم، گفتم چہ بہتر است غسل جمعہ ای بکنم و امروز نماز جمعہ را با امیرالمؤمنین (علیہ السلام) بخوانم. در مسجد کوفہ آمدم، نشسته بودم کہ حضرت خطبہ می خواندند. ناگاہ تب و لرز من مجدداً شروع شد ولی خودم را گرفتم و کنترل کردم.

حضرت از خطبہ فارغ شد سپس نماز جمعہ را خواند و بعد از

ص: 209

1- - بصائر الدرجات 217؛ من لا یحضرہ الفقیہ 1 / 304؛ الامالی الطوسی 672؛ الثاقب فی المناقب 253؛ مناقب آل ابی طالب (علیہ السلام) 2 / 468؛ اثبات الہدایۃ 4 / 445. داستان «رد الشمس» در روایات شیعہ و سنی بہ شکل های دیگر در مناسبات مختلف برای آن حضرت بیان شدہ است. جہت اطلاع بیشتر بہ کتاب شریف الغدیر 3 / 126 مراجعہ فرمایید.

نماز کسی را فرستاد دنبال، وقتی وارد منزل حضرت امیر (علیه السلام) شدم، حضرت فرمودند: رمیله! وقتی من روی منبر بودم چه چیز عارضت شد، دیدم که به خود می پیچیدی؟

عرض کردم: یا علی! من مدتی تب و لرز داشتم، امروز تبم کم شد، آمدم مسجد وقتی که شما خطبه می خواندید تب و لرز آمد به سراغم... .

حضرت فرمودند: این تب و لرز از توبه من هم سرایت کرده.

رمیله می گوید: عرض کردم: یا علی! آنهایی که در مسجدند اینطور است یا شامل همه افراد می شود و در مورد آنها هم همین طور است؟

حضرت فرمودند: در شرق و غرب عالم هر یک از شیعیان ما مبتلا شوند، به ما هم اثر می کند. (1)

72- غم غمین علی (علیه السلام)

شب دفن زهرا (علیها السلام) سپری شد. صبح شیخین و دیگران برای تشییع جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) به سوی منزل امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند، ولی مقداد به آنها گفت: جنازه حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) دیشب به خاک سپرده شد.

ص: 210

عمر رو به ابوبکر کرد و گفت: من به تو نگفتم که آنها چنین خواهند نمود.

عباس بن عبدالمطلب گفت: خود حضرت فاطمه (علیها السلام) چنین وصیت کرده بود که شما دو نفر در نماز او حاضر نشوید.

عمر گفت: شما بنی هاشم این حسد قدیمتان را که به ما دارید هیچ گاه رها نمی سازید... من تصمیم گرفته ام که قبر او را بشکافم و برایش نماز بخوانم.

این خبر توسط سلمان به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید، آن حضرت در حالی که خشمگین و چشمانش سرخ گشته و رگ های گردنش پر شده بود، از خانه خارج شد و لباس زردی که در مواقع جنگ می پوشید در بر کرده و ذوالفقار در دست گرفته، وارد بقیع شد. در این حال به مردمی که در آنجا اجتماع کرده بودند خبر دادند که علی (علیه السلام) قسم یاد کرده اگر یک سنگ از این قبرها کنده شود همه را از دم ششمیر خواهد گذرانند!!

عمر با یاران خود نزد آن حضرت آمد و گفت: چه شده یا ابالحسن؟ به خدا سوگند ما قبر فاطمه (علیها السلام) را نبش می کنیم و برایش نماز می خوانیم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دست خود گریبان عمر را گرفت و او را از جا بلند نمود و بر زمین کوبید و فرمود:

ای پسر زن سیاه! برای اینکه مردم از دین برنگردند از

حق خود [خلافت] صرف نظر کردم اما درباره قبر حضرت فاطمه (علیها السلام) صبر نمی کنم.

سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست، اگر تو و یارانت بخواهند بدان دست بزنند زمین را از خون شما آبیاری می کنم!

ابوبکر که وضع را خیلی وخیم دید، جلورفته و گفت: یا اباالحسن! به حق رسول الله و به حق کسی که در بالای عرش است، او را رها کن و ما کاری که تو را خوشایند نباشد انجام نمی دهیم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست از او برداشت و مردم نیز متفرق شده و از انجام این کار صرفنظر کردند. (1)

73- خارج کردن شتر ثمود

از «سلمان فارسی» روایت شده است: روزی نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودم، به ایشان عرض کردم: ای مولای من! دوست دارم یکی از معجزات را ببینم.

حضرت فرمودند: ای سلمان! چه چیزی می خواهی؟

عرض کردم: می خواهم شتر ثمود را به من نشان بدهی.

فرمودند: این کار را برای تو انجام می دهم به اذن خدا، آنگاه

ص: 212

داخل منزل رفتند و چند لحظه دیگر از منزل خارج شدند در حالی که بر اسبی قهوه ای که روی آن پارچه وزین سفید انداخته بود سوار شده سپس صدا زدند و فرمودند: ای قنبر! آن اسب را برای سلمان بیرون بیاور. قنبر آن را بیرون آورد.

آنگاه حضرت فرمودند: ای ابوعبدالله! (1)

سوار شو، من نیز سوار شدم، آن اسب دو بال داشت که روی هم چسبیده بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) صدا زدند و آن دو اسب بال زدند و به هوا پرواز کردند. سلمان می گوید: به خدا قسم آن قدر بالا رفتیم تا اینکه صدای بال زدن ملائکه و تسبیح آنها را در زیر عرش شنیدیم، سپس به ساحل دریا رفتیم در حالی که دریا موج می زد و موج های آن بالا و پایین می رفت.

آنگاه حضرت به آن دریا نگاه کردند، یک باره آن موج های عظیم ایستادند و من خیلی تعجب کردم و به ایشان عرض کردم: یا ابالحسن! با نگاه کردن شما، این موج های عظیم ایستادند.

حضرت فرمودند: وقتی به او نگاه کردم خجالت کشید که به او بگویم بایست. پس خود به خود ایستاد.

سلمان می گوید: حضرت دستم را گرفت و روی آب بردند و اسب ها نیز دنبال ما آمدند بدون اینکه هیچ کس آنها را هدایت کند و

ص: 213

1- - کتبه سلمان «ابوعبدالله» است.

به خدا قسم! نه پاهایمان خیس شد و نه نعلین اسب‌ها، آنگاه از آن دریا گذشتیم و به یک جزیره پر از درخت رسیدیم که میوه و پرندگان و رودهای فراوان داشت، به یک درخت عظیم برخورد کردیم که هیچ شاخ و برگی نداشت.

حضرت با دست‌ان خود آن درخت تنومند را تکان دادند، یکباره درخت شکافته شد و از آن شتر ماده‌ای خارج شد که طول آن هشتاد [زراع](#)(1)

و عرض آن چهل زراع بود و پشتش پستان داشت.

حضرت به من فرمودند: این همان شتر ثمود می‌باشد، به آن نزدیک شو و از شیرش بنوش.

من نیز نزدیک شدم و از شیرش نوشیدم تا اینکه سیر شدم، آن شیر شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود.

پس به من فرمودند: آیا دوست داری بهتر از این نشانت بدهم؟

عرض کردم: بله، پدر و مادرم به فدایت ای امیرالمؤمنین!

حضرت صدا زدند: ای شتری که بهتر از این هستی بیرون بیا! یکباره شتری ماده خارج شد که طولش صد و بیست زراع و عرضش شصت زراع بود و سرش از یاقوت قرمز و سینه‌اش از عنبر و مشک و کوهانش از زبرجد و پستانش از یاقوت زرد و طرف راستش از طلا و طرف چپش از نقره و عرض آن از مروارید مرغوب بود.

ص: 214

1- هر زراع نیم متر است.

آنگاه به من فرمودند: ای سلمان! از شیر این نیز بنوش، من رفتم و خواستم آن را بنوشم یکباره دیدم که آن ناقه خود به خود، خود را دوشید و از آن شیر صاف خارج شد.

به حضرت عرض کردم: ای مولای من! این برای کیست؟

فرمودند: ای سلمان! این برای تو و دیگر مؤمنان است، پس به آن ناقه فرمودند: برگرد سر جاییت، همان لحظه شتر برگشت. سپس به یک درخت دیگری رسیدیم که زیر آن سفره عظیمی پهن شده بود و داخل آن غذاهای رنگارنگ وجود داشت و بوی مشک از آن به مشام می رسید و یک پرنده بزرگ نگهبان آن سفره بود، آن پرنده بالای سرمان ایستاد، به حضرت سلام کرد سپس به جای خودش برگشت.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این سفره چیست؟

فرمودند: این سفره برای شیعیان ما است.

عرض کردم: این پرنده چیست؟

فرمودند: این پرنده فرشته ای است که تا روز قیامت نگهبان این سفره است.

عرض کردم: آیا به تنهایی از آن نگهبانی می کند؟

فرمودند: هر روز حضرت خضر پیش آن می آید.

سپس دستم را گرفت و به دریای دیگر برد و از آن دریا نیز گذشتیم تا به یک جزیره بزرگ رسیدیم، در آن قصری بود که ستونی از طلا و ستونی از نقره داشت و بالایش از عقیق زرد بود و بر هر طرف قصر

هفتاد هزار فرشته بود، همه آنها آمدند و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام کردند و ایشان جواب سلامشان را دادند.

سپس وارد قصر شدیم در آن قصر درختان میوه و رودها و پرندگان و انواع گیاهان وجود داشت، حضرت شروع کردند به قدم زدن تا به آخر قصر رسیدند و در کنار برکه ای ایستادند، سپس به پشت بام قصر رفتند و من نیز به دنبال ایشان بودم که روی یک صندلی از طلا نشستند، من همه جا را می دیدم یکباره دریای سیاهی دیدم موج می زد که هر موج آن به اندازه یک کوه بزرگ بود.

حضرت علی (علیه السلام) به آن دریا نگاه کردند یکباره موج های دریا از حرکت ایستادند، با تعجب به ایشان عرض کردم: چرا موج های عظیم دریا با نگاه شما ایستادند؟

فرمودند: وقتی به دریا نگاه کردم خجالت کشید که به او بگویم بایست پس خود به خود ایستاد.

سپس فرمودند: ای سلمان! آیا می دانی این دریا چه دریایی است؟

عرض کردم: نه سرورم.

فرمودند: این دریا همان دریایی است که فرعون و اصحابش در آن غرق شدند، سپس آن دریا در هوا معلق ماند و همانا تا روز قیامت معلق خواهد ماند.

ص: 216

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! آیا به اندازه دو فرسخ (1) راه رفته ایم؟

فرمودند: همانا پنجاه هزار فرسخ راه رفته ایم و بیست هزار بار دور زمین را گشته ایم.

عرض کردم: ای سرورم! چگونه چنین چیزی ممکن است؟!

فرمودند: ای سلمان! ذوالقرنین غرب و شرق را گشت و سدّی درست کرد و راه را بر یاجوج و ماجوج بست، آیا ایشان بالاتر از من است؟ همانا من امیرالمؤمنین و جانشین خاتم انبیاء که بهترین و باارزش ترین پیامبر خداست هستم. آیا قول خداوند متعال در قرآن را نخوانده ای:

(عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحدا* إلا من ارتضى من رسول)؛ (2)

خدای متعال دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی کند مگر پیامبری را که خود برگزیده است».

سپس فرمودند: ای سلمان! من عالم ربانی هستم، من همان کسی هستم که خداوند سختی ها را برایم آسان و دور را برایم نزدیک کرده است.

ص: 217

1- هر فرسخ معادل حدود 6 کیلومتر است.

2- سورة الجن 26.

سلمان می گوید: یکباره صدایی از آسمان شنیدم ولی کسی دیده نمی شد که می گفت: «صدقت صدقت أنت الصادق المصدق صلوات الله عليك؛ راست گفتی، راست گفتی! تو راستگوی صدیقان هستی، صلوات خدا بر تو باد».

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) بلند شد و بر اسب سوار شدند و امر کردند که اسب ها پرواز کنند، آنان نیز پرواز کردند، یکباره دیدم در نزدیکی دروازه کوفه رسیدیم در حالی که ساعتی از شب گذشته بود.

حضرت به من فرمودند: ای سلمان! کدام بهتر است؟ محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) یا سلیمان بن داود (علیهما السلام)؟
عرض کردم: حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بهتر است.

فرمودند: ای سلمان! همانا آصف بن برخیا وصی حضرت سلیمان (علیه السلام) تخت بلقیس را قبل از چشم برهم زدن نزد سلیمان بن داود (علیهما السلام) آورد در حالی که فقط یک علم از کتاب نزد او بود، پس من چگونه آن را انجام ندهم در حالی که علم صد و بیست و چهار کتاب نزد من است... (1).

ص: 218

74- به کشور یمن برو و از وادی برهوت سؤال کن

از امام رضا (علیه السلام) از پدران بزرگوارشان روایت شده که فرمودند: روزی یک یهودی نزد شخصی آمد و گفت: پدرم مرده است و گنج هایش را پنهان کرده و جای آن را به ما نشان نداده است، اگر جای آن را به من نشان بدهی یک سوم آن را برای تو و یک سوم دیگر آن را برای مسلمانان و یک سوم آخرش را برای خودم می گذارم و اسلام خواهم آورد. آن شخص گفت: هیچ کس به جز خدا از غیب مطلع نیست.

آن مرد یهودی نزد حضرت علی (علیه السلام) آمد و از ایشان سؤال کرد، حضرت فرمودند: به کشور یمن برو و از وادی برهوت سؤال کن، وقتی به آنجا رسیدی بنشین تا خورشید غروب کند، سپس دو کلاغ سیاه پیش تو می آیند و با هم بازی می کنند، در این هنگام پدرت را به اسم صدا بزنی و به او بگو: «من فرستاده وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم، با من سخن بگو من هم با تو سخن می گویم» سپس جای گنج را از او بپرس، همانا جای آن را به تو نشان می دهد.

مرد یهودی به یمن رفت و از وادی برهوت سؤال کرد، پس به آنجا رفت و نشست تا وقتی که خورشید غروب کرد، آنگاه دو کلاغ سیاه آمدند همان گونه که حضرت توصیف کرده بود. پدرش را صدا زد، پدرش نزد او آمد و گفت:

وای بر تو! چرا به اینجا آمده ای؟ اینجا یکی از سرزمین های آتش است، مرد یهودی گفت: آمده ام تا از تو جای گنج را سؤال کنم. پدرش گفت: در فلان مکان است، سپس به او گفت:

وای بر تو! بر دین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شو و اسلام بیاور. همانا آن راه، راه نجات است، سپس آن دو کلاغ رفتند و آن یهودی برگشت و گنج را پیدا کرد. گنج از طلا و نقره بود. آن را نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آورد در حالی که می گفت:

«أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و أن علياً وصي رسول الله و أخوه و أمير المؤمنين كما سميت؛

شهادت می دهم به اینکه معبودی به جز خدای منان نیست و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول اوست و علی (علیه السلام) جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و برادر او و امیر مؤمنان است».

سپس عرض کرد:

این هدیه ای از طرف من به شما است، آنچه را که دوست دارید انجام بدهید، همانا شما جانشین خداوند رب العالمین هستید. (1)

ص: 220

1- . الخرائج والجرائح 1 / 192؛ مشارق انوار اليقين 122؛ بحار الانوار 41 / 196؛ مدينة المعاجز 2 / 46.

از «جابر بن عبدالله انصاری» روایت شده است می گوید:

پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد حضرت علی (علیه السلام) آمد و مطالبه ارث نمود. حضرت علی (علیه السلام) فرمودند:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی برای ارث باقی نگذاشته اند به جز یک قاطر، شمشیر ذوالفقار، زره و عمامه و من تو را از تقاضای چیزی که برای تو نیست باز می دارم.

عباس گفت: البته من مطالبه می نمایم، چرا که من عموی او و وارث او از میان مردم هستم و بر این امر از همه سزاوارترم.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برخاستند، مردم نیز همراه حضرت برخاسته و وارد مسجد شدند، آنگاه حضرت دستور دادند تا زره، عمامه، شمشیر و قاطر را بیاورند. چیزی نگذشت که همه را حاضر کردند.

حضرت رو به عباس نمود و فرمود:

ای عمو! اگر بتوانی از یکی از اینها استفاده کنی همه مال تو باشد، چرا که میراث پیامبران به اوصیا و جانشینان آنان می رسد، نه مثل دیگران که به فرزندانشان می رسد و اگر نتوانستی از آنها استفاده کنی حقی در آنها نخواهی داشت.

عباس گفت: می پذیرم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دستان مبارکشان زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر اندام عباس پوشانید و عمامه اش را بر سر او گذاشت و شمشیر را به دستش داد آنگاه به او فرمودند: ای عمو برخیز!

عباس نتوانست برخیزد، حضرت شمشیر را از او گرفت بعد فرمودند: با عمامه برخیز که آن نشانه ای از پیامبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

عباس خواست برخیزد ولی نتوانست و متحیر ماند که چه کند.

سپس حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: ای عمو! اینک قاطر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مخصوص من و فرزندان من است در کنار در مسجد حاضر است اگر توانستی سوار شوی، سوار شو.

عباس از مسجد خارج شد، یکی از دشمنان حضرت علی (علیه السلام) با او بود، او به عباس گفت: ای عمو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! علی (علیه السلام) در آنچه می خواستی تو را فریب داد، ولی سعی کن در گرفتن قاطر فریب نخوری. هنگامی که خواستی پا در رکاب بگذاری خدا را یاد کن و «بسم الله» بگو و این آیه را بخوان:

(إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا)؛ (1)

«خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند».

ص: 222

راوی می گوید: چون چشم قاطر به عباس افتاد که به سوی او می آید رم کرده و صیحه ای زد که ما هرگز چنین صیحه ای نشنیده بودیم، چون عباس این صحنه را دید بیهوش شد و بر زمین افتاد. مردم اطراف او جمع شدند، دستور داد تا قاطر را بگیرند ولی کسی نتوانست آن را کنترل کند.

آنگاه حضرت علی (علیه السلام) قاطر را با اسمی که ما نشنیده بودیم، صدا زدند، قاطر با کرنش و آرامش به سوی حضرت شتافت، حضرت پای مبارک در رکابش گذاشت و روی آن قرار گرفت و دستور داد تا امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) نیز سوار شوند، آنگاه زره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را پوشید و عمامه اش بر سر گذاشت، شمشیرش را حمایل کرده و سوار بر قاطر شد و به سوی منزل به راه افتاد.

حضرت در این حال می فرمودند:

«هذا من فضل ربي ليبلوني، أأشكر أنا و هما، أم تكفرا أنت يا فلان؛ این از فضل خداست تا مرا آزمایش کند که آیا من و دو فرزندم شاکریم یا تو ای فلانی کفران می نمایی» (1).

ص: 223

76- ای پسر! دست از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بردار

روایت شده است: وقتی ابوبکر به هلاکت رسید و عمر به جای او نشست، شخصی از اعراب به مسجد آمد و گفت: چه کسی خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است؟

عمر گفت: منم، ای اعرابی! مطلب تو چیست؟

اعرابی گفت: سال گذشته مرد پیری که ادعای خلافت می کرد اینجا بود، حالا کجاست؟

عمر گفت: او از دنیا رفته است، مطلب تو چیست؟

گفت: ده هزار دینار طلای سرخ به او سپرده بودم و مدرک و سند از او در دست دارم، حال که تو به جای او نشسته ای، امانت مرا رد نما.

عمر گفت: از پسرش «محمد بن ابوبکر» مطالبه کن. محمد بن ابوبکر را حاضر کردند و خط و مهر پدرش را به وی نشان دادند، گفت:

ای عمر! تو می دانی من از مال پدرم، غیر از اسب، شمشیر، نیزه و شتری که به من داده اند دیگر زمین یا خانه قبول نکرده ام و تو می دانی که به واسطه محبت من به سلطان ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نه مرا با پدرم محبتی بود و نه او را با من، به همین جهت بعد از وفات، خانه و اثاث او را نزد برادرم «عبدالرحمن» گزاردند، امانت شما شاید نزد او باشد.

عمر به خاطر عداوتی که با محمد بن ابوبکر به جهت محبتی که به حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) داشت به اعرابی گفت: دست از او بردار!

محمد بن ابوبکر در کار خود فرومانده بود، ناگاه دید اعرابی به اشاره عمر او را گرفته رها نمی کند و می گوید: تا امانت مرا ندهی رهایت نمی کنم!

محمد هنگامی که دید ترتیب قضایای او نتیجه معکوس می دهد به اعرابی گفت: به من مهلت بده تا خدمت مولای خود برسم که او حلال مشکلات است.

عمر به طعنه گفت: از برای تو زر می شمارد که قرض تو را ادا نماید و بپردازد! به این شرط می توانی بروی که تا قبل از ظهر برگردی وگرنه باید هم اکنون از عهده دین و قرض اعرابی برآیی.

محمد با عجله به خدمت امام همام، علی بن ابی طالب (علیه السلام) روانه گردید و داستان را به عرض آن سرور رسانید.

حضرت فرمودند: محزون نباش! برو به سوی چهار راه بازار مدینه، در آن مکانی که قصاب ها گوسفند ذبح می کنند، در آنجا سنگ بسیاری خواهی دید و در میان آنها سنگ سیاه گوش و دم بریده ای که از پشت گردن او خون می چکد را خواهی دید، سنگ های دیگر از او دور می شوند و او را در میان خود راه نمی دهند.

هنگامی که آن سنگ را ببینی از شدت شرم در میان سنگ ها پنهان

می شود و وقتی به آن نزدیک می شوی، سر عجز به زمین می نهد و می نشیند، او پدر توست! به او بگو: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید طلای اعرابی را چه کردی؟» هر جوابی که داد بدان عمل نما.

محمد روانه بازار مدینه گردید، هنگامی که به آنجا رسید سگ های زیادی را مشاهده کرد، همان گونه که آن حضرت فرموده بود آن سگ را دید. داستان اعرابی و فرستادن امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بیان نمود و گفت: حضرت فرمودند: جایگاه طلای اعرابی را به من نشان بده.

سگ گفت: ای پسر! بد کردم و سزای خود را دیدم، برو و دست از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بردار.

پسر! کسی که آگاه از احوال بهشت و جهنم باشد می داند که زر و طلای اعرابی کجاست!

محمد به خدمت حضرت بازگشت و آنچه که دیده و شنیده بود عرض کرد.

حضرت فرمودند: همراه با شخص اعرابی به منزلی که پدرت آنجا می نشست رفته و از طرف شمال زیر فلان پنجره را شکافته، طلا را بیرون بیاور و به او تسلیم نما.

محمد به دستور حضرت عمل کرد و طلا را به اعرابی تسلیم کرد.

اعرابی وقتی این معجزه را دید، هزار دینار به رسم هدیه به

خدمت حضرت آورد و هزار دینار هم به محمد داد و باقی را خود برداشته و روانه گردید. (1)

77- ای طاووس! پایین بیا...

از «سلمان فارسی» روایت شده است می گوید:

روزی نزد سرورم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمین بی آب و علفی نشسته بودم، یکباره یک جوجه تیغی از محلی که حضرت علی (علیه السلام) برای عبادت به آنجا رفته بودند گذشت، حضرت وقتی جوجه تیغی را دیدند با آن حرف زده و فرمودند:

چند سال است در این صحرا بدون آب و علف زندگی می کنی؟ آب و غذایت را چگونه تهیه می کنی؟ هماندم به اذن خدای تبارک و تعالی جوجه تیغی به زبان فصیح جواب داد:

«ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! من چهارصد سال است که در این صحرا زندگی می کنم و آب و غذایم را خداوند برایم می فرستد با این شرط که اگر گرسنه شدم بر شما و اهل بیت شما صلوات بفرستم و اگر تشنه شدم بر دشمنان شما و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) لعنت بفرستم، آنگاه خداوند تشنگی ام را برطرف می کند».

ص: 227

سلمان می گوید: به مولایم عرض کردم:

صلوات و سلام خدا بر شما باد ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! این کاری که انجام دادی عجیب است؛ زیرا هیچ کس با حیوانات حرف نمی زند، مگر سلیمان بن داود (علیهما السلام) که فقط او با پرندگان حرف می زد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند:

ای سلمان! آیا نمی دانی که ما علم حرف زدن با پرندگان را به ایشان آموختیم؟ ای سلمان! دوست داری عجیب تر از آن را به تو نشان دهم؟

عرض کردم: بله، پدر و مادرم فدایت ای سرورم، ای امیرالمؤمنین، ای وصی رسول رب العالمین!

سلمان فارسی می گوید: حضرت علی (علیه السلام) به آسمان رو کرده و خطاب فرمود:

ای طاووس! پایین بیا. طاووس پایین آمد، سپس به قرقی خطاب کرد: قرقی! پایین بیا. او نیز پایین آمد، سپس به باز و کلاغ خطاب کرد و آنها نیز به دستور حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پایین آمدند، سپس به من فرمودند:

ای سلمان! سر آنها را بزن و پاهایشان را بکن و آنها را تکه تکه کن و سپس گوشت هایشان را با هم مخلوط کن. من نیز به دستور حضرت این کار را انجام دادم. من در کار امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شک

ص: 228

افتادم، پس حضرت رو به من کرد و فرمودند:

ای سلمان! چه چیزی با خودت می‌گویی؟ آیا در کار ما شک کرده‌ای؟

عرض کردم: بله، از کاری که انجام دادید متحیر شدم؛ زیرا پرندگان هیچ گناهی ندارند، آنها پرواز می‌کردند، شما امر فرمودید که پایین بیایند، آنها نیز پایین آمدند و سپس به من دستور فرمودید که آنها را سر ببرم، پرهایشان را بکنم، قطعه قطعه کنم و گوشت هایشان را با هم مخلوط بکنم. من هم این کارها را انجام دادم اما با خود می‌گویم: چرا من این کار را کردم؟ سپس به من فرمودند:

ای سلمان! دوست داری آنها را در همین لحظه برایت زنده کنم؟

عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! این کار خیلی مشکلی است.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به گوشت های مخلوط شده پرندگان اشاره کردند و چیزی زمزمه کردند که مفهوم آنها را نمی دانستم، یکبار دیدم آن پرندگان به اذن خدای تبارک و تعالی پرواز کردند.

سلمان می‌گوید: از کار امیرالمؤمنین (علیه السلام) خیلی تعجب کردم، عرض کردم: مولای من! این کار خیلی عظیم است، حضرت فرمودند:

ای سلمان! از امر خدای تبارک و تعالی تعجب نکن، همانا خدای عزوجل بر همه چیز قادر است و هر چه دوست دارد انجام می‌دهد.

سلمان! مواظب باش هرگز به کاری که انجام داده ام شک نکنی؛ زیرا من بنده خدا هستم، دستورم دستور او و نهی من نهی او، قدرتم قدرت او و قوتم قوت او است. (1)

78- ای نهنگ! چرا حضرت یونس (علیه السلام)

در شکم تو زندانی شد؟

از «محمد بن ثابت» روایت شده است:

در مجلس امام زین العابدین (علیه السلام) نشسته بودیم، یکباره «عبدالله بن عمر» ایستاد و گفت:

ای علی بن الحسین (علیه السلام) به من خبر رسیده که شما می گوئید ولایت جدّت امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر حضرت یونس (علیه السلام) عرضه شد ولی ایشان قبول نکرد و به خاطر همین نهنگ آن را بلعید و ایشان را در شکم خودش زندانی کرد.

امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند: ای عبدالله! چرا آن را انکار کرده ای؟

او گفت: من هرگز این حرف ها را از شما قبول نمی کنم.

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: آیا می خواهی آن را باور کنی؟

ص: 230

1- - مدینه المعاجز 1 / 257؛ نفس الرحمن 488 و الخرائج والجرائح 560 به صورت مختصر و به نقل از جابر.

عبدالله گفت: بله، دوست دارم باور کنم.

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: بنشین و سپس غلامش را صدا زد و به او فرمودند: برو و آن دو پیشانی بند را بیاور. غلام رفت و آن دو پیشانی بندی را که امام (علیه السلام) فرموده بود نزد ایشان آورد.

راوی می گوید: سپس امام سجاد (علیه السلام) مرا صدا زده و فرمودند: ای محمد بن ثابت، یکی از پیشانی بندها را روی چشمان عبدالله ببند و با دیگری نیز چشم های خودت را ببند.

راوی می گوید: من نیز به دستور امام سجاد (علیه السلام) چشم های عبدالله و چشم های خودم را بستم.

پس شنیدم امام سجاد (علیه السلام) سخنی فرمودند که مفهومی را نمی دانستم و بار دیگر به ما فرمودند: پیشانی بندها را از چشم های خود باز کنید.

راوی می گوید: ما نیز پیشانی بندها را باز کردیم و یکباره با تعجب خودمان را در کنار ساحل یک دریای وسیع دیدیم.

سپس امام سجاد (علیه السلام) سخنی گفتند که یکدفعه دو مار غول پیکر از دریا بیرون آمدند در حالی که در وسط آن دو مار یک نهنگ غول پیکر بود. امام سجاد (علیه السلام) فرمودند:

ای نهنگ! اسم تو چیست؟

نهنگ جواب داد: اسم من «نون» است.

سپس امام سجاد (علیه السلام) به نهنگ فرمودند: چرا حضرت یونس (علیه السلام)

در شکم تو زندانی شد؟

نهنگ در جواب امام سجاد (علیه السلام) عرض کرد:

«ولایت جدت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر یونس عرضه شد، ولی حضرت یونس آن را انکار کرد (1) به خاطر همین به دستور خدای تبارک و تعالی ایشان را در شکم خودم زندانی کردم».

وقتی او به ولایت جدتان اقرار کرد به من فرمان رسید که یونس (علیه السلام) را در ساحل بیندازم و من نیز این کار را انجام دادم. و هرکس ولایت شما را انکار کند در آتش جهنم همیشگی خواهد ماند. سپس نهنگ ساکت شد.

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: ای عبدالله! دیدی و شنیدی نهنگ چه گفت، او گفت: بله، دیدم و شنیدم. سپس امام سجاد (علیه السلام) به ما فرمودند: چشم های خود را با پیشانی بند ببندید، ما نیز این کار را انجام دادیم، سپس امام سجاد (علیه السلام) حرفی را بر زبان آورد، سپس فرمودند: چشم های خود را باز کنید، ما نیز چشم های خود را باز کردیم و یکباره خودمان را در جای قبلی دیدیم.

عبدالله بن عمر خداحافظی کرد و رفت و من تنها ماندم، به امام

ص: 232

1- با توجه به ادامه روایت و همچنین دیگر روایات، منظور از انکار ولایت، تأخیر و تعلل در پذیرش ولایت است وگرنه به درجه پیامبری نائل نمی آمد.

سجاد (علیه السلام) عرض کردم: ای سرورم! امروز کار عجیبی را دیدم و به آن ایمان آوردم و نمی دانم آن شخص ایمان آورده است یا نه؟
راوی می گوید: امام سجاد (علیه السلام) به من فرمودند: آیا دوست داری بدانی او ایمان آورده است یا خیر؟ عرض کردم: بله دوست دارم بدانم.

حضرت فرمودند: بلند شو و پشت سرش برو. من نیز با او راه رفتم.

عبدالله بن عمر در راه به من گفت: اگر تو سحر و جادوگری عبدالمطلب را می دانستی ایمان نمی آوردی، همانا اینان [اهل بیت (علیهم السلام)] سحر و جادوگری را به ارث می برند.

راوی می گوید: دانستم که حرف های سرورم امام سجاد (علیه السلام) عین حقیقت است. (1)

79- آیا شما جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید؟

از «ابوحمزه ثمالی» از امام سجاد (علیه السلام) روایت شده که امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) فرمودند:

روزی حضرت علی (علیه السلام) صدا زد: چه کسی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امانت یا عهد و پیمانی دارد؟ نزد من بیاید و آن را از من بگیرد. مردم

ص: 233

1-- دلائل الامامة 211؛ نوادر المعجزات 117؛ بحار الانوار 62 / 218؛ مدينة المعاجز 3 / 214 و 4 / 297.

نزد حضرت می آمدند امانتشان را می طلبیدند، حضرت سجاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را کنار می زد و آن امانت را به صاحبانشان می داد.

عمر به ابوبکر گفت: او دارد دنیا را از ما می برد! ابوبکر به عمر گفت: چه حيله ای داری؟ عمر گفت: همان طور که علی (علیه السلام) صدا می زند تو نیز صدا بزنی، پس ابوبکر نیز این کار را انجام داد.

خبر به حضرت علی (علیه السلام) رسید، ایشان فرمودند: به زودی او پشیمان می شود.

روزی از روزها ابوبکر نزد مهاجرین و انصار نشسته بود، یک نفر از اعراب وارد مسجد شد و از او سؤال کرد: آیا تو جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی؟

او گفت: بله، چه می خواهی؟

آن اعرابی گفت: اگر تو جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی پس آن هشتاد شتری را که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من وعده داده است نشانم بده.

ابوبکر گفت: اینها چه شترهایی هستند؟ جواب داد: همانا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ضمانت کرده که هشتاد شتر موقرمز و چشم سرمه کشیده به من نشان بدهد، اگر تو جانشین ایشان هستی آنها را به من نشان بده.

ابوبکر به عمر گفت: حال چه کار کنیم؟ عمر گفت: اعراب جاهل هستند به او بگو: آیا در مورد آنچه می گویی شاهد داری؟ پس اگر شاهد داری آن را پیش من بیاور.

ابوبکر سخن عمر را به اعرابی گفت، اعرابی عرض کرد: از

چیزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ضمانت کرده شاهد می خواهی، به خدا قسم! تو وصی و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیستی.

سلمان فارسی بلند شد و به اعرابی گفت: ای اعرابی! من تو را نزد وصی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می برم. آنگاه سلمان و اعرابی حرکت کردند تا به حضرت علی (علیه السلام) رسیدند. سلمان فارسی به اعرابی گفت: این جانشین بر حق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

اعرابی از حضرت سؤال کرد: آیا شما جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستید؟

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: بلی، چه چیزی می خواهی؟

عرض کرد: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من ضمانت داده که هشتاد شتر موقرمز و چشم سرمه کشیده را به من نشان بدهد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: اگر آنها را به تو نشان دهم خود و خانواده ات ایمان می آورید؟

عرض کرد: بله، ایمان خواهیم آورد.

سپس فرمودند: این عهدی است نزد خدا بین من و تو، سپس رو کردند به امام حسن (علیه السلام) فرمودند: یا حسن! تو و سلمان و اعرابی به فلان سرزمین بروید و «صالح»⁽¹⁾ را صدا بزنید، اگر جواب تو را داد به

ص: 235

1- «صالح» یکی از پادشاهان جن است که نماینده امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان قومش می باشد.

او بگو: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) به تو سلام می رساند و می فرماید: هشتاد شتری را که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این اعرابی ضمانت داده است را به او نشان بده».

سلمان می گوید: به آن سرزمینی که حضرت علی (علیه السلام) اشاره کرده بود رفتیم و امام حسن (علیه السلام) «صالح» را صدا زد و او جوابش را داد و گفت: لبیک یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)! امام حسن (علیه السلام) سلام حضرت علی (علیه السلام) را به او رساند و آنچه حضرت فرموده بود را به او فرمودند.

صالح عرض کرد: چشم! اطاعت می کنیم، سپس زمین را شکافت و ریسمان شترها را به امام حسن (علیه السلام) داد و امام حسن (علیه السلام) آن را به اعرابی داد، پس آن شترها یکی بعد از دیگری از زمین خارج شدند در حالی که قرمز مو و سرمه به چشم کشیده بودند همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را وصف کرده بودند. (1)

80- ای جوان! چه کسی تو را کشته است؟

از «میثم تمار» روایت شده می گوید:

من در حضور مولایم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بودم، مردم در اطراف حضرتش بودند، ناگهان مرد والامقامی - که قبای خاکستری بر

ص: 236

1- الخرائج والجرائح 1 / 175؛ بحار الانوار 41 / 192؛ مدینة المعاجز 1 / 523؛ غایة المرام 6 / 334.

تن داشت و عمامه زردی بر سر گذاشته و با دو شمشیر مسلح بود - بدون اینکه سلامی داده و سخنی گوید، وارد شد.

مردم از اطراف برای دیدن او گردن کشیدند و با گوشه چشم به او می نگریستند که آنها از همه اطراف در برابر او ایستاده بودند، ولی مولایمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) سر مبارکش را به خاطر او بلند نکرد.

هنگامی که حواس مردم جمع شد، زبانش همچون شمشیر بران و تیزی که از نیام خود کشیده شود، گشوده شد و گفت:

کدامیک از شما به شجاعت برگزیده شده، تاج کمال و فضیلت بر سر نهاده، زرهی از قناعت به خود پوشیده است؟

کدامیک از شما در حرم تولد یافته، دارای خُلق و خوی والا و متصف به بزرگواری و کرم هستید؟

کدامیک از شما سرش کم مو، اساسش استوار، پهلوان جنگجو، تنگ کننده نفس ها و گیرنده قصاص هستید؟

کدامیک از شما شاخه تر و تازه و بخشی از خاندان با نجابت ابی طالب (علیه السلام) هستید؟

کدامیک از شما کسی است که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را در دورانش یاری نمود، و سلطنت او را قوی و شأن او را والا گردانید؟

کدامیک از شما قاتل دو «عمرو» و به اسارت گیرنده دو

میثم تمار می گوید: حضرت علی (علیه السلام) در پاسخ به او فرمودند: «من هستم ای سعد بن فضل بن ربیع بن مدرک بن طیّب بن اشعث بن ابی سمع بن اجل بن فزار بن دعیل بن عمرو دوینی!»

او گفت: لیبک یا علی (علیه السلام)!

حضرت فرمودند: آنچه می خواهی پرسش کن که من گنج اندوهناکانم، من به نیکوکاری موصوف هستم، منم کسی که زمین سرسخت به دست من آرامش گرفت و به دستور من ابر، باران بارید، منم کسی که در هر کتابی توصیف شده ام، من طور و اسبابم، من «ق» و قرآن مجیدم، من نبأ عظیمم، من صراط مستقیمم، منم دارای کمال، منم جوینده آشکار، منم سرور بزرگوار، منم دلیر و جنگجو، منم دارای نبوت و سطوت، منم دانا، منم شکیبیا، منم حافظ، منم والا، و به سبب فضل من هر کتابی گویا، و به سبب دانش من صاحبان عقل و خرد گواهی می دهند، منم علی برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شوهر دختر او و پدر فرزندان او.

در این هنگام آن عرب گفت: به ما چنین رسیده که در روی زمین

ص: 238

1- - منظور از دو «عمر و» که حضرت آنان را کشت «عمر و بن عبدود» و «عمر و بن اشعث مخزومی» است. و دو «عمر و» که حضرت به اسارت گرفت «ابو ثور عمرو بن معدی کرب» و «عمر و بن سعید عشایی» است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن دو را در جنگ بدر به اسارت درآورد.

تویی که مردگان را زنده کرده و زندگان را می میرانی و مردم را فقیر و غنی را حاجت روا می نمایی.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: مشکلات را بگو.

گفت: من نماینده شصت هزار جمعیت از قبیله «عقیمه» هستم، شخصی از آنها مدتی است مرده و آنان در علت مرگش با هم اختلاف دارند، اکنون جسد آن مرده را به همراه من فرستاده اند که اینک پشت در مسجد است، اگر او را زنده نمایی خواهیم دانست که تو راستگو، نجیب زاده و شریف هستی و به راستی یقین می کنیم که تو حجت خدا در زمین هستی، و اگر نتوانی او را زنده کنی، او را به میان قبیله اش برگردانده و خواهیم فهمید که ادعای تو غیر صحیح است و آنچه که توانایی انجام آن را نداری، اظهار می کنی.

حضرت علی (علیه السلام) رو به میثم تمار کرده و فرمودند:

ای اباجعفر! سوار مرکب شو و خیابان ها و محلات کوفه را دور بزن و ندا بده: «کسی که می خواهد فضیلت و برتری علم و دانشی که خدا به علی (علیه السلام) برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و شوهر فاطمه زهرا (علیها السلام) داده را بنگرد، فردا به صحرای نجف آید».

هنگامی که میثم تمار مأموریتش را انجام داد و برگشت، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به او فرمودند: این عرب را مهمان کن.

میثم می گوید: من او را با تابوتی که در آن مرده ای به همراه داشت به خانه ام بردم و با خانواده در خدمتش بودیم.

فردا صبح هنگامی که حضرت نماز صبح را خواندند به سوی صحرای نجف به راه افتادند، من نیز به همراه حضرتش بودم. در کوفه کسی از خوب و بد نماند جز آنکه به صحرای نجف آمد.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمودند: ای اباجعفر! اعرابی را با مرده ای که به همراه دارد بیاور.

من فرمان حضرت را اطاعت کرده و هر دو را به صحرای نجف حاضر ساختم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رو به مردم کرده و فرمودند: ای مردم کوفه! آنچه از ما مشاهده می کنید درباره ما بگویید و آنچه از ما می شنوید به دیگران روایت کنید.

آنگاه فرمودند: ای اعرابی! شترت را بخوابان و جسد رفیق مرده ات را با کمک عده ای از مسلمانان از تابوت بیرون بیاور.

میشم تمار می گوید: مرد عرب از تابوت، پارچه ای از دیباج زرد بیرون آورد و باز کرد. زیر آن، پارچه ای از دیباج سبز بود، آن را هم باز کرد. زیر آن، کیسه ای از لؤلؤ بود که در میان آن جوانی بود که گیسوانش همانند گیسوان زنان زیبا بود.

حضرت علی (علیه السلام) رو به اعرابی کرده و فرمودند: چند روز است این جوان مرده؟ گفت: چهل و یک روز.

حضرت فرمودند: علت مرگش چه بوده؟

اعرابی گفت: خانواده او می خواهند تو او را زنده نمایی تا بگویند چه کسی او را کشته، چرا که او صحیح و سالم شب خوابیده و

بامدادان گوش تا گوش او بریده شده بود.

حضرت فرمودند: چه کسی خون او را می خواهد؟

گفت: پنجاه نفر از خویشان او دست به دست هم داده و در پی خون او هستند. ای برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! شک و تردید را از میان بردار و امر قتل او را آشکار کن.

حضرت فرمودند: عموی او را کشته است؛ زیرا دختر خود را به ازدواج او درآورد ولی این جوان او را رها کرد و زن دیگری اختیار نمود، عموی او را کینه و عناد او را کشت.

اعرابی گفت: ما به این سخن راضی و قانع نمی شویم، می خواهیم این جوان خودش در میان خانواده اش شهادت دهد که چه کسی او را کشته تا آتش فتنه و جنگ در میان آنان خاموش گردد.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برخاست و خدای متعال را حمد و سپاس گفته و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درود فرستاد، آنگاه فرمودند: ای مردم کوفه! به راستی که ارزش گاو بنی اسرائیل در نزد پروردگار از علی (علیه السلام) برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر نیست، همانا خدای متعال به وسیله او مرده ای را پس از هفت روز زنده کرد.

سپس کنار جسد مرده رفته و فرمودند: همانا بنی اسرائیل عضوی از اعضاء بدن گاو را به مرده زدند و او زنده شد، من عضوی از بدنم را به این مرده می زنم، چرا که عضوی از من نزد خدای متعال بهتر از آن گاو است. آنگاه با پای راستش او را تکان داد و فرمودند:

ص: 241

«ای مدرک بن حنظل بن غسان بن بحر بن فهم بن سلام بن طیب بن مدرک بن اشعث بن اخص بن داهل بن عمر بن فضل بن حباب! برخیز که علی (علیه السلام) به اذن خدا تو را زنده نمود».

در این هنگام جوانی از تابوتی برخاست که سیمایش از آفتاب زیباتر و از مهتاب درخشانتر بود و رو به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کرد و گفت: لبیک، لبیک ای زنده کننده استخوان ها! ای حجت خدا بر مردم! ای بی نظیر در عقل و احسان! ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! ای جانشین رسول پروردگار جهانیان! ای علی بن ابی طالب (علیه السلام)!

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمودند: ای جوان! چه کسی تو را کشته است؟

گفت: عمویم «حریث بن زعم بن میکال بن اصم».

سپس حضرت به آن جوان فرمودند: به سوی خانواده ات برگرد.

جوان گفت: من نیازی به خویشانم ندارم.

حضرت فرمودند: چرا؟

گفت: می ترسم دوباره مرا بکشند و شما در میان این امت نباشید، پس چه کسی مرا زنده می نماید؟

حضرت رو به اعرابی کرده و فرمودند: تو به سوی خانواده ات بازگرد.

اعرابی گفت: من تا زنده ام به همراه تو و این جوان هستم.

آنان نزد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ماندند تا اینکه هر دو در جنگ

صفین به فیض شهادت نایل شدند، رحمت خدا بر آنها باد.

مردم کوفه نیز پس از مشاهده این جریان شگفت انگیز به خانه هایشان بازگشتند و سخنان گوناگونی در مورد حضرت بر زبان جاری کردند. (1)

81- اگر تو نباشی زندگی برای ما مفهومی ندارد

از «ابورواحه انصاری» روایت شده است: وقتی حضرت علی (علیه السلام) از جنگ نهروان فارغ شدند به یک جمجمه پوسیده اشاره کرده و به مردم خطاب نمودند تا آن جمجمه را نزد ایشان بیاورند. جمجمه را به نزد حضرت آوردند، حضرت آن را تکان داده و خطاب فرمود:

ای جمجمه! تو کیستی؟ فقیری یا ثروتمند؟ شقی هستی یا سعید؟ پادشاه هستی یا رعیت؟ پس به اذن خداوند متعال آن جمجمه به زبان فصیح عربی جواب داد:

ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! من یک پادشاه ظالم بودم و اسمم «پرویز» پسر «هرم» هست، مالک ملوک و صاحب شرق و غرب و پستی و

ص: 243

1- - عیون المعجزات 18؛ نوادر المعجزات 31؛ الروضة 148؛ الفضائل ابن شاذان 1؛ مدینه المعاجز 1 / 247؛ بحر المناقب جمال الدین الموصلی 101 مخطوط به نقل از شرح احقاق الحق 8 / 726.

بلندی و صحراها و دریاها بودم، کسی بودم که هزار شهر را گرفتم و هزار پادشاه را کشتم.

ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! من کسی بودم که پنجاه شهر را بنا کردم و پانصد کنیز و هزار غلام ترکی و ارمنی و زندی و غیره داشتم و با هفتاد هزار دختر پادشاه ازدواج کردم، هیچ پادشاهی در زمین نبود مگر اینکه آن را شکست دادم و صاحب ملک او شدم و به اهل آن ظلم کردم. هنگامی که ملک موت نزد من آمد به من خطاب کرد:

«ای ظالم! ای متکبر! همانا با حق مخالفت کردی».

پس اعضایم سست و بدنم ضعیف شد. هفتاد هزار پسر از پادشاهان به دست من زندانی شده بودند و وقتی عزرائیل جانم را گرفت، اهل زمین از ظلم من راحت شدند، پس تا ابد در جهنم عذاب خواهم شد.

خداوند متعال برایم هفتاد هزار فرشته موکل کرده تا مرا عذاب دهند، هر کدام از آنها در دستشان یک گرز آهنی از آتش است که اگر یک ضربه با آن به زمین بزنند، کوه ها و صحراها و دریاها می سوزند، وقتی یکی از آنها مرا با آن می زند، خدای تبارک و تعالی برایم تا ابد عذاب می فرستد و همچنین خدا به تعداد هر مویی که در بدنم وجود دارد، ماری برایم قرار داده که مرا می گزند و عقربی مرا نیش می زند و با همه این عذاب ها احساس می کنم که در کاخ خودم در دنیا هستم، سپس عقرب ها و مارها خطاب به من می گویند: این عذاب ها همه از

ظلم تو بر مردم است. در این هنگام جمجمه ساکت شد.

وقتی لشکر اسلام همراه حضرت علی (علیه السلام) سخنان جمجمه را شنیدند، گریه کردند و بر سر و صورتشان می زدند و می گفتند: ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)! ما حقیقتاً به تو ظلم کرده ایم؛ زیرا تو را از خلافت برکنار کردیم و اکنون ما از کاری که کرده ایم پشیمان هستیم و از شما طلب بخشش می کنیم.

سپس حضرت علی (علیه السلام) دستور دادند تا آن جمجمه را دفن کنند.

ناگهان به اذن خدای متعال آب جاری ایستاد و همه آبزیانی که در آن زندگی می کردند بیرون آمدند و با زبان فصیح عربی به حضرت سلام کردند، آنگاه یک ماهی از آنها با حضرت سخن گفت و دعا کرد و به ولایت و امامت حضرت علی (علیه السلام) شهادت داد، در همانجا بعضی از آبزیان می گفتند:

سلام بر زمزم و صفا، سلام بر سدرۃ المنتهی و ندا می دادند: اگر تو نباشی زندگی برای ما مفهومی ندارد. (1)

ص: 245

1- - الفضائل ابن شاذان 72؛ بحار الانوار 41 / 215؛ مدینة المعاجز 1 / 228؛ الزام الناصب 1 / 280.

82- ای مرد! پدر و مادرت را از بنی اسرائیل چند خریده ای؟

از «ابن حارث همدانی» روایت شده است: یک روز در کوفه کنار در مسجد با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) ایستاده بودیم، ناگهان یک یهودی در حالی که دو ماهی در دست داشت وارد شد.

حضرت علی (علیه السلام) به او فرمودند: ای مرد! پدر و مادرت را از بنی اسرائیل چند خریده ای؟

ناگهان آن یهودی ضجه ای کشید و فریاد زد: ای مردم! جمع شوید، آیا سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نمی شنوید که می گوید من به عالم غیب آگاه هستم و می گوید پدر و مادرم را از بنی اسرائیل خریده ام؟!

جمعیت زیادی جمع شدند و سخنان حضرت علی (علیه السلام) و یهودی را شنیدند و من با تعجب به حضرت نگاه می کردم. یکباره حضرت جملاتی زیر لب مبارکشان زمزمه کرد و هیچ کسی معنای آن را نمی دانست، سپس حضرت علی (علیه السلام) یکی از دو ماهی را گرفته و خطاب کرد:

تورا قسم می دهم به آن کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر حق فرستاد و مرا وصیش قرار داد و کسی که تورا از نطفه آفرید، سپس انسان و بعد از دنیا رفتنش، تورا به ماهی مسخ نمود! به من بگو: من چه کسی هستم و تو چه کسی هستی؟

ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالی آن ماهی به زبان فصیح عربی گفت: تو امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) جانشین پروردگار جهانیان، حجت خدا، سرور اوصیا، همسر زهرای بتول (علیها السلام)، حبیب خدا، نور خدا، چشم خدا و ... هستی!

سپس آن ماهی به یهودی رو کرد و گفت: ای مرد! من پدرت، فلانی پسر فلانی هستم و در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفته ام و مال زیادی برای تو گذاشته ام و علامتی در دستت است.

سپس حضرت علی (علیه السلام) به ماهی دیگر رو کرده و همان سخنانی را که به ماهی قبل خطاب کرده بود را تکرار فرمود، پس آن ماهی نیز به اذن خداوند متعال با زبان فصیح، همان سخنان ماهی قبل را تکرار کرد.

سپس آن ماهی به مرد جوان یهودی رو کرد و گفت: من مادرت، فلانی دختر فلانی هستم و در فلان روز و ماه و سال از دنیا رفته ام و علامتی در دستت است که چنین و چنان است....

آنگاه همه قوم بعد از مشاهده ماهی ها و گفتگوی آنها گفتند:

«أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمّد عبده و رسوله و أنك أميرالمؤمنين حقاً حقاً؛ ما شهدت می دهیم که خدایی جز ذات پاک الله نیست و حضرت محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده اوست و تو امیرالمؤمنین (علیه السلام)، سرور مؤمنین بر حقّ و حقیقت هستی».

سپس آن دو ماهی به حالت قبلی شان برگشتند و آن یهودی ایمان آورد و گفت:

«أشهد أن لا إله إلا الله وأنَّ محمدَ عبده ورسوله وأنك اميرالمؤمنين حقاً حقاً؛ شهادت می دهم که خدایی جز ذات پاک الله نیست و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده اوست و تو امیرالمؤمنین (علیه السلام)، سرور مؤمنین بر حق و حقیقت هستی» (1).

83- گفتگوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کودک شش ماهه

روایت شده است: یک روز زنی پسر بچه شش ماه اش را بالای بام گذاشت و رفت. پسر بچه، چهار دست و پا حرکت کرد تا به لبه ناودان رسید. وقتی مادرش برگشت، پسرش را روی لبه ناودان دید، به سرعت بالا رفت و خواست پسرش را بگیرد اما نتوانست؛ زیرا ناودان دور بود، آنگاه از نردبان بالا رفت، باز هم نتوانست، چون ناودان خیلی بالا بود. سپس شروع کرد به شیون و زاری.

تمام اهل محله جمع شدند و به خاطر آن کودک گریه می کردند، اهل آن کوچه نزد شخصی رفتند و او را نزد پسر بچه آوردند، وقتی آن شخص پسر بچه را دید گفت: من نمی توانم او را پایین بیاورم و فقط

ص: 248

1- - عیون المعجزات 14؛ نوادر المعجزات 24؛ مدینه المعاجز 1 / 255.

یک نفر می تواند این کار را انجام بدهد و آن شخص کسی نیست مگر علی بن ابی طالب (علیه السلام).

کسی را فرستادند تا حضرت را حاضر کنند، آن حضرت تشریف آوردند. وقتی مادر کودک، حضرت را دید ضجه زد و شیون و ناله سر داد.

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به آن طفل شش ماهه نگاه کرد و به زبانی با طفل سخن گفت که هیچ کس نمی فهمید، سپس آن طفل ساکت شد.

حضرت علی (علیه السلام) امر فرمود تا یک طفل شش ماهه بیاورند، اهل مدینه طفلی شش ماهه را حاضر کرده و خدمت حضرت آوردند.

وقتی طفل شش ماهه آن طفل بالای ناودان را دید با او به زبانی که هیچ کس به جز حضرت علی (علیه السلام) متوجه نمی شد گفتگو کرد. پس از پایان گفتگوی آن دو طفل، طفل شش ماهه ای که روی لبه ناودان بود به پشت بام برگشت و تمام اهل مدینه خوشحال شده و متعجب شدند؛ زیرا تا آن موقع چنین ماجرای ندیده بودند.

آنگاه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این ماجرای شگفت انگیز سؤال کردند.

حضرت در جوابشان فرمودند:

وقتی آن طفل مرا دید به من سلام کرد و مرا به لقبم «امیرالمؤمنین (علیه السلام)» خطاب کرد، من هم جواب سلامش را دادم،

خواستم با او سخن بگویم ولی او را در حدی ندیدم که بتواند سخن بگوید، به خاطر همین یک طفل شش ماهه به اندازه خودش را درخواست کردم، آنگاه طفل دوم با زبان کودکانه به طفل اول گفت:

ای برادر! به پشت بام برو و قلب پدر و مادر و قبیله ات را در مرگت نسوزان. در این هنگام طفل اولی در جواب طفل دومی گفت:

ای برادر! بگذار بمیرم قبل از اینکه بالغ شوم و شیطان بر من احاطه کند.

طفل دومی گفت: ای برادر! به پشت بام برو، انشاء الله بالغ می شوی و از نسلت فرزندی متولد می شود که خداوند و رسولش را دوست می دارد.

سپس طفل به کرامت خداوند و به دست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) برگشت. (1)

84- رسیدن پیرزن به وصال فرزند خود

روایت شده است روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسجد کوفه به اهل مسجد فرمودند:

«هر کس ما و اولاد ما و اهل بیت ما را دوست می دارد به پا خیزد».

ص: 250

1- - الفضائل ابن شاذان 63؛ بحار الانوار 40 / 267؛ مدینه المعاجز 1 / 414.

همه جماعت برپا ایستادند، مگر یک نفر پیرزن. حضرت به آن زن فرمودند: مگر تو ما و اولاد ما را دوست نمی داری که به پانایستادی؟

زن گفت: فدایت شوم! من نیز تو را و اهل بیت را با جان و دل دوست می دارم حتی اینکه پسر مرا در راه محبت و دوستی تو معاویة بن ابی سفیان مدتی است زندانی نموده و از غم فراقش دلم چنان سوخته و غصه و اندوهش مرا به مرتبه بی قراری و بی اختیاری رسانده است که صبر و توانم را از دست داده ام و حال بلند شدن ندارم، معذورم فرما.

حضرت فرمودند:

«اگر من همین آن در مسجد فرزندت را به تو رسانم چه می کنی؟»

عرض کرد: جان خودم و فرزندم را فدای دو نور دیده شما حسن و حسین (علیهما السلام) می کنم.

سپس حضرت دست یداللهی خود را در پیش چشم جماعت دراز کرد و بازوی فرزند آن زن را گرفته، نزد مادرش بر زمین گذاشت.

چون آن زن فرزند را نزد خود دید، دو دست خویش را به گردن فرزندش حمایل نموده و خواست همانند جانش به آغوش کشد و بر صورتش بوسه زند. پسر گفت:

ص: 251

ای مادر! دست هایت را از گردنم بردار، به جهت اینکه معاویه امر نموده بود در مدت زندانی زنجیر به گردنم افکندند و زنجیر گردنم را مجروح نموده است، دست هایت جراحت گردنم را به سوزش آورده و ناراحت می شوم.

از این سخن، مادر به شدت گریه نمود و از گریه او حضرت نیز به گریه آمد. یکی از حضّار عرض نمود: پدر و مادرم به فدایت! شما چرا گریه می کنید؟ فرمودند:

«به خاطر آوردم حالت لیلا مادر علی اکبر را در روز عاشورا!»

آری، روز عاشورا چون نعش آغشته به خون حضرت علی اکبر (علیه السلام) را به خیمه گاه آوردند، جمیع اهل بیت به سر نعش آن جوان حاضر شده، هر یک با زبانی نوحه و ناله کرده و به حالش می گریستند مگر یک نفر که مادرش لیلا بود و یکی هم بیمار کربلا حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) که به سر نعش او نیامد، تا اینکه به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) عرض شد:

فدایت شوم! لیلا از تو حیا می کند و به سر نعش فرزندش نمی آید.

حضرت از این سخن به کناری تشریف بردند. لیلا بنا کرد به آمدن، اما چگونه می آمد، یک دستش را حضرت زینب (علیها السلام) گرفته بود و دست دیگرش را حضرت امّ کلثوم (علیها السلام). چون به سر نعش علی

اکبر (علیه السلام) رسید، یک مرتبه واولداه! واعلیا! گفت و خود را به روی نعلش آغشته به خون پسرش انداخت و صیحه کشید. (1)

85- ای باد! ریگ ها را از روی سنگ پراکنده ساز!

از «عمار یاسر» روایت شده است، می گوید: من به همراه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بودم در آن هنگام که از سرزمین نخیله - که در دو فرسنگی کوفه است - می گذشت، ناگاه پنجاه مرد یهودی از نخیله آمده و گفتند: تو علی بن ابی طالب (علیه السلام) و امام هستی؟ حضرت فرمودند: آری.

گفتند: در کتاب های ما آمده؛ صخره ای است که نام شش پیامبر بر آن نوشته شده، اینک ما به دنبال آن سنگ هستیم، ولی آن را پیدا نمی کنیم، اگر تو امام هستی آن سنگ را برای ما پیدا کن.

حضرت فرمودند: به دنبال من بیایید.

عمار یاسر می گوید: آنان پشت سر حضرتش به راه افتادند تا اینکه به صحرا بی رسیدند، ناگاه در آن صحرا، کوهی عظیم از ریگ دیدند.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: «ای باد! ریگ ها را از روی سنگ پراکنده ساز».

ص: 253

ساعتی نگذشت تا اینکه بادی وزید، ریگ ها را پراکنده ساخت و سنگی ظاهر شد، حضرت فرمودند: این همان سنگ شماس است.

گفتند: آنچنان که ما شنیده ایم و در کتاب هایمان خوانده ایم، بر روی این سنگ نام شش پیامبر نوشته شده، ولی ما آن اسامی را روی آن نمی بینیم.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: نام هایی که بر آن نوشته شده، در طرفی است که بر زمین قرار گرفته، آن را برگردانید [تا دیده شود]. در این هنگام یک گروه هزار نفری تشکیل شده و به کمک همدیگر یک دست گشتند تا آن سنگ را برگردانند، ولی نتوانستند.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: کنار بروید. آنگاه دست مبارکش را در حالی که سوار بر مرکب بود به طرف سنگ دراز کرده و آن را برگرداند. پس اسامی شش تن از پیامبران صاحب شریعت را بر روی آن یافتند. آنان عبارت بودند از: آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (علیهم السلام).

در این هنگام گروهی از یهود به دست مبارک حضرتش ایمان آورده و گفتند: ما گواهی می دهیم که معبودی جز خدا نیست و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول خدا است و تو امیر مؤمنان، سرور جانشینان و حجت خدا در زمین هستی. کسی که تو را بشناسد سعادت مند گشته و نجات پیدا خواهد کرد و کسی که با تو مخالفت نماید گمراه و

سرگردان گشته و به سوی دوزخ سقوط خواهد کرد. مناقب و فضائل تو از حدّ و حدود بالاتر و آثار نعمت های تو از شمارش افزون تر است. (1)

86- رکوع و سجده نمودن درخت سدر به همراه حضرت علی (علیه السلام)

«ابوزبیر» می گوید: از «جابر بن عبدالله» پرسیدم: آیا حضرت علی (علیه السلام) دارای معجزه و نشانه هایی بود؟

گفت: آری، سوگند به خدا! آن حضرت دارای معجزه ها و روش هایی بود که گروه هایی در اجتماعات شاهد آنها بودند. جز شخص معاند آن علایم و معجزات را انکار نمی کند و جز کافر کسی آنها را کتمان نمی کند.

از جمله اینکه: روزی در مسیری با حضرتش همسفر بودیم، حضرت فرمودند: برویم در زیر این درخت سدر دو رکعت نماز بخوانیم.

ما رفتیم و به کنار درخت رسیده و فرود آمدیم، حضرت مشغول

ص: 255

1- - نوادر المعجزات 39؛ عیون المعجزات 24؛ الروضة 196؛ الفضائل ابن شاذان 73؛ مدینة المعاجز 1 / 505؛ بحار الانوار 41 / 257؛ الاربعین ابن ابی الفوارس 41 مخطوط به نقل از شرح احقاق الحق 8 / 734؛ الدر النظیم 296؛ الیقین 252 به نقل از «خالد بن سعید بن العاص».

نماز شد و شروع به رکوع و سجود نمود.

ما می دیدیم آنگاه که حضرت به رکوع تشریف می برد، درخت سدر نیز به رکوع می رفت و به هنگام سجده، آن درخت سجده می نمود و به هنگام قیام، قیام.

چون این منظره را دیدیم، شگفت زده گشته و منتظر شدیم تا حضرت نمازش را به پایان رساند. آنگاه که نمازش به پایان رسید دعا کرد و فرمودند:

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ؛ خدائوندا! بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان محمد (علیهم السلام) درود فرست».

در این هنگام درخت [به قدرت خداوند به سخن آمده و] گفت: آمین!

سپس حضرت فرمودند:

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى شِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ؛ خدائوندا! بر شیعیان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان محمد (علیهم السلام) درود فرست».

در این موقع برگ ها و شاخه های ضخیم و نازک درخت [به قدرت خداوند به سخن درآمده و] گفتند: «آمین! آمین».

سپس فرمودند:

«اللّهُمَّ الْعَن مَبْغُضِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ مَبْغُضِي شِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ؛ بار خدائوندا! بر دشمنان

ص: 256

محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان محمد (علیهم السلام) و دشمنان شیعیان آنان لعنت کن».

باز در این هنگام برگ ها و شاخه های ضخیم و نازک گفتند: آمین! آمین!... (1)

87- سنگینی این دیوار کمتر از سنگینی لقمه ای است که در دست راست دارم

از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است:

روزی منافقان مدینه برای کشتن حضرت علی (علیه السلام) نقشه کشیدند، آنان حضرت را با یارانش کنار دیواری برای خوردن غذا دعوت نمودند.

ارتفاع آن 15 ذراع [7 و نیم متر] طول این دیوار 30 ذراع [15 متر] بود. آنها برای عملی کردن نقشه خود زیر دیوار را که ضخامتش 2 ذراع بود خالی کردند و عده ای از افرادشان را با چوب هایی پشت دیوار گماشتند تا به دیوار تکیه کرده و آن را بر سر حضرت و یارانش فرو ریزند.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با یارانش زیر دیوار نشستند بودند، وقتی آنان به دیوار فشار آوردند تا فرو بریزد، حضرت با دست چپش دیوار را

ص: 257

گرفته و از فرو ریختن آن جلوگیری کرد، سفره غذایی در برابرشان آماده بود، حضرت به یارانش فرمودند:

«بسم الله» بفرمایید! و خود حضرتش نیز با دست راست مشغول خوردن غذا شد، حضرت با دست چپ دیوار را نگه داشته بود و یارانش همچنان مشغول خوردن غذا بودند.

یاران حضرت عرض کردند: ای برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! شما، هم دیوار را نگه داشته و هم غذا میل می نمایید؟ شما با این کار به زحمت می افتید که دیوار را به خاطر ما نگه داشته اید.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: «سنگینی که من از نگه داشتن این دیوار با دست چپم احساس می کنم کمتر از سنگینی لقمه ای است که در دست راست دارم!»⁽¹⁾

این جلوه ای از نیرو و شجاعت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که نقل شد؛ ولی در مورد شجاعت حضرت روایات و داستان های بسیاری از شیعه و مخالف نقل شده است که چند روایت از آنها را ذکر می کنیم:

از معاویه علیه اللعنة نقل شده است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم می فرمودند:

ص: 258

1- - تفسیر الامام العسکری (علیه السلام) 192؛ مناقب ابن شهر آشوب 2 / 124؛ بحار الانوار 42 / 31؛ مدینه المعجز 1 / 482.

«والله يا علي! لو بارزك اهل الشرق و الغرب لقتلهم اجمعين؛ سوگند به خدا یا علی! اگر مردم مشرق و مغرب جهان به مبارزه تو آیند هر آینه همه آنها را خواهی کشت».(1)

در روایتی دیگر از مخالفین آمده است:

روزی حضرت علی (علیه السلام) با دست مبارکش چنان ضربه ای به ستونی زد که انگشت ابهامش در سنگ فرو رفت.

«این شهر آشوب» در مناقبش می نویسد: هم اکنون آن ستون با همان کیفیت در شهر کوفه موجود است. همچنین در شهر تکریت و موصل و غیر آن، زیارتگاه دست مبارک حضرت باقی است.

و نیز اثر شمشیر حضرتش در سنگی در کوه «ثور» و اثر نیزه آن بزرگوار در بعضی کوه ها موجود است.(2)

88- آن تکه سنگ را پیش من بیاور

از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) روایت شده است:

روزی «صعصعة بن صوحان» مریض شد. حضرت علی (علیه السلام) با

ص: 259

1- - المصنف ابن ابی شیبہ الکرخی 8 / 706؛ جواهر المطالب ابن الدمشقی 2 / 22؛ شرح احقاق الحق 32 / 399 و 507.

2- - تفسیر القمی 2 / 269؛ بحار الانوار 33 / 233؛ مدینة المعاجز 3 / 347.

جمعی از اصحاب به عیادت او رفتند، صعصعه خیلی خوشحال شد.

حضرت علی (علیه السلام) به او فرمودند: برای برادرانت افتخار است که به دیدن تو آمده اند. سپس حضرت به تکه سنگی که وسط اتاق بود نگاه کرد و به یکی از اصحاب فرمودند: آن تکه سنگ را پیش من بیاور. او آن را آورد و به حضرت داد.

حضرت علی (علیه السلام) آن را برگرداند و یکباره به میوه ای تبدیل شد. حضرت به یکی از اصحاب فرمودند:

آن میوه را بین خودتان تقسیم کنید و به صعصعه نیز بدهید و یکی هم به من بدهید. آن شخص این کار را انجام داد، میوه را تکه تکه نمود و بین خودشان تقسیم کرد و یک تکه به صعصعه داد. صعصعه آن را خورد و تکه ای نیز به حضرت داد.

سپس حضرت آن تکه میوه را در دست خود گردانید و به سیب تبدیل شد، آنگاه به یکی دیگر از اصحاب خود فرمودند:

آن را تکه کن و بین خودتان تقسیم کن و تکه ای به صعصعه و تکه ای به من بده، آن شخص نیز این کار را انجام داد و صعصعه هم از آن سیب خورد.

سپس حضرت مجدداً آن تکه سیب را در دست خود گرداند و آن را در حیاط خانه انداخت و به سنگ تبدیل شد سپس صعصعه نشست و عرض کرد:

ص: 260

یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! مرا شفا دادی و ایمان من و ایمان یاران را استوارتر کردی. (1)

89- به سراغ علی بن ابی طالب (علیه السلام) برو

«سفیان ثوری» از امام صادق (علیه السلام) از اجداد گرامی اش نقل می کند که حضرت فرمودند: روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد خانه عایشه گشته، و بر روی تخت دراز کشید و خوابید. در این هنگام ماری داخل اتاق شد و روی شکم حضرتش قرار گرفت.

وقتی عایشه این منظره را دید، سراغ پدرش ابوبکر رفت تا مار را از روی شکم حضرت دور نماید. ابوبکر آمد و خواست وارد اتاق شود، مار به طرفش پرید و او برگشت.

عایشه به سراغ عمر بن خطاب رفت او نیز وقتی خواست وارد شود مار به طرفش حمله کرد و بازگشت.

«میمونه» و «ام سلمه» به عایشه گفتند: به سراغ علی بن ابی طالب (علیه السلام) برو.

عایشه جریان را به عرض حضرت رساند. وقتی حضرت علی (علیه السلام) وارد اتاق شد مار در مقابل امیرالمؤمنین ایستاد، آنگاه

ص: 261

پروانه وار دور امیرالمؤمنین (علیه السلام) می چرخید و به او پناه می برد، سپس در گوشه ای از خانه خزید.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از خواب بیدار شدند و فرمودند:

یا اباالحسن (علیه السلام)! اینجا هستی؟ تو کمتر خانه عایشه می آیی!

عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! اینک خودش خواست تا به خانه اش بیایم.

در این حال مار [به قدرت خدا و با زبان فصیح] زبان به سخن گشود و گفت:

«یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)! من فرشته ای هستم که پروردگار جهانیان بر من غضب کرده، اینک نزد این وصی آمده ام تا در پیشگاه خداوند برای من شفاعت کند».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: یا علی (علیه السلام)! تو برای او دعا کن تا من آمین بگویم.

حضرت علی (علیه السلام) دعا کردند و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمین گفتند.

مار گفت: ای رسول خدا! به راستی که خداوند مرا آمرزید و بالم را پس داد. [\(1\)](#)

ص: 262

90- هزار بار جان من فدای علی (علیه السلام)

در زمان خلفای بنی عباس مرد بخیلی بود که از دشمنان اهل بیت عصمت (علیهم السلام) به شمار می رفت. این مرد، دختری داشت که از دوستان خانندان عصمت بود و از برای آن دختر روزی دو قرص نان می داد. روزی آن مرد در منزل نبود، سائلی آمد و گفت: به محبت علی (علیه السلام) مرا چیزی بدهید؛ آن دختر دو قرص نان خود را به او داد.

در آن میان پدر ملعونش از راه رسید و سائل را با آن دو قرص نان بر در خانه دید. از او پرسید: چه کسی این نان ها را به تو داده است؟ سائل گفت: دختری از این خانه این دو نان را به من داد.

آن ملعون وارد خانه شد و از دخترش پرسید: چرا نان های خود را به سائل دادی؟

دختر گفت: مرا به کسی قسم داد که نتوانستم قسم او را رد کنم.

مرد گفت: آن کیست؟ دختر گفت: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)!

پدرش گفت: آیا او را دوست می داری؟ دختر گفت: هزار بار جان من فدای علی (علیه السلام) باد.

آن ملعون گفت: نان خود را با کدام دست دادی؟ گفت: با دست راست!

ملعون گفت: اگر در محبت خود صادق هستی، دستت را بده تا به دوستی او قطع کنم! دختر گفت: دست دادن در راه علی (علیه السلام) آسان

است؛ لکن ای پدر، مرا محتاج مردم مکن و سائل به کف منما.

هر چه تضرع کرد، پدرش نپذیرفت. سرانجام دست دختر را برید و او را از خانه بیرون کرد.

دختر روی به بیابان نهاد و در زیر درختی نشست. از شدت درد غش کرد و بر روی زمین افتاد.

از قضا سلطان آن نواحی به شکار رفته بود، آهویی در نظرش آمد، به دنبال او بتاخت تا به مکانی رسید، دید از آن محل نوری به سوی آسمان مشتعل است. درختی پیدا شد که در اطراف او حیوانات زیادی جمع شده اند و همه سرها را به سوی آسمان دراز کرده اند و گریه می کنند.

نزدیک آن درخت آمد، دید دختری زیبا زیر درخت است و دست راستش را قطع کرده اند و از هوش رفته است؛ خون از دست او جاری است. از اسب پیاده شد و دست او را بست و خون بایستاد. پس از مدتی به هوش آمد؛ دید مردی با محاسن نیکو در بالین او نشسته است. دختر به او سلام کرد. سلطان دید که دختر به هوش آمده است؛ احوالش را پرسید. دختر همه ماجرا را به عرض سلطان رساند. سلطان نیز او را به لشکرگاه آورد و برای او محلی ترتیب داد. او را برای معالجه در حرمسرای خود داخل کرد، زخم دستش بهبود یافت.

دختر روزها را روزه می گرفت و شب ها را به عبادت خدا مشغول بود، تا اینکه رأی سلطان بر آن شد که دختر را به ازدواج پسر خود

درآورد. مجلسی مهیا کرد و عقد واقع شد. در نهایت زیبایی و عظمت، پسر را به حجله دختر وارد کرد و سلطان خودش پشت سر پسرش حرکت کرد، تا سخنان آنان را بشنود.

غرض سلطان آن بود که چون پسرش از وضع آن دختر خبری نداشت، رفت تا اگر پسرش بابت قطع بودن دست آن دختر اظهار کراهتی بکند، او را تسلی دهد.

در این میان پسر آب طلب کرد، دختر ظرف آب را به دست چپ گرفت و به نزدش آورد. پسر از روی مزاح گفت: پدرم به من زنی داده است که دست راست را از چپ تمییز نمی دهد! دختر از شنیدن این سخن منقلب شد و دلش سوخت، اشک در چشمانش حلقه زد.

پسر سلطان این حالت را در او دید، از گفته خود پشیمان شد؛ به خوابگاه خود رفت و خوابید.

دختر برخاست و وضو ساخت. دو رکعت نماز به جای آورد و پس از نماز سر به سجده نهاد و عرض حال به قادر ذوالجلال کرد و گفت: خدایا، تو می دانی که من دست خود را در راه محبت مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) داده ام، پس مرا دریاب، «یا غیاث المستغیثین!»

در این هنگام سخت بگریست تا از هوش رفت، دید نوری ظاهر شد که همه آسمان و زمین را روشن کرد. آن نور دو نصف شد و از میان آن تختی پدیدار شد. در میان آن، یک زن و چهار مرد بود که خانه از نور آنان روشن شده بود.

در آن حال، دید که آن زن از تخت به زیر آمد و در کنار او نشست؛ او را در بغل گرفت و به او فرمود: غصه مخور که غمت به آخر رسید. منم فاطمه زهرا (علیها السلام) و چهار مردی که بالای این تخت هستند، یکی پدرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، دیگری شوهرم علی (علیه السلام) و آن دو نفر دیگر، فرزندانم حسن و حسین (علیهما السلام) است.

صدیقه طاهره (علیها السلام) به حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد: یا اباالحسن! دست این زن را در راه محبت تو قطع کرده اند، دعا بفرمایید سلامت خود را بازیابد و به برکت دعای شما نزد شوهرش شرمند نباشد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چون این کلام را از حضرت زهرا (علیها السلام) شنید، از تخت پایین آمد و دست خود را بلند کرد، دستی را از هوا گرفت و بر دست قطع شده آن دختر نهاد؛ سوره فاتحة الكتاب را قرائت فرمود و دست آن دختر صحیح و سالم شد. سپس حضرت علی و زهرا (علیهما السلام) بر بالای تخت نشستند و رفتند. از نظر غایب شدند و به آسمان عروج فرمودند.

سلطان مدتی پشت در ایستاد چون هیچ صدایی از آنان نشنید، مضطرب شد؛ در را باز کرد و داخل شد. دید پسرش در خوابگاه خود خوابیده است و آن دختر بالای سجاده خویش در خواب است. در این میان عطسه بر سلطان عارض شد، دختر از صدای عطسه بیدار شد، دست خود را سالم یافت؛ دوباره به سجده افتاد و شکر الهی را به جای آورد. از جای خود برخاست، به سلطان سلام کرد و دست خود را به او

نشان داد و شرح حال خود را به او عرضه داشت.

سلطان نیز سجده شکر به جای آورد و از اتاق بیرون آمد. (1)

91- خداوندا! خانواده و اموال او را حاضر فرما

از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است:

یکی از دوستان علی بن ابی طالب (علیه السلام) طی نامه ای از شام به حضور حضرتش نوشت:

ای امیرالمؤمنین! من در اینجا مشغول به خانواده بوده و در صورت ترک آنها بر آنان بیمناکم. از طرفی اموالی دارم که در صورت خروج از تلف شدن آنها ناراحتم و این امور ملحق شدن به شما و در زمره شما بودن و افتخار خدمت گذاری داشتن را برایم تأخیر انداخته است. ای مولای من و ای امیرالمؤمنین! راه چاره برای من بفرمایید.

حضرت علی (علیه السلام) در پاسخ وی مرقوم فرمودند:

خانواده ات را در یک جا گرد آورده و اموالت را در اختیار آنان قرار ده و در همه این موارد بر محمد و خاندان پاکش درود بفرست، آنگاه بگو:

«اللّٰهُمَّ هَذِهِ كَلِّهَا وَدَائِعِي عِنْدَكَ بِأَمْرِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام)؛ خداوندا! اینان همه امانت های

ص: 267

من نزد تو به امر بنده و ولیّ تو علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.»

سپس برخیز و به سوی من حرکت کن.

آن شخص به امر امام (علیه السلام) امثال نموده و به سوی مولایش شتافت، جاسوسان معاویه به وی گزارش دادند که فلانی به سوی علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرار کرده است.

معاویه لعین دستور داد تا خانواده او را به اسارت گرفته و به عنوان غلام و کنیز قرار دهند و اموال او را مصادره نمایند.

مأموران به خانه او ریختند. در این هنگام خداوند متعال خانواده او را شبیه عیال معاویه و اطرافیان او و نزدیک ترین اطرافیان یزید قرار داد، وقتی مأموران را دیدند به آنها گفتند: این اموال ماست و ما آنها را گرفتیم و خانواده او را به بندگی گرفته و به بازار فرستادیم.

چون مأموران چنین دیدند دست نگه داشته و تعرضی به آنان نمودند. از طرفی خداوند به خانواده آن دوست واقعی حضرت علی (علیه السلام) نشان داد که چگونه آنان را شبیه خانواده معاویه و یزید قرار داد تا بدین وسیله از تعرض مأموران معاویه در امان باشند، ولی در عین حال می ترسیدند که دزدان اموالشان را به سرقت ببرند، برای این امر هم خداوند متعال اموال را به صورت عقرب و مار تبدیل نمود که هر موقع دزدان قصد سرقت داشتند آنها را نیش زده و می گزیدند.

به همین جهت عدّه ای از دزدانی که قصد سرقت داشتند مرده و

گروه دیگری به شدت بیمار و زمین گیر شدند و بدین وسیله خداوند متعال از مال او نیز دفاع کرد...

روزی حضرت علی (علیه السلام) به دوستدار خویش فرمود: آیا دوست داری خانواده و اموال نزد تو باشند.

گفت: آری.

حضرت به درگاه خداوند عرضه نمود: خداوندا! خانواده و اموال او را حاضر فرما.

ناگاه آن مرد دید خانواده و اموالش حاضر شدند بدون اینکه کسی از خانواده اش آسیبی دیده یا چیزی از اموالش تلف شده باشد. آنان چگونگی حفظ خود و اموالش را به او گزارش دادند.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: به راستی که خداوند متعال گاهی آیه و نشانه ای برای برخی مؤمنان آشکار می نماید تا بینش و بصیرت آنان افزایش پیدا کرده و برای برخی کافران حجت را تمام کند تا درهای عذرخواهی بسته شود. (1)

ص: 269

1- - تفسیر الامام العسکری (علیه السلام) 423؛ تفسیر البرهان 2 / 194؛ بحار الانوار 42 / 39؛ مدینه المعاجز 1 / 433.

92- آیا در مورد علی (علیه السلام) سخن می گویی؟ خداوند دهانت را بشکند!

روایت شده است: روزی «اروی» دختر «حارث بن عبدالمطلب» در مدینه نزد معاویه آمد، او پیرزن سالمندی بود، هنگامی که چشم معاویه به او افتاد گفت: خوش آمدی ای خاله! حالت چطور است؟!

اروی گفت: تو چطوری پسر خواهرم؟! به راستی که کفران نعمت و ناسپاسی کردی و با پسر عمویت بدرفتاری نمودی و خود را به غیر اسمت نامیدی و امری را که حق نبود بدست گرفتی...

معاویه در پاسخ او گفت: ای خاله! حاجتت را بگو و این افسانه های گذشتگان را رها کن!

اروی گفت: برای من دو هزار دینار، دو هزار دینار و دو هزار دینار می دهی؟

معاویه گفت: با دو هزار دینار اولی چه می کنی؟

گفت: با آن چشمه ای جوشان در سرزمین پست می خرم و به نیازمندان فرزندان حارث بن عبدالمطلب می بخشم.

معاویه گفت: دو هزار دینار مال تو، با دو هزار دینار دومی چه می کنی؟

اروی گفت: به وسیله آن فقرای فرزندان حارث بن عبدالمطلب را

با هم کفوان خودشان به ازدواج همدیگر در می آورم.

معاویه گفت: آن هم از توست، با دو هزار دینار سومی چه می کنی؟

اروی گفت: در سختی های روزگار آن را مصرف کرده و به زیارت خانه خدا می روم.

معاویه گفت: این هم از آن توست.

سپس معاویه افزود: سوگند به خدا! اگر پسرعمویت علی (علیه السلام) زنده بود چنین احسانی به تو نمی کرد.

اروی گفت: راست گفتم، همانا حضرت علی (علیه السلام) امانت خدا را حفظ کرد اما تو آن را ضایع نموده و در مال خدا خیانت کردی.

آنگاه اروی ناراحت شد و گفت: آیا در مورد علی (علیه السلام) سخن می گویی؟ خداوند دهانت را بشکند و بلایت را سخت کند!

در این هنگام اروی با صدای بلند ناله زد و گریست و اشعار «ابی اسود دوئلی» را خواند:

ألا یا عین و یحک اسعدینا *** ألا فابکی امیر المؤمنینا

رزئنا خیر من ركب المطایا *** و جرّ بها و من ركب السفینا

و من لبس النعال و من حفاها *** و من قرأ المثنی و المئینا

إذا اسقبلت وجه ابی حسین *** رأیت البدر راق الناظرینا

ألا فابلغ معاویة بن حرب *** فلا قرت عیون الشامتینا

أفی الشهر الحرام فجعتموننا *** بخیر الناس طراً اجمعینا

نعى بعد النبىّ ففته نفسى *** ابوحسن و خير الصالحينا

كأنّ الناس اذ فقدوا علياً *** نعام ضلّ فى بلد عربنا

فلا والله لا أنسى علياً *** و حسن صلّاته فى الراكعينا

لقد علمت قريش حيث كانت *** بأنك خيرهم حسباً و ديناً

فلا يفرح معاوية بن حرب *** فإنّ بقية الخلفاء فينا

آگاه باش! ای دیده ام وای بر تو! مرا یاری کن، آگاه باش و بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) گریه کن.

ما به مصیبت بهترین کسی که بر مرکب سوار شد و با آن جولان زد و سوار شتر بیابان گشت، مبتلا شدیم.

و کسی که نعلین پوشید و کسی که آن را بیرون آورد و کسی که قرآن و آیات آن را قرائت نمود.

در آن هنگام که دیدگانت به چهره پدر حسین (علیه السلام) می افتاد، گویی ماه کامل را دیده ای که دیدگان را روشن می کند.

آگاه باش! و به معاویه بن حرب برسان که چشم شما شماتت کنندگان هرگز روشن نخواهد شد.

آیا در ماه حرام، ما را به مصیبت بهترین همه مردم مبتلا ساختید؟!

قربان کسی که پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت و پدر حسن (علیه السلام) و بهترین شایستگان بود.

گویا مردم پس از شهادت علی (علیه السلام) همانند چهارپایانی هستند که در میان شهرشان گم گشته و حیرانند.

سوگند به خدا! هرگز علی (علیه السلام) را و نماز نیکوی او را میان نمازگزاران فراموش نخواهم کرد.

[یا علی] به راستی از زمانی که قریش خود را شناخت، فهمید که تو از بهترین آنها از جهت نژاد و دین هستی.

بنابراین ای معاویه بن حرب! شاد مباش چرا که باقی مانده خلفا و جانشینان در میان ما است.

راوی می گوید: در این هنگام معاویه معلون نیز گریست و گفت: ای خاله! به خدا سوگند ابوالحسن (علیه السلام) چنین بود که تو گفتی، آنگاه دستور داد آنچه از وی خواسته بود به او بدهند. (1)

93- دشمنی تو با این مرد چه اندازه است!؟

از «علی بن نعمان» و «محمد بن سنان» روایت شده است که امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

آنگاه که عایشه با پیمان شکنان، جنگ جمل را به راه انداخت، روزی عایشه گفت:

مردی را که دشمن سرسخت علی [علیه السلام] است برای من پیدا

ص: 273

کنید تا او را برای جنگ با حضرت بفرستم.

پس چنین مردی را آوردند، در برابر عایشه ایستاد، عایشه سرش را بلند کرد و گفت: دشمنی تو با این مرد چه اندازه است؟!

گفت: اوقات زیادی از پروردگارم می خواهم که او و یارانش در جنگ من باشند و من با شمشیرم چنان ضربتی به آنان بزنم که خون از شمشیرم بریزد.

عایشه گفت: تو شایسته این کار هستی!

آنگاه نامه ای به او داد و گفت: این نامه را ببر و در هر موقعیتی که او را پیدا کردی - چه در حال سیر و سفر و چه در حال اقامت - آن را به او بده.

آگاه باش! او را در حالی می بینی که سوار بر استر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است و کمان او را به شانه انداخته و جعبه تیرش را از کنار زینش آویزان نموده و یارانش پشت سرش در حالی که گویا پرندگانی هستند، صف کشیده اند.

هرگاه تو را به غذا و نوشیدنی دعوت کرد، چیزی از آن مخور چرا که در آن سحر است.

قاصد به سوی حضرت علی (علیه السلام) به راه افتاد و آن حضرت را در حال سواره استقبال نمود، نامه را به حضرتش داد.

حضرت مَهر نامه را شکست، آنگاه آن را خواند و به او فرمودند: سوگند به خدا! این کار عملی نیست.

آنگاه حضرت پا از رکاب برداشت و از استر پایین آمد، اصحاب دور حضرت حلقه زدند، حضرت رو به قاصد کرد و فرمودند: چند سؤال از تو بنمایم؟

عرض کرد: آری.

فرمودند: پاسخ می دهی؟

عرض کرد: آری.

فرمودند: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا عایشه نگفت: مردی که دشمن سرسخت این مرد باشد می خواهم و تو را نزد او بردند.

او از تو پرسید: دشمنی تو با این مرد چه اندازه است؟ و تو گفتی: بسیاری اوقات از خدا می خواهم که او و یارانش در جنگ من باشند و من چنان ضربتی بر آنان بزنم که خون از شمشیر بریزد!

سپس حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا عایشه به تو نگفت: نامه مرا ببر و در هر موقعیتی که او را پیدا کردی - چه در حال سیر و سفر و چه در حال اقامت - آن را به او بده، و آگاه باش! تو او را در حالی می بینی که سوار بر استر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است و کمان او را به شانه اش انداخته و جعبه تیرش را از کنار زینش آویزان نموده و یارانش پشت سرش در حالی که گویا پرندگانی هستند، صف کشیده اند؟

آن مرد گفت: خدایا! [تو آگاهی] آری.

حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا به تو نگفت:

اگر تو را به غذا و نوشیدنی دعوت کرد، پس چیزی از آن مخور که در آن سحر است؟

گفت: خدایا! [تو آگاهی] آری.

حضرت فرمودند: آیا از من هم به سوی او پیغام می بری؟

گفت: آری؛ چرا که من وقتی نزد تو آمدم تو دشمن ترین آفریدگان برای من بودی، ولی اینک در این کره خاکی از تو محبوب تر نزد من نیست، پس هر امری که می خواهی بفرما.

حضرت فرمودند: نامه مرا به او برسان و به او بگو: از خدا و پیامبر او اطاعت نکردی؛ زیرا خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم) به تو دستور دادند در خانه ات بمانی و تو از خانه بیرون آمده و در میان لشکریان رفت و آمد کردی.

بعد فرمودند: و به طلحه و زبیر بگو: شما در مورد خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم) با انصاف رفتار نکردید، چرا که زنان خودتان را در خانه هایتان گذاشتید و زن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را بیرون آوردید.

قاصد حرکت کرد و نامه حضرتش را آورد و در برابر عایشه انداخت و پیام آن حضرت را به او رسانید، آنگاه به سوی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برگشت و از یاران باوفای حضرتش گشت و در جنگ صفین به شهادت رسید.

عایشه گفت: هیچ کس را نزد او نمی فرستیم، جز آنکه او را بر علیه ما می شوراند. (1)

94- بنویس به حساب علی بن ابی طالب (علیه السلام)

«ابراهیم بن مهران» می گوید:

در شهر کوفه در همسایگی ما مرد بقالی زندگی می کرد، کُنیه او «اباجعفر» بود. وی شخص خوش معامله ای بود. هرگاه یکی از علویان برای خرید نزد او می رفت، مضایقه نمی کرد، اگر پول به همراه داشت جنس را می داد وگرنه به نوکرش می گفت: به حساب علی بن ابی طالب (علیه السلام) بنویس.

او مدتی به همین منوال سپری کرد، پس از مدت زمانی ورشکست گشته و فقیر شد و ناچار در مغازه را بسته و خانه نشین شد. او هر روز دفتر حسابش را بررسی می کرد، وقتی می فهمید یکی از بدهکارانش زنده است، کسی را نزد او می فرستاد و طلب خود را از او می گرفت و هر کسی را که می فهمید از دنیا رفته و چیزی باقی نگذاشته اسمش را خط می کشید.

ص: 277

1- - الثاقب فی المناقب 263 و روایات بدین مضمون: بصائر الدرجات 26؛ الخرائج والجرائح 723 / 2؛ مناقب ابن شهر آشوب 96 / 2؛ تفسیر نور الثقلین 269 / 4؛ بحار الانوار 108 / 32؛ مدینة المعاجز 136 / 2.

روزی کنار در خانه اش نشسته بود و دفتر حسابش را بررسی می کرد ناگاه مردی ناصبی از آنجا عبور می کرد او را به طرز مسخره آمیزی گفت:

بدهکار بزرگت علی بن ابی طالب (علیه السلام) چه کار کرد؟!

مرد بقال از شماتت ناصبی غمگین شد، برخاست و وارد منزلش شد.

شب فرارسید، خوابید، در عالم خواب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دید که امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) در برابرش راه می روند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن دو بزرگوار فرمودند: پدرتان کجاست؟

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، فرمودند: ای رسول خدا! من اینجا هستم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چرا بدهی این مرد را نمی پردازی؟

حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! این کیسه حقّ او در دنیاست که آن را برای او آورده ام.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: کیسه را به آن مرد بده.

ابوجعفر بقال می گوید: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کیسه پشمینه ای به من داد و فرمودند: این حقّ توست، بگیر.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رو به من کرده و فرمودند: این کیسه را بگیر و هر که از فرزندانش برای خرید نزد تو آمد مضایقه نکن و جنس بده که پس از امروز دیگر برای تو فقر و ناداری نخواهد بود.

مرد بقال گوید: وقتی از خواب بیدار شدم، کیسه در دستم بود، همسرم را صدا زده و گفتم: فلانی! خوابیده ای یا بیداری؟

گفت: من بیدارم.

گفتم: چراغ را روشن کن.

او برخاست و چراغ اتاق را روشن کرد، من کیسه را به او دادم، نگاه کرد، دید هزار دینار در آن است.

همسرم گفت: ای مرد! نکند فقرت تو را واداشته یکی از تجار را فریب داده و مالش را گرفته باشی؟!!

گفتم: نه به خدا! ولیکن قصه چنین است. آنگاه به دفتر حسابم نگاه کردم و آن پول - بی کم و زیاد - به همان مقدار بود که به نام علی بن ابی طالب (علیه السلام) نوشته بودم. (1)

95- مگر به خاطر نبوت من و اقرار به ولایت علی (علیه السلام)

از «سلیم بن قیس» روایت شده است می گوید:

از مقدار پرسیدم و گفتم: خداوند تو را رحمت کند! بهترین مطلبی که درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده ای، برای من نقل کن.

ص: 279

مقداد گفت: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمودند:

خداوند متعال در پادشاهی خود یگانه است، پس حقّ تعالی خود را به انوارش شناسانید، سپس امر خود را به آنان واگذار کرد و بهشتش را بر آنان ارزانی داشت.

هر کس - از جن و انس - خدا بخواهد قلبش را پاک گرداند ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به او می شناساند و هر کس که بخواهد بر قلبش پرده ای بکشد، او را از شناخت علی بن ابی طالب (علیه السلام) باز می دارد.

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست! آدم (علیه السلام) سزاوار آن نشد که خداوند او را بیافریند و از روحش بر او بدمد و توبه او را بپذیرد و او را به بهشتش بازگرداند مگر به خاطر نبوّت من و اقرار او به ولایت علی (علیه السلام) پس از من.

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست! ملکوت آسمان و زمین به ابراهیم (علیه السلام) نشان داده نشد و خداوند او را دوست خود قرار نداد مگر به خاطر نبوّت من و اقرار او به ولایت علی (علیه السلام) پس از من.

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست! خداوند با موسی (علیه السلام) سخن نگفت و عیسی (علیه السلام) را نشانه و آیت بر جهانیان شناسانید مگر به خاطر نبوّت من و شناسایی علی (علیه السلام) پس از من.

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست! هیچ پیامبری به پیامبری نرسید مگر به خاطر شناخت و اقرار بر ولایت ما. و هیچ

آفریده ای از جانب خداوند اهلیت پیدا نکرد که خداوند بر او نظر نماید مگر با بندگی در برابر خدا و اقرار به ولایت علی (علیه السلام) پس از من.

آنگاه مقدار سکوت کرد.

گفتم: خدا رحمت کند! مطلب دیگری هم هست؟

گفت: آری، از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمودند:

علی (علیه السلام) حاکم و مدبر این امت و گواه بر آنها و متصدی حساب آنهاست. او صاحب مقام والا است، او همان راه حق روشن است، او صراط مستقیم خداوند است.

مردم پس از من به وسیله او از گمراهی هدایت می شوند و از کوردلی بصیرت و بینش پیدا می کنند و به وسیله او نجات یافتگان نجات می یابند و به وسیله او از مرگ پناه برده می شوند و از ترس امان می یابند و به وسیله او گناهان محو و ظلم و ستم دفع و رحمت الهی نازل می گردد.

او چشم بینای خداوند و گوش شنوای اوست. او زبان گویای خداوند در خلقتش و دست باز او به رحمت بر بندگانش است، او وجه خدا در آسمان ها و زمین است، او جنب راست و آشکار اوست.

او ریسمان قوی و محکم خداوند و دستگیره محکم اوست که هرگز از هم گسیختگی ندارد، او باب خداوند است که بایستی از آن وارد شد و خانه خداست که هر کس واردش شود در امان خواهد بود.

او علم و پرچم خداوند بر روی صراط در روز برانگیختن مردم

ص: 281

خواهد بود، هر کس او را بشناسد به سوی بهشت نجات خواهد یافت، و هر کس او را انکار کند به سوی دوزخ سقوط خواهد کرد. (1)

96- اگر از دوستان من باشی در آتش نخواهی سوخت

از «عمار یاسر» روایت شده است می گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سکو و جایگاه قضاوت نشسته بودند که شخصی به نام «صفوان اکحل» وارد شد و عرض کرد:

من یکی از شیعیان شما هستم و گناهی را مرتکب شده ام، اکنون می خواهم مرا از آنها پاک کنید تا هنگامی که به آخرت منتقل می شوم گناهی به همراه نداشته باشم.

امام (علیه السلام) فرمودند: بزرگترین گناه تو چیست؟

عرض کرد: من با کودکان و پسر بچه ها عمل قبیح لواط انجام می دادم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: کدام یک از این مجازات را بیشتر دوست می داری؟ یک ضربت با ذوالفقار، یا خراب کردن دیوار به رویت، یا اینکه تو را در آتش افکنم، این مجازات کسی است که چنین معصیتی را مرتکب شود.

ص: 282

عرض کرد: ای مولای من! مرا در آتش بسوزان تا از آتش آخرت نجات پیدا کنم.

حضرت به عمار یاسر فرمودند: هزار دسته از شاخه های نی جمع آوری کن تا فردا آتش را افروخته کنیم و او را در آن بیندازیم، و به آن شخص فرمودند: برو و وصیت های خود را نسبت به آنچه باید بگیری یا پردازی انجام بده.

آن شخص رفت و دستور امام (علیه السلام) را عمل کرد، اموالش را بین فرزندان خود تقسیم نمود و هرکسی حقی بر او داشت، آن را به او رسانید، سپس در حجره امیرالمؤمنین (علیه السلام) - قسمت شرقی مسجد کوفه - شب را بیتوته کرد، صبح هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمازشان را خواندند به عمار فرمودند: در میان کوفه صدا بزن تا مردم از خانه ها خارج شوند و ببینند امیرالمؤمنین (علیه السلام) چگونه حکم خدا را اجرا می کند.

عده ای گفتند: چگونه علی بن ابی طالب (علیه السلام) می خواهد یکی از شیعیان و دوستان خود را بسوزاند، آری! او هم اکنون می خواهد این شخص را به آتش بسوزاند و مهر بطلان بر امامت خود بزند.

این مطلب به گوش امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید.

عمار می گوید: امام (علیه السلام) آن شخص را گرفت، هزار شاخه نی روی او ریخت و به او سنگ چخماق و گوگرد داده و فرمودند:

خودت را با اینها آتش بزن، اگر از شیعیان و دوستان من باشی و نسبت به من معرفت داشته باشی در آتش نخواهی سوخت، و اگر از مخالفین و تکذیب کنندگان باشی، آتش گوشت تو را از بین می برد و استخوانت را می شکند.

آن شخص آتش را برافروخت. شاخه های نی آتش گرفتند، ولی او در زیر آتش سالم ماند، حتی به پیراهن سفیدی که پوشیده بود آتش اثری نکرد و دود، آن را سیاه نیز نکرد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: آنهایی که از صراط مستقیم الهی منحرف شدند و دروغ گفتند و به بیراهه رفتند، دچار گمراهی شدند.

سپس فرمودند: شیعیان ما از ما هستند، و من تقسیم کننده بهشت و دوزخ هستم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در موارد بسیاری به آن گواهی داده است. [\(1\)](#)

ص: 284

1- - فضائل ابن شاذان 74؛ عیون المعجزات 23؛ بحار الانوار 42 / 43؛ مدینه المعاجز 1 / 258.

97- سخن ابلیس در مورد گروهی که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دشنام می دادند!

از «سلمان فارسی» روایت شده است: روزی ابلیس عبورش بر چند نفر افتاد که - العیاذ باللہ - به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دشنام می دادند، در مقابل آنها ایستاد، آنان سؤال کردند: کیست که پیش روی ما ایستاده است؟

گفت: من «ابو مره ام».

گفتند: سخنان ما را شنیدی؟

گفت: بدا به حال شما، مولای خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) را ناسزا می گوید؟!!

گفتند: از کجا دانستی که او ولیّ امر ما است؟

گفت: از کلام پیغمبرتان که فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله؛ هر کس من مولای او هستم، علی (علیه السلام) مولای اوست، خدایا آن کس که علی (علیه السلام) را دوست دارد دوست بدار و با دشمن او دشمن باش».

سپس به او گفتند: آیا تو از موالیان و شیعیان آن حضرت هستی؟

گفت: من ولایتش را ندارم و از شیعیان او نیستم، ولی او را دوست می دارم و هرکس با او دشمنی کند من در مال و فرزندش با او شراکت دارم.

ص: 285

به او گفتند: آیا حدیثی درباره علی (علیه السلام) نمی گویی؟

گفت: ای گروه عهد شکن و ظالمان و خارج شدگان از دین! گوش کنید تا برایتان بگویم:

من خدا را در میان طایفه جن دوازده هزار سال عبادت کردم و وقتی جنیان به هلاکت رسیدند از تنهایی خود به خداوند شکایت کردم. مرا به آسمان دنیا بردند، در آنجا هم دوازده هزار سال در جمع فرشتگان خدا را پرستش کردم، در حالی که به تسبیح و تقدیس پروردگار مشغول بودم، ناگهان نوری که تشعشع و درخشندگی آن زیاد بود از مقابل ما گذشت، فرشتگان همگی برای آن نور سجده کردند و گفتند:

«سبوح قدوس، نور ملک مقرب او نبی مرسل؟!؛ پاک و منزّه است خداوند، این نور کدام فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل است؟»

ندا آمد:

«این نور، نور ملک مقرب و یا نبی مرسل نیست بلکه این نور طینت و سرشت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، پس وای بر شما که از او به بدی یاد می کنید!» (1)

ص: 286

1- الامالی الصدوق 427؛ علل الشرایع 143؛ الروضة 151؛ حدیقة الشیعه 435؛ مدینه المعاجز 1 / 123؛ بحار الانوار 39 / 162.

98- یا امیرالمؤمنین! آیا شما هم از آن پادشاهی و سلطنت بهره ای دارید؟

از «سلمان فارسی» روایت شده است که گفت:

من، امام حسن، امام حسین (علیهما السلام)، محمد بن حنیفه، محمد بن ابوبکر، عمار یاسر و مقداد در محضر امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرفیاب بودیم، فرزندش امام حسن (علیه السلام) به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! سلیمان (علیه السلام) از خداوند سلطنتی را درخواست کرد که هیچ کس بعد از او لایق و سزاوار او نباشد، که خداوند هم به او مرحمت فرمود، آیا شما نیز از آن پادشاهی و سلطنت بهره ای دارید؟

امام (علیه السلام) فرمود: قسم به آن کسی که دانه را شکافت و خلق را آفرید! سلیمان بن داود (علیه السلام) از خداوند سلطنتی آنگونه درخواست کرد و خداوند به او عطا فرمود، و همانا پدرت سلطنت دارد بر آنچه - به جز جدت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) - هیچکس قبل از او و بعد از او نداشته و نخواهد داشت.

امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: می خواهیم از آن کراماتی که خداوند به تو بخشیده و تو را به آن برتری داده به ما نشان دهی.

حضرت فرمودند: اگر خدای تبارک و تعالی بخواهد این کار را انجام می دهیم، آنگاه برخاستند، وضو گرفتند، دو رکعت نماز خواندند و خداوند را به دعاهایی خواندند که آن را کسی نفهمید، سپس به

طرف غرب اشاره ای کردند، فوراً ابری از آن ناحیه فرود آمد و بالای سر ما ظاهر شد و کنار آن ابر دیگری پدیدار گشت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: ای ابر! به اذن پروردگار فرود آی، پس ابر پایین آمد در حالی که می گفت:

«أشهد أن لا إله إلا الله و أنّ محمدا رسول الله و أنك خلیفته و وصیه، من شک فیک فقدضل عن سبیل النجاة؛ شهادت می دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده او، و تو جانشین و وصی او هستی، هرکس درباره تو شک کند از راه نجات و رستگاری گمراه شده است».

امام حسن (علیه السلام) می فرماید: سپس آن ابر روی زمین گسترده گردید، مانند آنکه سفره ای را پهن کرده باشند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن جمع فرمودند: «روی این ابر بنشینید».

هر کدام در جایی از آن نشستیم، بعد به ابر دیگری اشاره فرمودند، او هم پایین آمد و همان گفتار ابر اول را گفت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها در آن نشستند، سپس کلماتی فرمودند و جهت مسیر را - که به طرف مغرب بود - اشاره کردند، ناگهان بادی در زیر ابرها پدیدار شد و آنها را با ملایمت بالا برد.

من نگاهی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کردم، دیدم روی تختی نشسته و نور از چهره مبارک ایشان به حدی می درخشید که چشم طاقت

دیدارش را نداشت. امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! سلیمان بن داوود (علیهما السلام) انگشتی داشت که به خاطر آن همه چیز از او فرمانبرداری می کردند، شما چه چیزی دارید تا به آن وسیله از شما اطاعت کنند؟

حضرت فرمودند: من چشم بینای خداوند بر روی زمینم، زبان گویای او در میان مردمان هستم، من آن نور خداوندی هستم که خاموشی ندارد، من آن در رحمت الهی هستم که باید از آن وارد شوند و من حجت خداوند بر بندگانم.

سپس فرمودند: آیا دوست دارید انگشت سلیمان بن داوود (علیهما السلام) را به شما نشان دهم؟

عرض کردیم: بلی.

امام (علیه السلام) دست مبارک خود را در میان جیش کردند و انگشتی - که از طلا بود و نگین یاقوت سرخ رنگ داشت که بر روی آن نوشته شده بود: «محمد و علی (علیهما السلام)» - بیرون آوردند.

سلمان می گوید: ما از مشاهده آن تعجب کردیم، حضرت فرمودند: از چه چیزی تعجب می کنید؟! از مثل من نشان دادن این چیزها جای تعجب نیست، امروز چیزهایی که هرگز ندیده اید را به شما نشان خواهم داد. و حدیث را ادامه دادند تا اینکه فرمودند: آیا می خواهید سلیمان بن داوود (علیهما السلام) را ببینید؟

عرض کردیم: بلی.

امام (علیه السلام) برخاستند و ما به دنبال او به راه افتادیم، تا اینکه ما را وارد باغی کردند که زیباتر از آن چشم ما ندیده بود، در آنجا انواع میوه ها و انگورها بود، نهرها جریان داشت و پرندگان بر روی درختان با هم گفتگو می کردند، وقتی آن حضرت را دیدند اطراف او چرخیدند و بالهای خود را می جنباندند تا اینکه وسط باغ رسیدیم، به تختی برخوردیم که بر روی آن جوانی آرمیده و دست خود را بر روی سینه اش نهاده بود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) انگشتر را از جیب خود بیرون آوردند و در انگشت او که سلیمان بن داوود (علیهما السلام) بود قرار دادند، فوراً حرکتی کرد و از جا برخاست و عرض کرد:

سلام بر تو ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ای وصی فرستاده پروردگار عالمیان.

به خدا قسم! تو بزرگترین راستگو و بزرگترین جدا کننده حق از باطل هستی، هرکس دامن تو را گرفت رستگار شد و هرکس تو را رها کرد و از تو روی برگردانید زیانکار شد و به مقصد نرسید، من خداوند متعال را به واسطه شما اهل بیت خواندم که پادشاهی و سلطنت را به من عطا کرد.

سلیمان می گوید: همین که گفتار حضرت سلیمان (علیه السلام) را شنیدم نتوانستم خود را نگه دارم، بر روی قدم های امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتادم،

آنها را بوسیدم و خداوند را سپاس می گفتم که به من لطف فرموده و مرا به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) - همان کسانی که خداوند هرگونه پلیدی را از آنها دور ساخته و وجود مبارک آنها را از هر جهت پاک و پاکیزه آفریده - هدایت نموده است.

سپس یاجوج و ماجوج را به آنها نشان داد که هر کدام از آنها صد و بیست ذراع قد داشتند و بعضی از آنها شصت ذراع بودند، برخی از آنها یک گوش خود را زیر خود فرش کرده و گوش دیگر را لحاف خود کرده بودند، و آن سدی که بین ما و آنها قرار داشت را دیدیم.

درختی را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر صبحگاه دو رکعت نماز زیر آن می خواندند مشاهده کردیم که حضرت با آن درخت صحبت کردند و درخت گفت: «چهل صبحگاه است که حضرت پیش من نیامده و اینجا نماز نخوانده است».

همچنین فرشته ای را که موکل بر تاریکی شب - که یک دست او در مغرب و دیگری در مشرق - بود را دیدیم...

سلمان می گوید: سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاستند و ما ناگهان جوانی را روی کوه دیدیم که در میان دو قبر ایستاده و نماز می خواند، عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین! این جوان کیست؟

فرمودند: این صالح پیغمبر (علیه السلام) است و این قبر یکی از پدرش و دیگری از مادرش می باشد و او در میان آن دو قبر به عبادت پروردگار مشغول است.

حضرت صالح (علیه السلام) هنگامی که نگاهش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد نتوانست خود را نگه دارد، شروع به گریه کردن نمود و با دست به حضرت اشاره کرد، سپس آن را روی سینه نهاد در حالی که گریه می کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد او ایستاد تا نمازش را تمام کرد، اشاره کرد، ما به او گفتیم: چرا گریه می کنی؟

صالح (علیه السلام) عرض کرد: امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر صبحگاه به من سری می زدند و کنار من می نشستند و من با نگاهی که به او می کردم به نیرو و نشاط عبادتم افزوده می شد، الان مدت ده روز است که اینجا نیامده و مرا مضطرب و پریشان نموده است.

سلمان در انتها می گوید: ما از مشاهده او و از گفتارش تعجب کردیم. (1)

99- شما تحمل دیدن یکی از آنها را هم ندارید و کافر می شوید!

از «ابن عباس» روایت شده است می گوید:

عده ای از اهل کوفه از بزرگان شیعه از امیرالمؤمنین (علیه السلام) درخواست کردند تا از عجایب اسرار الهی به آنها نشان دهد. حضرت

ص: 292

1- - المحتضر 71؛ بحار الانوار 33 / 27؛ مدینة المعاجز 1 / 549؛ نفس الرحمن 471.

فرمودند: شما تحمل دیدن یکی از آنها را هم ندارید و کافر می شوید.

گفتند: ما شکی نداریم که تو صاحب اسرار الهی هستی.

حضرت از میان آنها هفتاد نفر را انتخاب کردند و آنها را به پشت کوفه بیرون بردند، سپس دو رکعت نماز خواندند و کلماتی را بیان نموده سپس فرمودند: نگاه کنید. وقتی نگاه کردند درختان و میوه هایی را دیدند و به طور خیلی واضح و روشن بهشت را مشاهده کردند.

از میان آنها کسی که بهترین گفتار را داشت گفت: این سحری است آشکار، و جز دو نفر بقیه آنها کافر گشتند.

آن حضرت به یکی از آن دو نفر فرمودند: آنچه همراهانت گفتند شنیدی؟ سپس حضرت فرمودند: به خدا قسم! این سحر نبود و من ساحر نیستم، بلکه این از علم خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سرچشمه گرفته است، اینها وقتی مرا و گفتارم را رد کردند در حقیقت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را رد کردند.

پس حضرت به مسجد بازگشت تا برای آنها استغفار کند، وقتی دست به دعا برداشت، همه ریگهای مسجد دُرّ و یاقوت گردیدند، یکی از آن دو نفر هم کافر گشت و برگشت و فقط یک نفر از آنها ثابت قدم ماند. (1)

ص: 293

1- - مشارق انوار الیقین 150؛ الخرائج والجرائح 2 / 862؛ مختصر البصائر 118؛ بحار الانوار 41 / 259؛ اثبات الهداه 4 / 556؛ مدینة المعاجز 20 / 47.

از «مقداد بن اسود» روایت شده است می گوید: مولایم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من فرمودند: شمشیر مرا بیاور.

آن را خدمتش حاضر کردم، بر زانوی خود نهاد، سپس دیدم حضرت به آسمان بالا رفتند تا اینکه از دیدگان من پنهان گردیدند و نزدیک ظهر دوباره برگشتند در حالی که از شمشیرش خون می چکید.

عرض کردم: ای مولای من! به کجا تشریف بردید؟ حضرت فرمودند: «در عالم بالا بین عده ای خصومت و درگیری بود، بالا رفتم و آنجا را از اختلاف پاک کردم»⁽¹⁾.

عرض کردم: ای مولای من! اموری بالا به شما واگذار شده است؟

فرمودند:

«أنا حجة الله على خلقه من أهل سماواته وأرضه، وما في السماء ملك يخطو قدما عن قدم إلا بإذني، وفي يرتاب المبطلون؛ من حجت خدا بر تمام خلق از اهل آسمان ها و زمین هستم و در آسمان فرشته ای قدم بر

ص: 294

1- - از احادیث ائمه اطهار (علیهم السلام) استفاده می شود که اهل آسمان ها که «فرشته» نامیده می شوند همه از یک طینت نیستند، بلکه در میان آن ها برخی از سرشت جن وعده ای از قوم ابلیس می باشند همانگونه که قرآن می فرماید: (إلا ابليس كان من الجن...) سورة الكهف 50.

نمی دارد، مگر به اجازه من و درباره من اهل باطل به شک و تردید افتادند.» (1)

101- عبور یهودی بر روی آب با خواندن اسم اعظم الهی

روزی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در راهی عبور می کردند یک نفر یهودی از یهودیان خیبر با آن حضرت همراه شد، در بین راه به درّه ای که بر اثر سیل، آب زیادی در آن جمع شده بود رسیدند، یهودی فوراً پارچه ای را که نخ می یا پشمی بود به خود پیچید و روی آب به راه افتاد، مقداری که رفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را صدا زد و گفت: اگر آنچه که من می دانستم تو هم می دانستی از آب عبور می کردی همانطور که من عبور کردم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمودند: قدری توقف کن، سپس اشاره ای فرمودند. فوراً آب منجمد گردید و به روی آب به راه افتادند.

یهودی که چنین دید، خود را بر قدم های حضرت انداخته و عرض کرد: ای جوانمرد! چه چیزی گفتی که آب را به سنگ تبدیل کردی؟!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: تو چه چیزی گفتی که بر روی آب عبور کردی؟

عرض کرد: من خدا را به اسم اعظم او خواندم.

ص: 295

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: اسم اعظم خدا چیست؟

عرض کرد: اسم جانشین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «من جانشین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم».

یهودی به حقانیت آن حضرت اعتراف کرد و اسلام آورد. (1)

102- علم امیرالمؤمنین (علیه السلام) و علم وصی حضرت سلیمان (علیه السلام)

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است فرمودند:

«الذی عنده علم الكتاب هو امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ کسی که نزد او علم تمام کتاب می باشد امیرالمؤمنین (علیه السلام) است».

سپس از آن حضرت سؤال شد: کسی که نزد او علمی از کتاب است علم و دانش او بیشتر است یا آنکه نزدش علم تمام کتاب است؟

حضرت فرمودند:

نیست علم کسی که علمی از کتاب دارد نسبت به علم آنکه علم تمام کتاب را دارد، مگر به اندازه رطوبتی که مگس هنگام برخورد بالش با

آب دریا، از آن بر می گیرد. (2)

ص: 296

1- مشارق انوار الیقین 323؛ مدینة المعاجز 1 / 430؛ مجمع النورین 180.

2- تفسیر القمی 1 / 367؛ بحار الانوار 26 / 160.

103- میوه دار شدن درخت خشکیده به دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام)

از حضرت امام باقر (علیه السلام) نقل است که امام حسین (علیه السلام) فرمودند: روزی حضور امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودیم و در آن مکان درخت اناری خشک شده بود، ناگاه جماعتی بر آن حضرت داخل شدند که از دشمنان آن سرور بودند وعده ای از دوستان نیز حضور داشتند، پس سلام کردند و حضرت آنها را امر فرمود تا نشستند.

آنگاه حضرت فرمودند: همانا امروز من به شما آیتی که نظیر مانده بنی اسرائیل باشد نشان می دهم. سپس فرمودند:

به سوی این درخت نظر کنید و حال آنکه خشک شده بود، سپس ناگاه به برکات و توجهات حضرت به سوی آن درخت، مشاهده کردیم که در شاخه های آن آب جاری شد و سبز شد، برگ داد و میوه دار شد.

آنگاه حضرت به دوستان خود فرمود: دست دراز کنید و از میوه های این درخت بگیرید و بخورید. پس «بسم الله الرحمن الرحیم» گفتیم و از میوه آن درخت گرفتیم و خوردیم و تا به حال میوه ای به آن خوش گوارایی نخورده بودیم.

سپس آن حضرت به جماعتی که از دشمنان او بودند، دستور فرمود: دست های خود را دراز کنید و از میوه این درخت بگیرید. چون دست ها را دراز کردند، شاخه های آن بالاتر می رفت و میوه ای به دست

آنها نرسید.

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! چه شده که برادران ما توانستند بگیرند و بخورند و ما نتوانستیم؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: همین طور است، بهشت نمی رسد مگر به دوستان و اولیای ما و دور نمی شوند از بهشت مگر دشمنان ما.

چون آنها خارج شدند، به همدیگر گفتند: این از سحرهای علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. [\(1\)](#)

104- منم شیر و پدر یازده شیر بچه

از «منقذ بن ابقع اسدی» - که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است - نقل شده است گفت:

نیمه شعبان بود، حضرت علی (علیه السلام) اراده کرد به جایی که شب استراحت می کرد، برود. من با حضرت بودم وقتی به آنجا رسیدیم حضرت پیاده شده و به جای خویش رفت، ناگاه استر من صدا کرد و گوشه‌هایش را بالا گرفت، مولایم متوجه شد و فرمود: چه خبر است؟

عرض کردم: این استر به چیزی نگاه می کند و وحشت کرده و صدا می کند، نمی دانم چه چیزی او را ترسانده است؟

حضرت نگاهی به بیابان کرد سپس فرمود: به خدای کعبه که

ص: 298

شیر اینجا است! آنگاه در حالی که ذوالفقار را حمایل داشت از محراب برخاسته و قدم زنان به طرف شیر حرکت کرد، ناگهان حضرت فریاد زدند: بایست!

شیر ایستاده و استر من نیز آرام گرفت. حضرت به آن شیر فرمود: ای شیر! مگر نمیدانی که منم شیر و پدر شیربچه ها، منم حیدر، سبب آمدنت چیست؟ آنگاه حضرت چنین دعا کرد: خدایا او را به سخن آور. در این هنگام شیر به زبان آمده و گفت:

یا امیرالمؤمنین، و ای برترین اوصیاء، و ای وارث علم پیامبران! هفت روز است که طعمه ای نداشتم، گرسنگی مرا از پای انداخته است، شما را از مسافت دور دیدم نزدیک شدم و با خود گفتم: بینم اینها کیستند، اگر به چنگ من درآیند بهره خود برگیرم.

حضرت فرمودند: ای شیر! من پدر یازده شیر بچه ام. سپس حضرت با دست مبارک یال او را گرفته به طرف خود کشیدند. آن حیوان نزد حضرت خضوع کرد. حضرت بر سر تا کتف او دست می کشید و فرمود: ای شیر! تو سگ خدایی در زمین او. شیر گفت: مولای من! من گرسنه ام. حضرت برای او دعا کرده فرمود: «خدایا به حق محمد و خاندان او: روزی او را برسان».

راوی می گوید: ناگاه دیدم حیوان درشتی چون شتر در دهان او است و آن را می خورد [در ادامه حدیث آمده که:] و آن شیر به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خاندان و دوستان حضرت اظهار ارادت می نمود.

حضرت فرمودند: ای شیر! بیشه تو کجاست؟

گفت: من و خانواده ام بر سگهای اهل شام مسلط هستیم و آنها طعمه ما هستند و ما در نیل ساکن هستیم.

حضرت فرمودند: برای چه به کوفه آمده ای؟

گفت: من به حجاز آمدم و در آن بیابان چیزی نیافتم و امشب به نزد مردی از اهل شام به نام «سنان بن وابل» می روم که از جنگ صفین گریخته است و او روزی من است، سپس برخاست و رفت.

«منقذ بن ابقع» می گوید: من از این جریان شگفت زده شده بودم. حضرت به من فرمودند: از چه تعجب می کنی؟ این جریان عجیب تر است، یا برگشتن خورشید، یا جوشیدن چشمه، یا سقوط ستارگان، یا سخن گفتن جمجمه و یا امور دیگر...؟

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جانداران را آفرید! اگر بخواهم آن چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از نشانه ها و عجایب به من یاد داده است به مردم نشان دهم مردم کافر خواهند شد، آنگاه حضرت به جایگاه [مصلائی] خود برگشت و مرا به قادسیه فرستاد.

من قبل از اقامه نماز مغرب به قادسیه رسیدم، شنیدم مردم می گفتند: شیری آمد و [سنان بن وابل] را درید، من با مردمی که برای تماشا آمده بودند رفتم، دیدم آن شیر همه بدن او را خورده است به جز سر و برخی اعضای او مثل سرانگشتان! وقتی من جریان شیر و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برای مردم بازگو کردم، مردم به خاک زیر پای

حضرت تبرک می جستند و از آن شفا می طلبیدند.

در این هنگام امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخاست و سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! هیچ کس نیست که ما را دوست بدارد و جهنمی شود، هیچ کس نیست که ما را دشمن دارد و بهشتی شود.

منم قسمت کننده بهشت و جهنم... به جهنم می گویم: این مال من است و این مال تو، تا اینکه شیعیان ما همچون برق جهنده و رعد کوبنده و پرنده تندرو و اسب دونده از صراط عبور می کنند.

در این هنگام مردم یکپارچه به طرف حضرت هجوم برده و گفتند: سپاس خدایی را که شما را بر بسیاری از خلق خود برتری داد...[\(1\)](#)

105- گریه مرد یهودی از غم هجران امیرالمؤمنین (علیه السلام)

«ابواسحاق سبیعی» و «حارث اعور» روایت کرده اند: پیرمردی را در «رحبه» کوفه دیدم که می گریست و می گفت: صد سال روزگار به سر بردم و جز ساعتی عدل ندیدم. گفتند: چگونه بود؟

ص: 301

1- - الیقین 254؛ الروضه 157؛ الفضائل 170؛ مدینه المعاجز 1 / 277؛ بحار الانوار 41 / 232.

گفت: من «حجر جمیرم» و بر دین یهود بودم، از برای کسب طعام به کوفه آمدم، چون به قبه - نام موضعی است در کوفه - رسیدم، مال های من مفقود شد، به نزد «اشتر نخعی» رفتم، قصه خویش را گفتم، اشتر مرا به نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) برد، آن حضرت چون مرا دید، فرمود: یا اخیالیهود! علم به حوادث و مرگ و میر نزد ما است، از گذشته و آینده مطلع هستیم، بگویم از برای چه آمده ای، یا خودت خبر می دهی؟

گفتم: شما بگو.

فرمودند: جن اموالت را در قبه کوفه ربوده، حال چه می خواهی؟

گفتم: اگر تفضل کنی بر من و مالم را به من برسانی، مسلمان می شوم.

حضرت مرا خواست و مرا با خود به قبه کوفه برد و دو رکعت نماز گزارد و دعایی نمود، سپس قرائت فرمودند: (یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران)؛ [\(1\)](#) «ریخته شود بر سر شما شراره ای از آتش و سپس یاری نشوید».

آنگاه فرمودند: ای گروه جن! شما با من بیعت کردید و پیمان نهادید، این چه کاری است که مرتکب شدید؟

ناگاه دیدم اموالم از قبه بیرون شد، همان زمان شهادتین گفتم و

ص: 302

ایمان آوردم. اکنون که وارد کوفه شدم، شنیدم آن حضرت شهید شده است، من به بدبختی و عدم سعادت خود می‌گیریم. (1)

106- روباهی در جنگ شیر

معروف است که در جنگ صفین عمروعاص [دومین نفر از حکومت معاویه که حيله گری ناپاک بود] به میدان جنگ آمد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او حمله کرد، او خود را سخت در تنگنا دید، لذا پا به فرار گذاشت ولی مشاهده کرد که حضرت مثل برق توفنده به سوی او می‌آید. خود را به زمین انداخت و یک پای خود را بلند کرد و عورتش کشف شد، حضرت او را برگرداند و او با این حيله فرار کرد.

مدت ها از جنگ صفین گذشت، روزی عمروعاص نزد معاویه آمد، معاویه تا او را دید خندید، عمروعاص گفت: چرا می‌خندی؟

معاویه گفت: به یاد شمشیر پسر ابوطالب افتادم که در بالای سر تو قرار گرفته بود، تو با حيله آنچنانی از دست او گریختی.

عمروعاص گفت: ای معاویه! آیا مرا سرزنش و مسخره می‌کنی؟ بلکه عجیب تر از این روزی بود که علی [علیه السلام] تو را به مبارزه طلبید، تو رنگ باختی و تعادل خود را از دست دادی و حنجره ات باد کرد.

ص: 303

سوگند به خدا اگر به میدان علی (علیه السلام) می رفتی، گوش هایت از شدت درد می سوخت و فرزندان یتیم می شدند و سلطنت فرو می پاشید آنگاه اشعاری خواند.

معاویه گفت: آرام باش و ادامه نده.

عمرو عاص گفت: خودت باعث شدی که من این مطالب را بگویم. (1)

107- علم تمام کتاب در نزد امیر المؤمنین (علیه السلام)

طایفه ای اطراف امیر المؤمنین (علیه السلام) جمع شدند و گفتند: یا علی! خداوند تعالی قدرتی به شما عطا نموده که بر قدرت ها غالب است، ولی برای جنگ با معاویه از مردم کمک می خواهید؟

حضرت فرمودند: جنگ با کفار و منافقین و قاسطین و مارقین، وظیفه مردم است. به خدا قسم! اگر بخواهم می توانم این پای کوتاه خود را از زمین شما - زمین کوفه - دراز کنم و برسینه معاویه - در شام - بزنم و با این دست، سیل او را بگیرم.

سپس مردم بلند شدند و تعجب نمودند. بعد از مدت طولانی از شام خبر رسید که در همان روز معاویه از تخت خود افتاده و غش

ص: 304

1- - کتاب سلیم بن قیس 528؛ حدیقة الشیعه 359؛ بحار الانوار 33 / 50؛ الغدير 2 / 162.

کرده است، چون به هوش آمد، متوجه شد که مقدار زیادی از موهای ریش و سیبیل او نیست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: آیا از خدای سبحان تعجب می کنید؟ «آصف بن برخیا» وصی حضرت سلیمان (علیه السلام) بود که علم بعضی از کتاب، نزد او بود و قصه او در قرآن ذکر شده که تخت بلقیس را از ملک سبا تا بیت المقدس به کمتر از چشم به هم زدن حاضر کرد، البته قدرت من از او بزرگ تر است، به جهت آنکه در نزد من علم جمیع کتاب است. و خداوند سبحان فرموده: (و من عنده علم الكتاب)؛⁽¹⁾

«و کسی که نزد اوست جمیع علم کتاب».

البته غیر از [من] علی را قصد نکرده است.⁽²⁾

108- عذاب دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است فرمودند: روزی به خارج شهر کوفه رفتم و قنبر همراه من بود، به او گفتم: آیا آنچه من می بینم تو نیز می بینی؟

قنبر عرض کرد: خداوند برای شما روشن و آشکار نموده آنچه را

ص: 305

1- - سورة الرعد 43.

2- - نوادر المعجزات 47؛ عیون المعجزات 30؛ بحار الانوار 54 / 346؛ مدینة المعاجز 1 / 476.

که چشمان ما نسبت به آنها نابینا است. سپس رو به اصحاب کردم و به آنها گفتم: آیا شما می بینید آنچه را که من مشاهده می کنم؟ آنها هم همان گفته قنبر را تکرار کردند.

آنگاه گفتم: بحق آن کسی که دانه را شکافت و بشر را آفرید، هر آینه او را می بینید همانطور که من می بینم و کلام او را می شنوید همانگونه که من می شنوم. مدتی نگذشت یکباره پیرمردی ظاهر گشت که سری بزرگ و قدی طویل داشت و دو چشم او به طول بود.

آن شخص گفت: سلام و درود بر شما ای امیرالمؤمنین، و رحمت خدا و برکات او شامل حال شما باد!

به او گفتم: ای لعین، از کجا آمده ای؟

گفت: از طرف مردم آمده ام.

گفتم: کجا می خواهی بروی؟

گفت: به طرف مردم می روم.

گفتم: تو بد پیرمردی هستی!

گفت: چرا چنین می گویی ای امیرالمؤمنین (علیه السلام)؟ به خدا قسم حدیثی برای شما بگویم که بین من و خدا صورت گرفته و دیگری در بین نبوده.

گفتم: ای لعین! حدیث را تو از خدا نقل می کنی و می گویی نفر سومی در بین نبوده است؟

گفت: بلی، هنگامی که به خاطر نافرمانی و سرپیچی کردن از

دستور الهی به آسمان چهارم سقوط کردم، عرض کردم: ای خدای من و ای سرور من! خیال نمی‌کنم بدبخت تر از من کسی را آفریده باشی؟

خداوند متعال پیغام داد که بدبخت تر از تو هم آفریده ام اگر می‌خواهی او را ببینی نزد «مالک» که فرشته مأمور دوزخ است برو تا به تو نشان دهد. نزد او رفتم و گفتم: خداوند تبارک و تعالی بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به من نشان بدهی کسی را که از من بدبخت تر و بیچاره تر است.

او مرا با خود میان دوزخ برد، سرپوش را از طبقه بالایی جهنم برداشت، آتش سیاه‌رنگی از آن خارج شد و به حدی شعله کشید که گمان کردم من و مالک را بلعید. «مالک» به آتش دستور داد که آرام بگیر و آن آرام گرفت.

مرا به طبقه دوم برد، در آنجا آتشی شعله کشید که سیاه تر و سوزنده تر از اولی بود به آن هم دستور داد که خاموش باش و آن خاموش گردید، و طبقات را یکی بعد از دیگری پایین رفتیم تا به طبقه هفتم رسیدیم، هر طبقه ای آتش آن شدیدتر از قبلی بود، سرپوش طبقه هفتم را که برداشت آتشی خارج شد که گمان کردم من و مالک و هرچه که خدا آفریده را از بین برد، دستهایم را روی چشمانم گذاشتم و گفتم: ای مالک! دستور بده تا خاموش شود وگرنه عمر من الان به پایان می‌رسد.

گفت: تو تا آن وقت معلوم که خدا مهلت داده است از بین

نخواهی رفت، آنگاه «مالک» به آتش دستور داد خاموش شود و آن خاموش گردید.

در آنجا دو نفر را دیدم که زنجیرهای آتشین در گردن آنها است و با آن به بالا آویزان شده اند، به مالک گفتم: این دو نفر کیستند؟

گفت: قبلاً بر ساق عرش مگر نخواندی آنجا چه چیزی نوشته شده است؟ و من هزار سال قبل از آنکه خداوند دنیا را بیافریند بر ساق عرش خوانده بودم که نوشته شده بود:

«لا إله إلا الله، محمد رسول الله، أیدته و نصرته بعلی؛ خدایی جز خدای یگانه نیست، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده خداست، او را به سبب علی (علیه السلام) کمک و یاری نمودم».

مالک گفت: این دو نفر فلانی و فلانی از دشمنان ایشان هستند. (1)

109- چگونه کنار جسد خود حضور نداشته باشد؟!

هنگامی که امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) جنازه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را روی دوش داشتند و به طرف آن قبری که از پیش آماده شده بود - در نجف - می بردند، ناگهان اسب سواری را دیدند که بوی عطر از او به شدت در فضا پخش می شد و بر آن دو بزرگوار سلام

ص: 308

1- - الاختصاص المفید 108؛ بحار الانوار 8 / 315 و 39 / 191 و 9 / 388؛ مدینة المعاجز 1 / 122.

کرد، سپس به امام حسن (علیه السلام) فرمود: تو حسن بن علی (علیه السلام) هستی که از سرچشمه وحی و قرآن سیراب گشته ای و در دامان علم و شرف پرورش یافته ای و جانشین امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سرور اوصیاء هستی؟

عرض کرد: بلی. سپس فرمود: و این یکی حسین بن علی (علیه السلام) نوه پیغمبر رحمت (صلی الله علیه و آله و سلم) است که از پستان عصمت آشامیده، پدر ائمه طاهرین (علیهم السلام) و مهد دانش و حکمت است؟

عرض کرد: بلی. فرمود: جنازه را به من واگذارید و در پناه خداوند جلیل بروید.

امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: پدرم وصیت فرموده است که جنازه را جز به یکی از دو نفر وانگذاریم؛ جبرئیل یا خضر (علیهما السلام)، تو کدامین از این دو نفر هستی؟ او نقاب را که از چهره کنار زد، دیدند امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. سپس به امام حسن (علیه السلام) فرمود:

یا ابامحمد! شخصی که هر کس بمیرد نزد او حاضر می شود چگونه کنار جسد خود حضور نداشته باشد؟! (1)

110- عذاب ابن ملجم

از «ابوالقاسم بن محمد» روایت شده است:

در مسجد الحرام بودم که مشاهده کردم مردم زیادی اطراف مقام

ص: 309

حضرت ابراهیم (علیه السلام) گرد آمده اند. پرسیدم سبب این گردهمایی چیست؟

گفتند: راهبی است که اسلام اختیار کرده و به مکه آمده است و او حکایت عجیب و بی سابقه ای را برای مردم نقل می کند.

ابوالقاسم می گوید: پیش رفتم تا در جمع حاضران درآمده و به سخنان او گوش دهم. او پیر مرد کهنسال بزرگ جثه ای بود که جامه پشمینه ای پوشیده بود و کلاه پشمی - که نشانه ترسایان و راهبان است - بر سر نهاده بود. راهب در مقام حضرت ابراهیم (علیه السلام) نشسته بود و برای مردم سخن می گفت و آنها هم به سخنان او گوش فرا می دادند، در ضمن گفتارش اظهار داشت:

در یکی از روزها که در صومعه خود نشسته بودم متوجه شدم پرنده ای که مانند کرکس بزرگی بود بر روی سنگی در کنار دریا نشست و استفراغ کرد و یک چهارم انسانی را قی کرد، آنگاه به آسمان پرواز کرد، اندکی از چشمم دور شد سپس بازگشت و یک چهارم دیگر آن را استفراغ نمود و به هوا برخاست.

پس از اندکی باز آمد و یک چهارم آن را قی کرد و به آسمان رفت. مرتبه چهارم باز آمد و یک چهارم آخر آن را قی کرد و انسان کاملی از پیوستن آن چهار قسمت شکل گرفت.

از آنچه دیده بودم حیرت زده شدم، طولی نکشید دیدم همان پرنده بازگشت و نوک و چنگال بر او تیز کرد و یک چهارم آن را بلعید و

به آسمان پرواز کرد. پس از اندکی بازآمد و یک چهارم آن را بلعید و به آسمان رفت.

پس از اندک فاصله ای بازآمد و یک چهارم آن را بلعید و به آسمان صعود کرد و دفعه چهارم آمد و آخرین قسمت آن را بلعید و رفت. از این پیشامد غیرمنتظره و بی سابقه به فکر فرو رفتم و افسوس خوردم که چرا از وی نپرسیدم کیستی و حکایت تو چیست؟

روز دیگر همان پرنده بر روی همان سنگ نشست و همان کار دیروز را انجام داد. هنگامی که چهار قسمت او به هم پیوست و انسان کاملی شد و پرنده به آسمان پرواز کرد از صومعه بیرون آمده و به سرعت نزد او رفتم و او را به خدا سوگند دادم که کیستی؟

وی در پاسخ من ساکت ماند و جوابی نداد. بار دیگر او را به خدایی که وی را آفریده است، سوگند دادم تا خودش را معرفی نماید.

این بار در پاسخ من گفت: من «ابن ملجم» هستم!

پرسیدم: حکایت تو با این پرنده چیست؟

گفت: علی بن ابی طالب (علیه السلام) را کشتم و از آن هنگام خدای متعال این پرنده را بر من گماشته است و آنچه را که دیدی، همه روزه با من انجام می دهد!

تا به اینجا گفتگوی من با ابن ملجم به پایان رسید و به صومعه خود بازگشتم. فردای آن روز از صومعه بیرون آمدم و از شخصیت و محل زندگی علی بن ابی طالب (علیه السلام) جو یا شدم.

به من گفتند: او پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، این بود که بلافاصله اسلام اختیار کردم و به قصد حج بیت الله به خانه او آمدم و در ضمن آن تصمیم داشتم مرقد مطهر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم زیارت کنم. (1)

ص: 312

1- - الخرائج والجرائح 1 / 216؛ كشف الغمة 2 / 61؛ مدينة المعاجز 3 / 26؛ بحار الانوار 42 / 307؛ مناقب خوارزمی 389؛ الفصول المهمة ابن صباغ 1 / 637.

1. القرآن الكريم، كلام الله المجيد.
2. نهج البلاغة، خطب اميرالمؤمنين (عليه السلام)
3. اثبات الهداة، محمد بن الحسن الحر العاملي، دار الكتب الاسلامي
4. الاحتجاج، احمد بن علي بن ابى طالب الطبرسي، دار النعمان.
5. احقاق الحق وازهاق الباطل، السيد نور الله الحسيني المرعشي التستري، المطبعة الاسلامية طهران.
6. اسد الغابة، ابن اثير، نشر اسماعيليان طهران
7. ارجح المطالب، ابن عبدالله الرازي، طبع لاهور.
8. ارشاد القلوب، ابى محمد الحسن بن محمد الديلمي، مؤسسة الاعلمى بيروت.
9. الزام الناصب، شيخ على اليزدى، العلمية قم.
10. انساب النواصب، على بن داود الخادم الاسترآبادى .
11. اعيان الشيعة، سيد محسن الجبل العاملى، چاپ لندن.
12. الاختصاص، الشيخ المفيد، جماعة المدرسين حوزة العلمية قم.
13. الامالى، الشيخ الصدوق، مؤسسة البعثة قم.

14. الامالى، الشيخ المفيد، جماعة المدرسين حوزة العلمية قم.
15. الامالى، محمد بن الحسن الطوسى، دارالثقافة قم.
16. الاعتقادات، الشيخ الصدوق، دار المفيد.
17. الارشاد، الشيخ المفيد، المطبعة دار المفيد.
18. الاصابة، ابن حجر العسقلانى، دار الكتب العلمية بيروت.
19. الاستغاثة، ابى قاسم على بن احمد الكوفى.
20. الاربعين فى امامة الائمة الطاهرين، الشيخ محمد طاهر القمى الشيرازى، مطبعة الامير.
21. الانوار العلوية و الاسرار المرتضوية، الشيخ جعفر النقدى، المطبعة الحيدرية النجف.
22. الانوار النعمانية، السيد نعمة الله الجزائرى، المطبعة التبريز.
23. الاستيعاب، ابى عمر احمد بن محمد عبدالبر الاندلسى.
24. بصائر الدرجات الكبرى، محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، مؤسسة الاعلمى طهران.
25. البداية و النهاية، اسماعيل بن كثير الدمشقى، دار احياء التراث العربى.
26. بحار الانوار، العلامة محمد باقر المجلسى، مؤسسة الوفاء بيروت.
27. بشارة المصطفى، عماد الدين ابى جعفر محمد بن ابى القاسم الطبرى، مؤسسة النشر الاسلامى قم.
28. البرهان فى تفسير القرآن، السيد هاشم البحرانى، مؤسسة البعثة بيروت.
29. بيت الاحزان، الشيخ عباس القمى، دار الحكمة.
30. تاويل الآيات، السيد شرف الدين على الحسينى الاسترآبادى النجفى، المطبعة الامير قم.
31. ترجمة الامام الحسن (عليه السلام)، ابن عساكر، مجمع احياء الثقافة الاسلامية.
32. تفسير الكنز الدقائق، محمدرضا القمى، مؤسسة دارالكتب قم.
33. تفسير القمى، ابى الحسن على بن ابراهيم القمى، مؤسسة دارالكتب قم.

34. تفسير فرات الكوفى، ابى القاسم فرات بن ابراهيم الكوفى، التابعة لوزارة الثقافة و الارشاد الاسلامى.
35. تفسير مجمع البيان، فضل الحسن الطبرسى.
36. تفسير نور الثقلين، الشيخ عبد على بن جمعة العروسى الحوزى، مؤسسة اسماعيليان.
37. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، دارالفكر.
38. تاريخ بغداد، ابى بكر احمد بن على الخطيب البغدادى، دار الكتب العلمية.
39. تفسير العياشى، ابن عياش السلمى السمرقندى، المكتبة العلمية الاسلامية.
40. تفسير الامام العسكرى (عليه السلام)، المنسوب الى الامام العسكرى (عليه السلام)، مطبعة مهر قم.
41. الثاقب فى المناقب، ابن حمزة الطوسى، مؤسسة انصاريان قم.
42. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، الشيخ الصدوق، المطبعة امير قم.
43. ثمرات الحياة، محمود الامامى الاصفهانى.
44. جواهر المطالب، محمد بن احمد الدمشقى الباعونى الشافعى، مجمع احياء الثقافة الاسلامية قم.
45. جمع الفوائد، محمد بن سليمان المغربى المالكى،
46. جامع الدرر، عبدالمحسن القيصرى.
47. جامع الاحاديث الشيعة، السيد البروجردى، المطبعة العلمية قم.
48. جامع الصغير، عبدالرحمن بن ابى بكر السيوطى، المطبعة دار الفكر بيروت.
49. حديقة الشيعة، احمد بن محمد آذربايجانى معروف به مقدس اردبيلى.
50. حلية الابرار، السيد هاشم البحرانى، مؤسسة المعارف الاسلامية.
51. حيوه القلوب، العلامة محمد باقر المجلسى، انتشارات جاويدان.
52. الحدائق الناضرة، المحقق البحرانى، جماعة المدرسين قم.

53. الخرائج و الجرائح، قطب الدين الراوندى، مؤسسة الامام المهدي (عليه السلام) قم.
54. الخصال، الشيخ الصدوق، جماعة المدرسين حوزة العلمية قم.
55. الخصائص الفاطمية (عليها السلام)، الشيخ محمد باقر الكجورى، انتشارات الشريف الرضى.
56. دلائل الامامة، الشيخ محمد بن جرير بن رستم الطبرى، مؤسسة البعثة قم.
57. الدعوات، قطب الدين الراوندى، مدرسة الامام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف قم.
58. الدمعة الساكبة، عبدالكريم الدهشتى البهبهانى.
59. الدر النظيم، ابن حاتم العاملى، مؤسسة النشر الاسلامى لجماعة المدرسين القم.
60. ذخائر العقبى، احمد بن عبدالله الطبرى، مكتبة القدسى لحسام الدين.
61. رسائل فى حديث رد الشمس، الشيخ محمداقصر المحمودى، مؤسسة المعارف الاسلامية.
62. روضة الواعظين، محمد بن فتال نيسابورى، منشورات الرضى قم.
63. رياض النضرة، احمد بن عبدالله الطبرى.
64. الروضة فى معجزات و الفضائل، احد علماء الشيعة.
65. سفينة البحار، الشيخ عباس القمى.
66. سعد السعود، على بن موسى بن طاووس، المطبعة الحيدرية النجف.
67. السنن الكبرى، احمد بن حسين بن على البيهقى، دارالفكر.
68. الشرف الموبد، الشيخ يوسف النبهانى البيروتى.
69. شجرة طوبى، الشيخ محمد مهدي الحائرى، المكتبة الحيدرية النجف.
70. شفاء الصدور فى شرح زيارة العاشور، ابوالفضل الطهرانى، چاپخانه اميرالمؤمنين (عليه السلام).
71. شواهد التنزيل، الحاكم الحسكانى الحنفى، مجمع احياء الثقافة الاسلامية قم.

72. شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد، دار احياء الكتب العربى.
73. الشيعة فى احاديث الفريقين، الابطحى، چاپ امير.
74. شرح احقاق الحق، المرعشى النجفى، منشورات آية الله المرعشى.
75. صحيح ترمذى، محمد بن عيسى بن سورة الترمذى.
76. الصراط المستقيم، العاملى النباطى البياضى، المكتبة المرتضوية.
77. صواعق المحرمة، الشيخ ابن حجر المكى الهيتمى.
78. الطرائف، السيد ابن طاووس، المطبعة الحيدرية النجف.
79. عشرية چهار سئى، طه چهار سئى الاصفهانى.
80. علل الشرايع، الشيخ الصدوق، المطبعة الحيدرية النجف.
81. عيون اخبار الرضا (عليه السلام)، الشيخ الصدوق، مؤسسة الاعلمى.
82. العمدة، ابن بطريق الاسدى الحلى، مطبعة جامعة المدرسين قم.
83. العقدالنضيد و الدرالفريد، محمد بن الحسن القمى، دارالحديث.
84. عيون المعجزات، الشيخ حسين بن عبد الوهاب، المطبعة الحيدرية النجف.
85. غاية المرام و حجة الخصام، السيد هاشم البحرانى، نشر معارف الاسلامى قم.
86. الغدير، العلامة عبدالحسين الامينى، المطبعة دارالكتاب العربى بيروت.
87. فتح البارى شرح صحيح البخارى، ابن حجر العسقلانى، دارالمعرفة بيروت.
88. فتح الملك العلى، احمد بن الصديق المغربى، مكتبة اميرالمؤمنين (عليه السلام) اصفهان.
89. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبدالرئوف المناوى، مطبعة دار الكتب العلمية.
90. الفصول المهمة فى اصول الائمة، الحر العاملى، المطبعة نكين قم.
91. فرائد السمطين، ابراهيم بن ابي بكر بن حمويه الحموينى.

92. فضائل الشيعة، على بن بابويه القمي، كانون الانتشارات العابدی طهران.

93. الفضائل، شاذان بن جبرئیل القمي، المطبعة الحيدرية النجف.

94. الفصول المهمة، ابن الصباغ المالکی.

95. القطرة من بحار مناقب النبي و العترة (عليهم السلام)، العلامة السيد احمد المستنبط، المطبعة نينوى الحديثة طهران.

96. كشف الغمة في معرفة الائمة (عليهم السلام)، على بن عيسى بن ابي الفتح الاربلي، دار الاضواء، بيروت.

97. كشف اليقين في فضائل امير المؤمنين (عليه السلام)، علامة الحلبي.

98. كفاية الطالب، الكنجي الشافعي.

99. كتاب سليم بن قيس، ابوصادق سليم بن قيس الهلالي العامري الكوفي.

100. كنز العمال، المتقي الهندي، مؤسسة الرسالة بيروت.

101. الكنى و الالقاب، الشيخ عباس القمي.

102. اللعمة البيضاء، التبريزي الانصاري، مؤسسة الهادي (عليه السلام).

103. الكافي، الشيخ الكليني المطبعة الحيدري.

104. لئالي الاخبار، محمد نبي التويسركاني.

105. المعجم الاوسط، سليمان بن احمد بن الطبراني، دارالحرمين.

106. المعجم الكبير، سليمان بن احمد الطبراني، دار احياء التراث العربي.

107. مائة منقبة، محمد بن احمد بن الحسن بن شاذان القمي، المطبعة الامير قم.

108. مقاتل الطالبين، ابوالفرج الاصفهاني، مؤسسة دارالكتاب.

109. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقي، دار الكتب الاسلامية.

110. المصنف، ابن ابي شيبه الكوفي، دارالفكر، بيروت.

111. المحتضر، حسن بن سليمان الحلبي، المطبعة الحيدرية النجف.

112. محاضرات في الاعتقادات، آية الله الميلاني، مركز الابحاث العقائدية قم.

113. مختصر البصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلبي، المطبعة الحيدرية النجف.

ص: 318

114. المستدرک الحاکم، محمد بن محمد الحاکم النیسابوری، دارالمعرفة بیروت.
115. مستدرک الوسائل، النوری الطبرسی، مؤسسة آل البيت (علیهم السلام).
116. مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی الشاهرودی، مؤسسة النشر الاسلامی قم.
117. مشارق انوار الیقین، الحافظ رجب البرسی، المطبعة الحیدریة النجف.
118. مجمع البحرین، الشیخ فخر الدین الطریحی، مكتب نشر الثقافة الاسلامیة.
119. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نور الدین الهیثمی، المطبعة دار الکتب العلمیة بیروت.
120. مجمع النورین، ابوالحسن المرندی.
121. مفتاح النجاة، محمد معتمد خان بن رستمخانی البدخشی.
122. مقتل الحسین، الموفق بن احمد بن محمد المکی الخوارزمی.
123. معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، المطبعة الانتشارات الاسلامیة.
124. معجم رجال الحدیث، السید ابوالقاسم الموسوی الخوئی.
125. مواقف الشیعة، احمد المیانجی، جامعة المدرسین قم.
126. مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب السروی، المطبعة العلمیة قم.
127. مناقب المرتضوی، محمد صالح الکشفی الترمذی.
128. المناقب، ابن المغازلی الشافعی.
129. المناقب، الموفق بن احمد بن محمد المکی الخوارزمی، مؤسسة النشر الاسلامیة.
130. مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام)، محمد بن سلیمان الکوفی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة.
131. منتهی الآمال، الشیخ عباس القمی.

132. مودة القربى، الهمداني الشافعي.
133. ناسخ التواريخ، ميرزا محمد تقي لسان الملك سپهر.
134. نهج الايمان، زين الدين على بن يوسف بن جبر، المطبعة ستارة قم.
135. نهج الحق و كشف الصدق، العلامة الحلي، المطبعة الصدر.
136. نفس الرحمن في فضائل السلطان، الحاج ميرزا حسين النوري الطبرسي، المطبعة البنكوتن.
137. نسيمي از بوستان دوست، رحمت الله باستاني، محمد رحيمي، چاپ صدف.
138. نفس المهموم، الشيخ عباس القمي.
139. نظم درالسمطين، الحسن بن محمد الزرندی الحنفي، مكتبة اميرالمؤمنين (عليه السلام) العامة.
140. نفحات الازهار، السيد على الميلاني، مركز الابحاث العقائدية قم.
141. نور الابصار، محمد مؤمن الشبلنجي.
142. نوادر المعجزات، محمد بن جرير بن رستم الطبري الامامي، مؤسسة الامام المهدي (عليه السلام) قم.
143. الهداية الكبرى، ابن عبدالله الحسين بن حمدان الخصيمي، مؤسسة البلاغة بيروت.
144. وسائل الشيعة، الحر العاملي، دار احياء التراث العربي.
145. اليقين، على بن موسى الطاووس الحسيني، مؤسسة دار الكتاب قم.
146. ينابيع المودة لدى القربى، سليمان بن ابراهيم القندوزي الحنفي، المطبعة اسوه.
147. ينابيع المعاجز، السيد هاشم البحراني، المطبعة العلمية قم.

و السلام على من اتبع الهدى

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

